

DB

Perstan 28





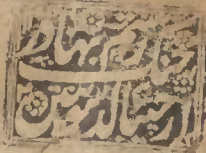




No. 1  
London 1841

N<sup>o</sup> 1

Inshah Abul Fazl.



Abul Chaghal  
his  
Letters

Vol. 1

Salamy

بسم الله الرحمن الرحيم

کونکون نیایش مددوری را که وجودش بر از کارخانه اعمالیست

حایر بوشانین و تیره در زمان بی فساد را احراج بدست بر راه او و

نامش بران کفتم از خبر دیت **نقطه** و صفحین مان کفتم از خبر دیت

فی الحقیقت که در کفتم **نقطه** انصافش بران کفتم از خبر دیت و جهان

جهان را از منغ سفارش را که از فرزان انجمن خود و نفس را فرود ایا این فرزند

نخستید و جان با بان بساط معرفت و کمال را بر دانه جان جهان را محمول است

ان سرود کانیان **نقطه** در کفتم **نقطه** جبریل این فرود است **نقطه** خاک

کفتم که دیده ام **نقطه** خانهاست از آن کس که بر دانه شوران استخوانند و در

مشکل  
عنان  
خانه و ناه  
خود است

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the name 'محمد بن محمد'.

کسان با طیبیت نوشته شده مانند کبیر چون از بولغونی روزگار و نه میرگی زمانه با نیاچار  
و آنچه نهاد او بیک نشین بارگاه سکوه و ملکین دره نوردناه راه علم و یقین

عالم عالم و علامه عصر مبارک و کمال و فیاض زبان **موقوفه و فطانتون** **زمانه**  
شیخ الوافض فیروز جاقان **عقل** همون زمانه و زمانه یان شیخ و مع تقصارت کانی ساربان

بر کیده انفس و انانیت عالم در چشم جهان ساین **عقل** سیره محمود و قیامی حیات در بر  
برین معنی **عقل** شمشاه جهان را در وفاتش دیده بر غم نشد سکنه این کس حضرت **رضوس**

رحمت کماله فطانتون عالم شد مفاد و ضامن **عقل** صبر درین جهان را نشد نفس و محال که کار نامه **کسرت**

قضا و قدر و نور العین در ارج کلامت **عقل** بکنده افتاده بود سینه عبد الله افضل محمد ام **عقل**

در و الا و بدین از سلطوی سکنه **عقل** و رای را لایحه همنه را در با نسبت فرزند **عقل**

دانش و منظر نظر تربیت او **عقل** و بود این کلید **عقل** سینه فرزند اوست او بزرگ شرف **عقل**

بجمله احوالات و سینه در فرام آوردن آن کس **عقل** بر ستم و در نظام این نظر **عقل**

است کاشم از کس برین سخن ترا **عقل** یا که هر چه ترا **عقل** بر این از زمان او فرزند **عقل**

جان نزره از این دم و نور خورشید **عقل** لبعل افروز هم **عقل** یان راه **عقل** سخن کس **عقل** سکنین **عقل** بر **عقل**

وزیر سلیمان  
فطانتون  
وزیر سلیمان

بر سلطون  
سلطان

سلطان  
موقوفه

نشی  
بیر

چنان که از کارزار از کمان صاحب و ملاحظت بنس ازین طاقت ستوری ندیدم خودم  
 که همان از ابرها صاحب سخن و طاب این فن <sup>بجمله</sup> که از نام و این در سن یا و خرید و شمار  
 مناسطی خود که بر دران معنی او نامم لاجرم نه را کجا و حجت و جو فقه فقه از هر جا هم  
 رساندم و بنوشتن آن دست از کارم دیده نکته بین را که خوانده تا نماند عیال معصومیت  
 جلای کس بر ندیدم و عنوان هر کدامی را بعد در یافت خود نگاشتم سه اسم ساختم نخستین  
 مکاتبات و در این که از زبان حضرتان بنا میگردان و دوران و اموری عالیشان  
 رقم زده کلمه معنی سخن از این سه اند و در بعضی و خطوط که خود حضرت جانان زبان  
 و خوانین بنده مکان نگارن فرموده اند بنوم خط واضح نام و اختصار و با صفا و نظری  
 دیگر که بعضی مطالع و مفاسد در خبر عبارت در آورده اند همی را در ز دست این انتظار  
 دو دم و در اوان بهره و زمانه و در تمام تاریخ تمامین گونه از نشور بید و نه چندان  
 و جو جمله که را ختم از دستهای ختم و فرزند پدای اوادم <sup>بنوعی که</sup> این همه که در اواد  
 نمانند یک مبع و یک طبع نمای شد در ساعت سید صحن سر انجام گرفت  
 تاریخ مکاتبات علی شد <sup>سبحان الله</sup> چه با نمانان همش از اند که بنده نشود جمله

توجه

کتابخانه خطی

بکرت خدا

شعور زاده  
بلا

کرمی راسته اند و لغوی را حال لاکتین نظر را بدو که از نظر کار اینها در آنکه حوله  
 پرده کسان در کشت سپهر بود از بی پوشانند و چشم را که تا بدان کاخ فراموش است از  
 اوقاف حاکمان به بر تو رکنی رسد امید که عواره این نوامی کلید از این نوامیان  
 چنانکه در این عهد هم از انصاف و در روشن با چشم سپهری در نهاد بی فایده آوردند  
 خطای کسان خدو حی خرد و عدالت بی گناه سکه سپهر ظل الهی گوهر مهر خورشید است  
 جلال او چون کوه کبریا باشد بعد از آن او که نیست زمین و آسمان سپهر ملک نوران قدی است  
 اسرار مده را نیز در علم کون را با خدین ششون و فون که عبادت از نور علم است  
 به نیز قوی قدرت ابدی از نهان به بطون به بار کار ظهور کرده و کون نام را گاه  
 در قهرمان فغان را بیان معنی که نور قدری اینها در سل علیاً علم الصلوة و اللذائذ  
 در وجودی منقرط ساخته نظام و اسامی ختم شده و کار در طول جلال است در انان  
 صورت که اساطیر سلطین اندر اندک داده بود در قدرت قهر نظام کار گاه ظاهر را از این  
 در پس همان جهان نیایش بر در طاقان سالاران شاه راه مقصود که سالکان معنی  
 نوامیان متباع صورت را از ناموس ضلالت و ممالین اضملا و مدار الملک اندازی و امتلا

خاندان

نور حضرت

نور حضرت

نور حضرت

نور حضرت

نور حضرت

نور حضرت

نور حضرت

نور حضرت

نور حضرت

نور حضرت

نور حضرت

نور حضرت

بر بیخیزان آن در روز

روشن

زینت

آینه

افت

راه حاجی

خلاف

چنگل کمران

راه و تدا

صفحه ۱۰۰  
تجدید  
صاحب

آورده محمود العاقبه و محمود العاقبه بحدوثی که بقا یافته اند با و عاقل عالم است

علوی و توفیق است سادوی تریب روزگار بر کان الا زاد کلنی که بیان کرد از مورخ

حقین و نیت حوادت کلاه داشته که می نیست علی منصور و زبان دارند که جمهور نام

از منفی و مختلف را در بیابان امن و اطمینان داشته در شهری خرابه ای که صورت

بگوشه که در آنجا از کلام و غیره است از جمله ای که زمانه را سوار است و خاطر است

فردی است با کمال مشاهده و مطالعه بود صورت و وضو او بیایه فریب و اندک کار

نامه نگار است با یاد با خود آورد و منسوخ شد تمام نور از احوال و اولاد و اولاد و کلی

بسطت و ضلالت است عاقلی حدیثی بیایه و ریاضت مضامین معانی این بنام حق

بنام روح طراوت باز که است و باغ و غرض از تمام کرم نصار است از راه پیر

ریاضت و زاری است عینی است که است و با این معنی و وفای صمیمی است حکام با

الحی این صفت است در حدیث است از فاروق و از مکاره با بابت میرت از واری

من است از سبب می غیر صفتی همان اندک است صدور و معانی است هر را بدل

عدم البذل تواند کرد و آنکه رقم نیز خادم خواست شما که در دو کتب با با صفت

در  
صورت  
ایجاد  
زیاده  
بهر

بسیار

اول  
دو  
و

باجر



صاف زده  
راه دوستی  
سختی  
بام  
خارج

و تصفیه نماید و فاق از جانب این ایمام رود و هند و کوه فیما بین باشد بر نظر ایشان  
جبره مفید است که امری تفریق در در ملکون ایشان و کل لغز از خود و تو نشان در این  
که نظام سلسله کائنات باین منوط و مراد است و هر گاه این معنی در طبقه سلاطین  
که اساطیر باین گاه جسم در این ظهور را بدین مرتبه کاتب و منبر خستار جاه و مال خواهد بود  
و اوقات لغز و منوط و فقی حیات در مهارت است که امر خواهد داشت را اطهار اکرام  
تصالح و اراز روز از مصافقت ما را باستی با بی شک که سگی گشت و طوطی که از مبادی  
اینان صبح سعادت بر خیزد و گشتی از زمان او این گذشت تا باضا و بیست و پنج عواره  
منتهی است و از این باب و است هر گاه ما بوی این دریان و الا قدر زنده باشد و این  
ترتیب از چند بر دست است این نسبت و مراعات این را بطایه دارد و بعد از  
ایام حاکم ایران نظر بر سواقی معتقدت و سولاف حق و آسما هر دوشه و کار سلطان  
تا ظهور از سواد استعانت خود بود و بقصد غلبه و سیر شاهان میز آرزوی آن  
دانش که در کابل پذیرفته می شود و بخیر و میره که از ولایت سرد می رسد است  
چاکر و از این مانند ملاحظه فرمایید و چون ما تمام اوجابت مقرون شد و در صورت ما و جاکر

طلب  
تعلق

نام ملک است

امیرش

باینده که در این کتاب

کردیم و نیز میرزا یان فدا را در برگاه والا طلب شد و آنست که در میان دیار که از  
 قدیم داخل ملک محروسه است که از زمان بابری تا پیش از این که با وجود دوران الحاق در  
 از منور است این را بدینسان قصد ما است و نیز خط عظم در میان ولایت آن و اگر  
 و مالک محروسه واقع شود و نیز یکی از او با شهنشاه در کوهستان خراسان مشغول  
 بود است مدعی آن که که از زندان در منور است و نیز از آن ناسرور است  
 هر چند الفی ساده است که در محروسه بودیم ما که او را در دست او در آنجا که  
 سخن از برکت والا است چنین سخن جز در میان آمده در میان محروسه  
 این سخن خندان بعضی از آنکه تا میان بزرگ در آنجا که از زمان به واقع آن سخن  
 و لا در که فاصد و نام که در محروسه است و نیز در این همه بهتر و الا عیبی مغرور است  
 ما در آن قرارگاه بر زمین است که در محروسه است و نیز در این همه بهتر و الا عیبی مغرور است  
 صورت و مغرور است در میان توضیح و طراخ سخن در آن که در در میان است و نیز در این همه بهتر و الا عیبی مغرور است  
 از کس میان چون ما در در در میان است و نیز در این همه بهتر و الا عیبی مغرور است  
 دوستی مانند که در میگرداند اما تا امر که در حاکم است و نیز در این همه بهتر و الا عیبی مغرور است

ان

افسوس است

طراخ

خدا

خدا

خدا

خدا

خدا

ظهور مابد و آنچه بطراز تحریر تقریر شوند و عمل بر خلاف آن رود و اینکه از این

و کار این دیار خوش آمد و بعد چنان مجاطب میسرند که بصواب را یاد داشته اند که نهفت

فرمایم ما زبان زار خانان است به او گفته اند که هر رفته بود که نسبت شاه رخ  
بسیار بود و کویک  
بسیار بود و کویک

میرزا همان عبار در خاطر است و در باطن سینه فرمان و این

والا سکه که مطالع انوار است مطالع هر مطالع و صفات و صفات و غیره که در این  
بسیار است و در این طالع  
بسیار است و در این طالع

الطباع و تقریری بدردار سایر طبعات و در آن که در علم الحسین است  
بسیار است و در این طالع  
بسیار است و در این طالع

خورد و سیاه و ما در این باشد جز این لان غفور و صانع محمدر و دو او نیز خود کافی که مورد  
بسیار است و در این طالع  
بسیار است و در این طالع

چندین تقصیر است مان دو دمان و الا شده بود به مکافات آن است تا به  
بسیار است و در این طالع  
بسیار است و در این طالع

غریب است و چون ماه آورد و تقوین از امر است از نامه احوال او ظهور در پشت  
بسیار است و در این طالع  
بسیار است و در این طالع

در کردار این شد و آنکه ایامی رفته بود که التجا نمودن شاه رخ میرزا و فرزند آن  
بسیار است و در این طالع  
بسیار است و در این طالع

که حکم میرزا با این زمان دولت از آنرا محبت آن نفاوه و در دمان مجبور و علا  
بسیار است و در این طالع  
بسیار است و در این طالع

چگونه زد و این سبب خاص با چنانچه اینان بصورت خود آنگونه تمقیض صافی  
بسیار است و در این طالع  
بسیار است و در این طالع

یکسانی تقصیر فتوحات رقم بد زحایه انجام شده که او از این تاج حسن است آن  
بسیار است و در این طالع  
بسیار است و در این طالع

جله

خار دار

ضلع

بزرگ است

خوش

تاج

و از آنرا دشمنان خود شوقند و بدین واسطه که بخواهند نکاشته کل نمودت  
 بود که فرزند عزیز خود را در میان خود داشته باشد که نه در خود او مانند نموده است  
 دل مگرایی دارد که مبادا عیاری بدین من نوشته باشد و در استغذاران <sup>تغذیه</sup> تغذیه  
 رفته بود و حاضرش از خود در انظار راه در آن فرزند و تصویر آن معلوم شد و ظاهر  
 حق کنین <sup>تغذیه</sup> تغذیه این است و در اول طریقت قدم با صولط محبت حیدر  
 بدان گونه تنظیم و انعام یافته است که اگر با انقض خیر میجو غبار ملان مرد  
 مصداقت نشیند فرزند آن را باید این حقیقی کارونه بی با بصورتها که با ان  
 و سگاه اگر با بدین مجازی نیز سمعی نظیر را بچید و درست سعادت مند می فرزند  
 که رضای خود بر وجه است و بعد در بلهانی این سرشته نگاروی نماید همان جلا بعلوم  
 و شرف و شایسته که بدین لویه ایشان کار دان مرتبه بعد از آخری او یافته و در خاطر چربند  
 در شرف و شایسته که در روز اسلام و این کرام از برای القای ارکان و سعی و کوشش  
 از زبان تو میزند غرض آن زلفی و کاشف است و آنکه ز تو موعود که بعضی بوی بر زبان  
 احمد علی اناستق موقوفت بوضع جودت برود کردن او همان که زبان را استمع هر

مراد نام

عینه  
حقیقت

تمام فاصدت واضح رتقت

البه

رسیده باشد که بعد از حضرت این امر نازک تر است پس باید در آنگاه در ایام  
 اگر او بجهت بی کسی رسیدی بنا بر آنست از مصلحت و عوارض موقوف از زبان او  
 گوئی او معلوم آن والا گوهری شده بر اراده که میخون ضمیر تو اینست باشد از مکان  
 آنچه فعلی در نزد هر کس معاصی که لازم نشود و بی خاطر درستی تحقیق طرز  
 رسد اطلاع نماید که در آن ساعت مکه را و این ظهور دهد و بعد الحام که از عنوان جانشین او است  
 جهانیا با نام آنست که در قرن ناز و اول انش و شرح نماید و بعد از آن  
 مبارک است که به کجاست و نام این مبارک در گاه الهی است که اعراض خود منظور  
 در آنست هم عوارض در نظام و تمام جهانیا که گویند و از میان این کرد و احکام بر تو  
 مملکت و وسیع بود و سال که بر چین فرمان رویان والا سکوه انقیام ناقصه در خط  
 تصرف و احاطه از قدرت او در راه و طغیان اما کم در میان زلف و قلاع حصینه و حال کلمه  
 از آنست که بسیار است و در این طاعت نیاروده راه مخالفت بی سپردن بقصدا  
 در اینست نسبت راه طاعت و ارادت سید که در این روز و ملائکه اناس نامیکد که با وجود تامل  
 اوضاع و حال الفطاری و الوطی بودند بر این که چون سخن دل او در تاج درستی نیست

نقص

نقص

سید

مرد

نقص

سید

روشن لبکی ظاهر

و راستی گفتار و حسن بیان اینچنانست که تا اگر بر زبان کسی بر نیاید از نعم الهی نباشد  
 از بوی و نایبش در او بقدر کم رسانند بر هم میخیزد تا در حق الهی شود و مکتوب اند  
 بر مرآت ضمیر که الطباع پذیرد از این قاصد <sup>معدنی است</sup> معنی و معجب نماید که در طول  
 که ورود و مکرر و الا صور ممالک <sup>ممالک</sup> نجای الفیق اگر چه چشمش نظر بسیر و سکار <sup>بدر</sup>  
 بود ایستاده و لایب و لذت <sup>مستعد</sup> می کشید که تا این زمان قدم سواد طبعش در کار در آن <sup>مستعد</sup>  
 که در استحکام و استحسان <sup>مستعد</sup> و عدل دارد و در زوایم و لطافت  
 خیر الهی نظر بر بیان <sup>مستعد</sup> و سببست بیارکت در آمدن نیز به کوز باطن <sup>مستعد</sup>  
 همواره تکرار می حکام آن را با مباح <sup>مستعد</sup> قدسیه میرسد با عبادت مادی به ابدان  
 سیر و کنش و غایبان <sup>مستعد</sup> نهادن نیز در اندک فرصتی آن ملک را در احاطه تصرف  
 در آوردند اگر چه حکام را با <sup>مستعد</sup> و محبت تعظیم کردند اما نسبت <sup>مستعد</sup> حواسش چون محض  
 خیر بود با حسن <sup>مستعد</sup> و توجه مفتوح شد و خود هم در آن سرزده <sup>مستعد</sup> حسیه این که از عظمای  
 مجده حضرت الهی بوعده <sup>مستعد</sup> نکر و در کار بجا آوردیم نیز چون سیر و شکار کامل و کل  
 گشت آن نغز است <sup>مستعد</sup> هر ناوس طبعی بود با انصافی که همان گشیم و ثبت سیر نموده و

حرف  
پوشیده

آقا

شادری الفت کردن و نام نهادن

تغیبات  
تغیبات

بیشتر

مکارستان فی ستم عبرت بن نظر کرده از راه ولایت سیاهی  
 و در قیوم که از رضای وصال و بزرگ گروه معانی است که انکار آسانی نیست و او نام  
 سندی جای عبور از آن طرف تا بدین سوارید اندر چه در وقت زلفت من کابل رسیده  
 شد و نیز در مکتوبات خاطر است آن بجهت حاکم نامه را که غرض مملکت از او بود  
 بر آس در باری است بر زبردستان آن عز و بوم راه مملکت بر سر  
 نصاب چون از فرموده بنامه از فرمان براری نامی که در اول آسمان عی نخت  
 کوشش نصیحت نیز نوشته باشد آن ولایت را ملکیت وسیع ولایت ایما آن  
 نیک از او که آن فرمان بر سرده آید چون عقل صلوات اندیش و دیده دو بین و دلش  
 شنو اندیش در آن مواعظت را فیما بین انکاسته از یاده خود کای میسر شده  
 بنویسند کی سخت است که سالیه بدان صفت و سادیم تا و سب دو سال مهلوان  
 اخلاص نمود در هر گونه فطره و زرد و تمام نموده چه در دریاچه در صحرای اقصای خبک  
 و جل که در نه زمین است که در خور بر فراغ عالمیان بود همه جا لغت میسر و زوی  
 فرجانی فرزند با آن کرده عقیدت منز نشسته از آنجا که این مملکت است

جزئی

تاج

روشن

طبع

مبارک

معاذ شمسای ماه پناه کرده در حاکم آنجا اسکت برکت است اما چون  
در شمسای او ماه سعادت بود بر چهار و چنان اولیای دولت را بدو تمامی آن  
مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل مملکت خود کرده و بمانند خود بر حاکم  
کرده بود بعد از آنکه بخدمت شمسای خود از مایه حوال او نفوس نهاد و شمسای بزرگ  
با زبان ملکه که بخدمت عظیم برت آمده بود که من مملکت من را بر مملکت تو  
تلفه و داد و انعامان چون شمسای و بسیار برت که از امور دولت من خود بدو در  
جبال حصیر میبود و بجز و بر راه ماسکن ساخته عوار و متمم خواهل تو را می نمودند  
و آن نیز بمقتضای عدالت خود نیاید که در دست اکثری حلقه ایست و لغت  
بگویند من که بزرگوارم از آن قطع طریق که بکار سعادت و اخلاف در دماغ  
استها بچیده بود با ما بامیلان که نه شد بر بجا سلطنت ممالک بر سر نه بود  
رشد و نیز از مکنوبات بطون خفیف ترین اصلاح و اصلاح بود جان بر نهال  
که بگویند در خوف و رجاء و اخلاف و دولت مانده بر باد که بمانان ایران را می نمودند  
و لغت را تمام نام نهاده تنبوه باز خوار ایلا بر کعبه مایه می ساخته است هم بر نور سلطنت

و سایر  
مملکت من را بر مملکت تو  
تلفه و داد و انعامان

دولت

دولت



نقش نیست که گویند مورث و لایحه را که در سخن خصل غیر خصلی بود و خوشتر  
از آن در ریزه جوته طهور جلوه نماید و از یک سبک سنی یا کله را یا اقبال در اینجا  
بودی سلطان مطهر که ای که با همین هر که در هم تخت نیز دسعی مجاهدان نظر نمیزد تمام  
و هیچ که در آن دوران از آن دیار زندها جو شده غایبند خراج بر دولتش نمودند  
و از این تاریخ از آنکه در تمام مملکت آوردن او بقیه خاندان محمود را آوردند و همانا  
که بعد از این بود که خاطر هر کس با بگشتن آویدی دیدم منبجان ربانیا ملاحظه نماید  
دارد و خاندان محمود چون در شکاه نظری آوردند بسیار است میماند و نیز با تمام مبارزان  
مکمل طلب سوسنات نمود و چون کوه و سایر ولایت معرکه که حضور بودیه بر ساحل دریای  
عانت رفت و در آن روز نیز برای المله برادر تمام المله که معظوم ولایت دکن داشت  
روزه در آن روز کارنامه ما خوانده آورد و بعد ما دام کعبه معدلت آن دیار ما مسامحت  
چون مملکت را در آن مملکت تمام فرموده چند دکن را سو قود را سو قوم  
چون مملکت تمام بریده کار عالی دکن سید مرامی لایحه نامه و خاندان علم والار کار  
برنده بران المله را که در آن ولایت داده معاد در آن مملکت کوناوه حرم نامه مایه مود

تصرف

ما نموده

از نای و بنوی بیاد رده دم استخوان زد و از آنجا که ملک ناسپسی نشاستن  
استقبال <sup>بسیار</sup> خوش نمودن است در اندک زمان از بی از و از فرزندان پند و سران  
ان یار یکی از مشهوران است که در برداشته تخت از ای سید تیا میزبان است  
عساکر طغرل از سرکردگان غرّه مایه اقبال فرقه با صرکه دولت اصل فرزند معاویة  
سلطان ادراس حضرت فرمودم بسیاری از ملک وسیع هندوستان دیگر است در غرّه  
تصرف در آوردند و نیز نیز از اربابان حقیقت مند در اقصای بلاد و نیز تفرقه در است  
وسیع او در گنجه را که متصل بر ریای نورد است <sup>تند</sup> نیز نمودند و نیز نیز از سپاه بی امان  
یافته در ملک ملکان <sup>تند</sup> غنیمت در آمدند چون تعداد نهای از دیوستانی  
در آنست برای ایضا و خاطر آن عظم در سیگاه مبین قدر سید نموده بر سپاه اعلان  
می کار کرده چون دولامای سینی بکار مرست سعادت و اقیبت در آن دیگ کار برد  
از شغال سلطنت ابتیاره شد که بزودی حضرت از زاریا دارند درین تمام حسی  
از زاریا و زنجب در عرصه دل نشین کشمیر غار قسته و فرام نموده با بدو حضرت ادراس  
نخلفت و معاشرت زدند و که اقبال با جمعی از مرفه بان سباط حضرت یک

فصل اول  
تاریخ سلطنت

خلاف جنگ

سکار برآمده بر مظاهر قدرت ایزدی جسم عبرت من گشته  
 بود که آن شورش مستوح شد با وجود طغیان باران بطریق ایمن  
 متوجه شد و منتشر گشته غازیان ضربت مند قطع گزونی نامنوع  
 بان ملک در ایند بعضی از سعادت اندوزان تحقیقت مند که کج  
 ضرورت در آن طوفان باران پرتیمیری افتاده بودند فالو  
 یافته سمرهان کرده آسمان را آورده اند و چون ممکن اختلال شد  
 شده بود مجدداً ایان بهستان با خان عبور افتاد و بران  
 کل زمین نصیب شد از صبور و مغرور خود در ستادن ایلمی  
 در توفیق گماند چون راهات بمالین مر حجت غنچه در آسمان راه  
 جز واقعیه مولانا حسی رسید که با جبار امیلار گشت  
 موجب برید با محف گشت تا بران بعضی سخنان محبت افرا  
 لکله لاله الا و بیار العظام خلاصه اصغار الکریم حلیه اشرف  
 که از طغیان این دو دمان وال است گفته و ساده شد با هم  
 تحقیقت حال را منصف ضمیر انوار کردند و هم زمین رولا طه عهده و تبت  
 و خوانم که بوسایل رسل و رسایل نصیصن در نصیصن یافته کرد  
 استوار

اصله  
 کماله  
 کماله  
 کماله

اصفیای الکریم  
 از

۷

وسیله خاصه کتابت ظاهر خاص



حکایت

تاریخ

ترصد از جلال محبت مانزو یگانگی الهی بپوسته نبرد مای سیرت  
 افزای حدیقه ماضی را طراوت بخشند ز ماده خیر نوسید  
**مقاومه جلال الدین محمد اکبر فیضیه لعبدالله خان انک** از رالطه خلعت  
 و صفاد و اسط محبت و دلال یعنی کلام مصافحات سام و بیام موالا  
 التیام کرد مطاوی ریمه ز کیمه و مجاوی فریقه انقیه علی مرتب  
 معالی منقبت سلطنت و اهمیت نیا ه رفعت دست و نوک و سگاه  
 فارس مضار نه است و ایالت شرقی مدارج نیت نصفت و کعبه  
 نقاوه و در مان هم وظایف او خاندان مجرب و اعتدال مطمح اشعیر بواق  
 الهی مجلی انوار بواق اکامی سیدار کان شجاعت و خیرت موسسین  
 بنیان تریالت و عظمت مستدقین محفل غر و افعال صدر ارار  
 بارگاه جاه و جلال انفا ز من المبادی العظمت بمقار الهم الخوض  
 مما بین النور و کلام النعمت کوه اضرانی یکین و تیغ عبدالله  
 ارکمه بغت برده از انیه امید زنت از تهر او را بعد ان  
 تهو کار شیر ادهم او را بدریابی و عا کار تنگ از تهر  
 ارکان محبت مشید بالذوام و دعای تم دولته موسسه بحسب الارض  
 سوره

دست

برق

حاج

تاریخ

تاریخ

همیشه

ستون

تاریخ

مندرج و مندرج بود و نسبت فراتر و محبت سابقه را تا کنیدی  
 و نسبت و اعداد وقت <sup>معمول</sup> جمعی را که مندی رفته بود نظیر سوست  
 مورث صفای خاطر و شکر اخلاقی باطن و ظاهر شد مبانی بنیادی  
 و یکایک است حکام بند رفت و قواعد دوست و یکنا و در نظام از  
 بر آستانه غیر از نور و خاطر ضیاء است که از استقامت عالم حسن و الهام  
 معارف از الطبع می پذیرد و محقق می ماند که از ابتدای <sup>زنگنه</sup> جویس  
 بر او زنگنه جهان باریه تا حال مساوی قرن ثانی است بمساعده  
 توفیق الهی و معاشرت نامید سیمادی در خاطر خورشید جهان  
 عبودیت نمایند داده که معصوم از سلطنت و فرمان روانی و انبساطی  
 کنت می تقدیم از اسم شایسته و اقدام تواریخ با بسبب است نه جمع  
 مان و مناسک آن و در حظوظ فایده مستند است <sup>سیر</sup> سیمایه و فرقتن  
 و بعد از آن ملک و ملک طرب این بنا میزند در گاه الهی مادیت و در  
 از زمین و مکان به غیر از مدارات و مواهبیات و معاطفت  
 ماسایات امری دیگر نبود و همواره لقب خاطر در زرقه اجوال و سوز  
 اوضاع عموم خلایق و جمهورانام مهر و نسبت و ضمان لقب باطنی

عبدیاز

کند یازد

چون

با من مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف چون و عیان است  
 و کنی با اللّه بنده الهی است <sup>بسیار</sup> خیر و تقوی مالک هندوستان که ساکنان را  
 مسکون و سیاحان کوه و نامون سواد اعظم و چهار دانگ عالم  
 شتیبی کرده اند که از سه طرف دریای محیط انصاف دارد و مقتضای هوا  
 به سوسن بوده است <sup>بسیار</sup> اینها بخت غیر از رعایت مله و جان و حمایت  
 مظلومان امری دیگر منظور نیست و ازین است که روی هر سوسن  
 سمت بمالون بهم جا که آورد دولت در اقبال بدوم استقبال است  
 و عیان غرمت مبارک به جانب که مصر و فرعون و ازین فتح و امر  
 و بطریق استعجال نموده هر گاه نیمه نویم <sup>بسیار</sup> و سحر بر خیمه مابا با نام مجاد و احد  
 و میان سلطه و بیگانه که عنک تا سید با فغان در گاه که مای الهی است  
 و معنی هر دو البته است نای جانین و ضوابط حسب فیما بین متحقق است  
 و ممکن است تو این قریه و نسبت سابقه صمیمه سده با بند و بر شو مندان  
 سخن ناس ظاهر است که ملی ازین بر و البته در التیام و ولا کافیت  
 کلتیف که این همه دواعی جمع باشد غیر از دوستی و یحیی منظور نظر  
 سخن تصدیق این نخواهد بود و بد است که ما من حرکات این است

بسیار

اقبال

بهر

و اول

وحوالات بسید تنظیم احوال عالم عالمیان و تنظیم اوضاع جهان  
 و جهانیان خواهد شد و ایامی که در وادی مواعظ ارسال من در میان مردم  
 غده بود و هر چند در لفظ عقل سخن در آن بآوردن از حجج بر حق است  
 اما بعضی از آن وادی و درنگ طویل کلام در آن مضامین مایلمه میباشد  
 میان قطع که از آن حکایت کلام درین مقول است که تمام نمود  
 پس آن لاله زو و ولد پس آن الرسول قلیبا با حاجی احمد و الرسول  
 مسلمان الوری فلفلیبا الحمد لله که از بدو این قریب صحیح اجاز  
 و مومنین و ظهور یافته است سلطنت سعادت قرین همواره ملاحظ  
 نتیجه قوم ملت زمین و ملک نفی حق و یقین بود که لاجرم مومنان ملک  
 و الدین توایمان از بقای در آن سلطنت بهما یقین و اعتدالی اعلام بود  
 روز افزون گمان در آن راه را در لیله فاطمه و حجتی ساطلو العبدوس  
 گمان را در مفاخر خود رخ دم و نایب قوم دارا در و چون جمیع  
 که سلطان عدالت است که صدرت بین ارادیک اعتدالی است که کاف  
 حال آن که ظهور بر ایا که برالبع و در آن حضرت صحت است و در ممالک امن و امان نعم  
 در لایزم عبادات الهی و در کم معاش خیر جوابی هم بدین معانی ما بر آن

کفنه شد است که رسول تحقیق  
 کفنه شد است که رسول از مردم  
 خلاصی یافت خدا و رسول از مردم  
 از زبان مردم چگونه خلاصی باکم

از مردم  
 موجود  
 جاریست

نام  
 کرده

وکار

خواجه ضعیف  
ابن قتیب

درین مدت در همان <sup>سند</sup> استقامت این ممالک و سینه فیه که  
 سفر خیزین سلاطین عالم و حکام و الا اقتدار بوده سعی  
 می نمود بغایت از روی که تا بحال این ایاز مندر گاه الهی  
 سر انجام مهم این ممالک فراغ کلی دست دان در یک سینه محال  
 که از زمان طلوع <sup>شبه</sup> اسلام این ایاز <sup>حاجت</sup> حوائج سلاطین و بیانی  
 و معایب سیوف <sup>و</sup> حوائج زمان روانی بهر ایمن آن نکر دیده  
 ساکن و مواطن این ایاز شد و کینک <sup>تغایر</sup> مفید آن ایمن کفر و غزالی  
 میا جلدت و مشاعر ارباب <sup>چپ</sup> یقین کرد بد المنه نقد است و  
 که این خباثت دل منجست استقامت <sup>مواضع</sup> ایمن و حربه ایامان  
 و سر انجام پذیرفت جمع در این کارون تن از خود  
 و غیر حلقه اطاعت بکوش اغتفالشین داخل مکار لغت باز  
 شدند و طوفان نام را با هم از بیاطوانت ضابط تمام بد در نامیر مصلک  
 احسن کار <sup>شکو</sup> حربه ایمن <sup>دو</sup> ایمن <sup>بوی</sup> ایمن <sup>بوی</sup> ایمن <sup>بوی</sup> ایمن <sup>بوی</sup> ایمن <sup>بوی</sup> ایمن  
 میا <sup>شاید</sup> ایمن <sup>شاید</sup> ایمن <sup>شاید</sup> ایمن <sup>شاید</sup> ایمن <sup>شاید</sup> ایمن <sup>شاید</sup> ایمن <sup>شاید</sup> ایمن  
 ایمن و ایمنانی را از رخسای حجاب ملت و احوال مطاب

سید  
خواجه کردنگی  
خدا برکت

ایمن امید چکیده ابر نیل

مهران



مطرات فضل و آفتاب تازه و سر سبز میدانم و پیش نهاد خاطر قضا  
 آن بود که چون ازین مهمات فراغ حاصل شود به بدرقه غایت الهی  
 در این راه از یکبار فرنگ که در خرابی در باقی نشود در این راه سفر  
 آنگیزی را بر آورده و دست نهدی از باران همین سفر فضل را در  
 هم انداخته اند و در راه کرده جمع کثیر انبوه گشته است که راه را تیره و تار  
 شده اند و خوف توفیق از بدی متوجه شده آن راه را از خار و خرسین  
 سارم لیکن چون شنیده مشغول که بعضی از امرای عراق نسبت به این  
 در مقام با اخلای شده از عروه و تقای حسی عقید که باعث اتقای  
 این بر حسب علی بود عدول نموده بعضی با آنها میا کرده اند و خاطر خراب  
 میکنند که یکی از فرزندان کامکار نامه را که ماریه سعادت از  
 نامه حال این روشن و لاج و ایات است از راهی که طالع انبیا  
 این منبر است بر سر جانب تعیین فرمایم و ما خاطر از معاضدات  
 آنجا نشو و ما بری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان و مسموم و موثر  
 چه در خوف را کان کم کن انباشته نظر بر ضعیف صورت عراق کرده  
 بد لغات افواج فرساده اند قطع نظر از آنکه از شاه راه است و عمت

سودا

دیدار

کلیه بیاید

استعداد

طرف دیگر

چنانچه بنده نگاشته

کردار

سینه

بیت

انحراف و زریده اند محض امتیاز بخانه ان نبوت نبوت خود متوجه  
 میجایز نیست فراموش نماید که لغز است کلا ف منظور باران غیا المومنین درین  
 وقت که سموع میگوید که فرمان رومی ایران علی قلی سلطان احمد عیار است  
 ویدایا با تمام کس که در روانه انچانب کرده است بر همت عیار  
 نهیمت با واجب لازم است که عثمان عمر حکمت لاجوب عاق و در زمان  
 منعطف سازیم بخاطر خان میر که چون را بطه رحمت و نسبت و فریب  
 بان سلطنت و نگاه از قدیم الامام است و به بگذرید از فرستادن  
 محبت اسلوب به خوب سبک و فطانت بنیاه مبرورین ضعیف بود و او  
 اقبال و منفرد حیات و جلال کرد آن سلطنت بنیاه نیز از ولایت خود کتوبه  
 شده بان حدود شریف شریف از زبان دارند تا آن سرزمین  
 غر و علایم مطلع السعدین محمد مبارک دد و با المضافه با وساطت قاصد  
 نقاصد و سوا را سبب محبت منکم تراخته یعنی سخنان دلاوری و سراسر تحقیق است  
 که بخود و مکتوب خاطر است و شرح حدیث ناسی و محبت است که بقدر است  
 با فائزت فیاض علی الاطلاق و زبانه است مذکور مجلس سازد و از

در خانه  
 ۱۲  
 العجین

فایز

نفس حقانی الهی و نه الفی ذقانی کاهی که بزخاطر عاقلان است  
 هم نگاه بر تو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه زندگانی  
 زنده کار را با صحبت اشلیح انساب از دولت اجسام روحانی  
 است تکلیف که انمعنی در میان دور بگذرد خدا و در نظر کرده بارگاه  
 کبریا بی سخن شود آینه اشعاع باعث تحول عموم نفس خواهد بود در آن  
 زمان که تعین الهی از روی بوقوع آید چون ممکن منظور  
 ان الهی نرفزار کرده، حلاسی بر تحصیل رضای خود است نه استجالی  
 نام و تسلط بر او و نام نهادن بر آن مرکز زخاطر خویش است یا امید که  
 مطلب و مقصد ایشان نبر آن باشد که در یکجا که شناسی و حق طلبی  
 باشد آن دیگر نیز استر ضار خاطرها و لازم دانسته در تمام کمال کجایی  
 بعد از صلاح او در زندگانی و الحال که نسبت با کمالی و اتفاق بر عالمی طلب  
 در شمارنده است در باره اعداد و ملک حکم عاقل و خراسان این  
 صلاح دید ما و شما خواهد بود از سخن بطون اعجاز طهور خواهد بود و معجزاتی  
 که در ما قضیه فرزند شاه رخ میرزا غم زده قلم محبت کارنده بود سخن  
 خاطر انصاف ازین اقصا الحی که شمارایی بواسطه خوردن با هماد خود نسبت بهما

عذر  
 تک  
 سحر  
 کین

سوره بقره

نظاره

از ریلد ز کم فطر تا بد مصاحب متنسار خدین آموز مالاتی تند بود بجای  
مستدعی که هر که ام از آنها با فخر و مدعی ان بود که کار او با من جود  
جواد لایو استوار عوامی یعنی کوه تنیان از لوازم اطاعت و مراد  
عبودیت نالسا رسایل نموده تنهاییان عظمت دستگاه که قطع  
نظر از مولد و موعود قواست که میان ما و ان رفت دستگاه  
واقع است و از روی حالت در نیت طوفانست بی توانه شد با  
ادایه بین آید و یکنجید بزرگوار چون حقوق استنای دینی  
و دنیور بر زمین او دست آن چنان سکون نموده که هر تنهی که نیت  
با و واقع شد از نام القافی ربایه و التمام ایند ایا لعلو الحی حوی  
شاه رخ میرزا از حوا غفلت سیدار وزارت غور نشیا نیده  
التحاکم و اعتصام لوجه بالعهود الوفی عاطف ما نموده غیر از آنکه بقصد  
و لطف غیب استیاز کخم امر بر دیگر خط نیت و مامل از رزم بود  
و قوت ان عظمت دستگاه نیز است که از زلات اقدام او اعراض  
نمایند و محبت تشدید میباید محبت و التحکام قواعد معور زفات  
و حکمت نباه زبیره متربان هو اسواء و عمده مجنون کاراگاه حکم

تکلیف

بهام که مخلص راست گفتار و مرید درست که دار است و از ابتدا  
 ملاست ملازم با طاعت بوده دوری او راجع دین و غیره  
 کرده بودیم بر سبب رسالت فرستادیم چون در ملاست ما و او را آن  
 نسبت نخواست که در عالم کسب و کسب بی خوف غرض رساند  
 کرد و کسب نخواستیم هم همین سوره می باشد که یا فیما بین کماله  
 خواهد بود و کسب بر نخواستیم واقعه غمرازی است <sup>بهر نوبت</sup> در میان  
 اسکندر خان از الله بر نامه سیادت ما لقب نصیب صدر جهان  
 که از اعظمیاد است کسب را واحد القیامی این دار است مفر کرده بودیم و در  
 بعضی امور در نظر تراخی نماید بود و بولا بر فالت حکمت نیاید سارا تیرا  
 رساندیم نمودن از کسب بدایینجه ملامت محرابا موجب  
 فصل عمده ارسال نمودیم باید که مقتضای غرضان تمام دو اتجا و عمل منفه  
 هزاره از طرفین طریق ارسال و اتجا و تحفه مسکو باشد و از فرغانه  
 ملاست و در ستادون کبوتران بر بر و از کسب عشق است با زبان  
 دینی است نمودن در اتعاش و اتمرا را به <sup>اطلاق</sup> تمام تمام محقق و و داد  
 نموده اگر چه بقعه ما نیستند بلکه در نظر او یا از لهود کسب مسکین

نام کتاب  
 آمدن

طلب کز زانس



در نظر ثانوی خرج باز باید از نسبت تنویق و مناسب است ذوق و آرا  
 و جد میدهم و در جنب توجیه بجهت از منقوف و اگر نه حضور واجب تو سبب  
 سر بر خطار کا هست که ششغال صور احیایا نامان این امور جل  
 توجیه بجهت از جلینا پائین است و در بر و بان و بر ظاهر بی التفاتی خاطر  
 حق اندیشی امید که همواره ما را با شرافت و محال و محبت و جل این  
 رسایل معوت موافقت و تحریک است لاسر اخلاص و فاسد مهربان  
 اختصاص کردن نامه بر جوف اختصاص تمام کرده ندهد و الله و لا اله الا  
 بعد القدر فان اولی **استقامت** کلدسته مهربان بگرد  
 و یاریا و استطلاع کارنامه نظامتسان دور بینی و فرزانی که آرا  
 نخبندان بوستان سرای شناسی و طایفه نقشبندان بخارخانه  
 دلفوزی و دولت آبی و الابدودمان جنبه خاندان کوهر افزای  
 افسر داور یکدسته ای جبهه دالت و فننگ صدر نشین ابوان خیمه بار  
 حاکم خیمه نگاه سپه داری سپه سالار سردگاه دلاور و دلبری سلیمان  
 جولانگاه شیر مردی و شیر خد بود چو چنگ کاما کتور دار استری قلم  
 نامدار همان دالت بر روی فوزنده چراغ صاحب ششبتیا فوارنده که

روشن

۱۲۰

تیر کبیا بود و در خستین حکامی که کورن فروری آوازه همان فروری  
 در کینه نیلگون بلند داشت و نیز اعظم و عظیم بخش عالم یعنی اتمام  
 جهان است که سلطان چار باشت امام و قهرمان گفت اقامت عظام و اجام  
 است سایه فرخی و فرخنده را بر تار <sup>سین</sup> حسن ضر و کل <sup>سین</sup> است  
 بود و با بهاری روح تنباید در کالبد نورستان آرد و گل دمیده و ابر  
 اذری بای نور سیدگان کشد بهار را از کدر راه شست و تویی دان  
 به این خوند را و عو می و سر مایه <sup>سین</sup> دلگشای و نداد ما یازند نهال بنیاد  
 دوست و علیت از سر میندی گرفت و این <sup>سین</sup> مینا در آمازه احمدی  
 مایست سخنان دلا و بزار دوست و لکانکی و نیکی اندیش که نجابه  
 غیرین <sup>سین</sup> شایه نگارین با فیه بکل گویند کلا ایش بد بر دست بردی  
 دانش سپید و دیده آسمان پیوند که خشم از رضا و نوا و اینه <sup>سین</sup> جمیع هوشمندی است  
 بنشیده نخواهد بود که این نیازمند درگاه بیاز درین <sup>سین</sup> سر مال کما بر روی  
 آسما با سخت کار آسما رسیده <sup>سین</sup> همینته پیش دیدانش و پیش آن داشته  
 که این همه عالمی در زمان روایی و بیخ گذاری و کشورش کبی برای  
 بجا آوردن کیر و دارش با از سر کردن کار و بار با بسایت نه کرد

نما

ششویاری

قلم

حاج

آوردن کنجهای زر و سیم و ار استن تخت و دیهم و پانچکل  
 مانند در خوشه‌های نابایدار و سر فرورون در که میانهای ارزد  
 ناستوار خباثت هم نیست باید دست دشمن و جوشن و سلکانه صبر بکند و نیکو نای  
 خبری دیگر نبوده و همواره در آسودگی همانیان از خورد و بزرگ  
 و مهر بازی نام در روزگار از زدیگ و دور کوشش می نموده خدا گاه  
 است که چاکر اسنان چهار دکنند وستان حسن زخان از رفتن ازین  
 بوستان که از سه طرفه معلوم در بای نمود بوسته است از هر چه  
 خواهی و خود گامی نوبت نه از روز و خبر نواز شغال اران و کله ار  
 ستمکاران نشده و ازین نیست که هر بگو که روی آورده ام کار  
 عای دشوار بسیار کنش یافته و همه آرزو از برده امید کوز  
 نمائش نرفته هر گاه شوک فرخنده بالا بکند بای خدا چنین نیست بآن  
 و آگاه و دستان که از بزرگان را با بجان در گاه خواهند آمد و باین  
 معنی بودند دوست قدیمی و خوش نزدیک در میان دوستی خود  
 بین بود است که با ازینها در طاعتی و یکدیگر رسیده است هر گاه استم  
 بجا بماند سپید است که خبر نکایک در میان محکم بود و این یکدیگر استر مایه

مشهد

ابا در ایا



ما در این جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در روز قیامت با ما  
 گرامی و عظم اطهار و اوزم دوست ایامی از ممالک غیریم ز قریه و محبتان  
 در برده گمان پوشیده و پنهان ماند چه دل کلا با ایشان از دشمنان  
 که در روز سیر و کشت آن چون بر خیزد دوست و گفت و گو خدی آن  
 سازان با پاک و تبیه کاران که **بهار یاری** پیمیزی خدی ز خود خیر عیب  
 پسندید بر غم **دو دو** باشند خوند از بد باغی رسند ما دشمنوار  
 بجای غی رسند که از تیر کایدرون و کونهای در بافت **دو دو** در جایش  
 موجود و کرمی از ساده و لایق مدان را رو گردان کرده سخنان ناشایسته  
 بقدر آنکه کسی بی بسته نه خود که بچایش این معنی داشته تا بنده دروغ در  
 فروغ این گروه با سر انجام بر روی که اندک بر تو در یافت در از بد دوست  
 آن و الا در دو مان که برگزیده درگاه خداوندی اند و در از بدت و بار  
 بی ایشان بر عید و شن چه بچایش داشته تا بنده که گوشه یوشن برین  
 سخنان اندر است از نامه و پیغام دوست با زال پسند و اگر خدی از  
 زانمای گراه از هند وستان از رده دل شده باشند و بر راه سالوسی آمده

قلم است

درگاه و در ماندنای

رفته باشند جا بلو

کارگاه نجاران

و روع رار است و انموده خواهند که راه سخن بایند و خوشش  
 دم زد یکا کنند و بر آن که کردی بر دامن دوستی این بگویند و سر  
 یکا کنی بجانا کما کنی انباشته شود و در دوستی این بگو که ایجان  
 فرستاده منقرض منم کاقتند و از نه کارا گاه می شنند و خدا خواسته باشد که  
 بوی این سخنان دور از کاری یافتند روشن دوستی این بگو که در این  
 سخنده از ستاده از جگونی آن می پرسیدند باری که نشت اکنون چون  
 کارگاه دوستی تا ز کار خرم و سر سپردند و دل معشیران شد که از کارگاه  
 سرشته های گشته خامه راز ساز و در پوشیده نماند که از نبرین گشت  
 و نعت بر راجت خیر اکامان یافته با نهدادت نظر دقیق و انسانی  
 از با کتب اعجاز یافته در میدان با انجده با نفاق این ملل محل مقرر شده  
 که عمده در موجبات نرفز نعت و نعت نعت نوع کرامی انسان  
 که نماند آفتاب تو صیغ و نعت با هم عا کتیر محرم حلقه آه زمین است که بوی  
 نیت جوع غفلت که ساخت خداوندی با و در اسبته و در بایست  
 کارگاه از نبرین با و با بوسه و با نفاق از ما بعلی و محاسن نقلی

می گامند

انچه گذشت

از کلام

این کوهر است با لبها و دندانان بر کز منش و شهنشاه و انانرا و  
از همه روشن تر دارند و دانش سوزان تا جواران نجیب و بلند و نجیبان و دانش  
پسند از بجهت شیر است چرا چه هرگاه در خانه او منش هر کس را در انوار  
استیاج و استیلا و دانش میداده باشد هر آنکه این طایفه علیه نمیرد هم  
و زکام و موزخانه و لجه کنون که دانش نهاده و پیش دستگاه مولانا میزرا  
جان که سره دانشمندان نامدار و یکنانه او ستادان روزگار و از کار بزرگ

علمای دین را عالم اصحاب تقی است هر چند با دشمنان دانش سوزان نیست  
این نوع مردمی با بهر امان است جایی که خود در پهن و دانش خدایان  
آن طاعت دستگاه خواهند رسد فطرت دستگاه مکرر با و نخواهد رسید که چون  
بر فطرت صاحبان این درین لازم است که این یا قوی با بهما و فیروزه خاتم کبریا  
را معطل نگارند و همواره در سالک معاشق و معاد <sup>بخوانند</sup> استوار و از طلبند  
ضموماد و وقت صحبت با خوانندگی سیاه دل سیکه کاران تیره درون که از  
برای خویش جاه و بر دین و خود است چشم بر یکا ندوخته اند و فرمان  
سما را از نفوس مایه جاودا را که در ستاده خدا و رسانده پیر است از شاه  
را که در است به بزرگ و انجانید و محلات نفوس را با ویلات و تسویلات

روزگار  
بزرگ

بزرگ

نموده و بجا نهند که در فرمان رواجی و کارگزاری نشسته که یادشای هستند  
 و ازین بگذرد و دلالت کنین همواره در تحصیل نصیحة الهی می باشد و چون صلاح  
 بسیار در هر باب جمع می رسد در مطالب علم و عمل طلب و لایق و بر این منجانب  
 و همواره است که در علم و عمل درین تفصیح مقاصد محمد بن مستبانه ظاهر  
 سلف و مانع از آقا و ملحق و تفحص در اختلاف و تصحیح مواضع اختلاف  
 و نیست از خلافی که درین کثیر از اسامی علی است متنازع فیہ بود چنانچه  
 کتب معتدله و کتب مشهوره در تفصیح این اشکال است نمایان در میان احوال گفتگوی  
 این معنی باعث بارودنی و کما و بازاری نادان که به تبلیغ و ترویج برسد  
 از باب حقیق در این در آمده اعتبار تمام می کرده بودند و متوجه و متوجه این معنی  
 از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها بواسطه بفرستند طالبان و تالیف است  
 در زوایای محمل بفرستند و در این نادانان دانان نامی بجهت فتح سر راه  
 و سوار سیرت خود رفته و از طریق کتب بفرستند تا لایق را شهرت داده  
 موجب بزرگوارانی خدی از ارباب سلانه که در اقصای ممالک ترقیه نهند و گستان  
 تعیین بکنند موجب بدین و کم فطر را اراده لبی جوهر و مانع این را  
 فاسد داشت و در یاد بر از در خانه دور بجهت دست او بری برای سایرین

افغان

در خانه و با محی شدن هوا است اندیشونند چنانچه این سعادت مان کلای  
کابلی نسبت با دعای الهیست و کابلی نسبت دعای نبوت با جانب  
نموده حضور را در کتاب بلا و معنی خیر غایب زده رسوای حاصل علم  
شدند و خاک اولت و در حالت برزق روزگار نخواهند شد بدلیل  
تأسیس شده از واقع ساحت فیر <sup>بیگانه</sup> ساحت جناب که برای الهی را با  
نسب و فائز آن مکان چه نسبت و در سر پرده عصمت نسبت تا میدان  
تعالی بود و موس را چه مناسب ماعت یعنی میشود که در مجالس از با  
درست که از ما سید با این مکان الهی از مثال تمقیه است بر این احتمال  
هم چون که زود و بیعتان بصره کور ابراهیم جازت اتمال تمقیه است  
باشد و حق سائید است که چون یکایمت بر تحصیل رضای الهی است  
از سخنان مذکوره ارباب <sup>جدید</sup> لغات غریبی در شهر عدالت خاطر راه  
نیایست چه هر گاه حضرت واحد الوحد از دست طعن کوفه و میان  
کامین حاضر شده باشد و حضرت انبیا از سر رفتن <sup>در حقیقت</sup> نحمدان در این  
نیایست سابقه مانستند ما بر سبهای حاد را آزان چه اندیش  
و از برای چه در حقیقت ما سید احمد الله و الله که همیشه نزد دیدار است و بن

دفعه دوزخ

وسیفه

سید

ز مود و خدا و بعباده بود روز افزونی بخت پامون گواه حال  
 بس است الفت ساهکنان را در رضیات محفناست دم  
 در اسخ قدم است و اراد و چون یکا بخت سلاطین عدالت  
 ایجا است که در رضای جاق و اسود کلا فو بود به نوعی سید که مانند  
 که خلق از اسب ارباب شراب در امن امان بوده در لوازم  
 عبادات الهی در موعظت مخف فارغ البالی است نذما برین مخلص از بری  
 ز فایست کافر عیاد عامه بر ایا که بدایع و دایع الهی اند در سب سیال  
 در پاک کردن زمین هندوستان جندان گوشش بجای آورده  
 که جایی دشوار از خدین را بهای فرمان روا و سرکشان با سزا  
 بدست آمده و یکسره انجام آن بدان گونه که بالستند حیا بجه  
 بتجانهای هندوستان بدگشش خاقاه در و لیشان خدا اندیش  
 کردید و بجای او از تا و بس است پرستان یا نیکنان ز بندگی از  
 و همه کارهای انجا چنان دل محرابت همچنانند و از زوی خورش  
 سامان و سر انجام پذیرفت همه سرداران و کردن کنان که نندارد در  
 جان بشند و کوشواره فرمان برداری در گوشش فروتنی کشیدند و نیک

مؤلف

فیروزی در آمدند و این همه مردم کونکون را با هم میفروشد  
 و او مانعتر نیاز بر زمین خالی است که بی تو کار را میسر بود که خداوند  
 کاری ننماید بوستان از روی این مردم را بر حشمت او آورد  
 سر بزودا و اسب با تخم و شیر نهادن بعد که چون این کار را با سامان  
 سر انجام یابد بخوریده نجاتمان زندگ که در دریای شور در امل سر  
 شور انگیزی بر آورده اند و سگ راه دریا نوردان هفت کسورنده  
 سگ مار را بر آن حرمین نیز نفین از راهی رسانند خوف نورش  
 نموده آن راه را از خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیدیم  
 سینه که او با پیش از لبانش از جا بده عقیدت و احلاص میروند  
 بویا خوب او به کارده و بویا خوب می رسد که یکبار فرزند آن کامها  
 را در جانب تعیین فریادم که قطع نظر از آنکه از شاه راه است و جفا  
 است از در عایت خاندان نبوت بر زده است تا لازم است  
 بویا بجای دیگر کنیم و الحال که سلطان روم عفو خود و بزرگان خود  
 را بمن انگارسته نظر طرف و اعیان <sup>نام طاهر</sup> برداشته بدفع است افرج  
 رسانده اند و موع منبوه که ابراعاق سلطان محمد اغیارا بجهت طلب ملک

بخانه خاندان این که در جمع است  
 بخانه خاندان این که در جمع است

نامت

شیدن

با خانم و ستاده اند بخاطر خانم میرسد که غمان غمگینت بصوب  
 عشاق و خراسان منعطف سازیم و اعلاهی اعلام امداد و اعانت  
 بر وجه انجم و حسن تمام و در دل جناب میگذرد که چون این لیلیا  
 و مکیه یاران و والد و دودمان سالهاست که هست و بگذردیم که هست  
 و لوازم قرینت از فرزندان مکتوب محبت اسلوب بصورت سیادت  
 نیا به سعادت و بختگاه امیر و شهنشاه یافته است میخواهم که چون  
 نزدیک خراسان رسیده شو و آن والد نگاه دودمان نیز  
 از اینجا از راه دوست آمده در آن سرزمین شهر امین میدار کراری  
 نشاد که سازند و از گفت و شنید دلاویز بر که گفت چهره کاش  
 کردند امید که سخنان خدا و ایزد را در زبانها که در دل ما جا کرده میگفت  
 گفته شرف و آنچه از دور بینی و حدیثی در دل آن والد و دودمان  
 بر تو اوست با بندگی بنده اید و خوشتر خفته جای که انچه در  
 بر کمر بنده خدا برای خدا و تمام آمده زبان را از لبش نید و سخنان و لوازم  
 با هم مگویند چون پیش دیدیم از فراری کرد نامی خدا و همش بر او در  
 نام بلند و سرور از نمودن بر بندگانی دیگر نسبت دل جناب میخواهم امید



ایتان همچنین بنحواسته باشد که در هر یکی که خواهش نامی و خدا  
اندیشی بنظر باشد آن دیگری بیروی و بگوی او خواهد و در یکدیگر و بگوید  
او فرو که است نه نماید و حال که نسبت یکسانی و اتفاق بر عالمیان هر  
شده در باره او و ملک او و عاقبت او و خراسان و اوقاص او و دیدار او  
و نگاه بعضی خواهد بود و دیگر آنچه از فرزند است و رخ میرزا نوشته بسیار  
خوب است نه اندیشی است که از آنجا که خورد مایهها و خورد سبدهای  
او بوده با او بنحوی که تمامه بنی هم نشینان بدو دست نرود از نامتالیست  
شده و بعد که هر کدام از آنها این باب به میرزا آنچه از آن ستاخی نامتالیست  
شده و بعد که آن والد و دمان نموده هر چند از دوستی و خویشی که ما دارد  
خشم بپوشیده و در راه پستی آن بعد که پادشاه پستی بدو هر چه  
از بد اندیشیها که به بد بزرگان بزرگوار خود نمود هر چه با و رسید از خدا رسید  
و مکان ثانیه این افتاد بود و اکنون چون شاه رخ میرزا از خواب  
بریشان بیدار شده از سرگردانی پستی بنیار گشته با سچا رسیده  
خبر هر مایه نمودن و از کارهای او فراموش کردن خبر بدید کرد  
بیکدیگر را امید از دوستی و خویشی آن والد و دمان نیز همان است

تاریخ

که از ستاخی او چشم پوشند و بجهت نشیدم با محبت و رحمت  
 قواعد محمودت افادت و حکمت نیاه زنده معربان هو لخواه  
 و عن مع محمان کاراگاه حکیم تمام که محض است گفتار و مرد بد دست  
 کردار است از ابتدای ملازمت ملازم قریب سباط لخواه  
 دوری او را هیچ وجه تجویز نکرده بودم و بعد رسالت فرستادم  
 چون در ملازمت او را آن نسبت تحقیق که در عبادت رابا واسطه  
 دیگری کتبف عرض میرساند اگر در مجلس نشیونام هم پس سبب  
 مرغی باشد گویا فیما بین میگاه با واسطه خواهد بود بجهت نشیونام واقع  
 معمران نیاه رضوان دستگاه اسکندر خان امارالدربانه سادات  
 نقابت دستگاه صدر رحمان را که از اعظم سادات کبار و واجبه تعقیب  
 این دیار است مقرر کرده بودم و بواسطه بعضی امور در غیر تراخی افتاده  
 در نیولانز بافت حکمت نیاه سارا لیه با و سادتم و اتمود جی از سوغات  
 به بحال عده الحواصن خواجه محمد علی موصی علی حده ارسال نمودم قریب  
 آنکه بمقتضای عزای سادگی و تها و عمل موده همواره از طرفین  
 طریق ارسال و تحاقف مسکوب باشد دیگر از سادگان کبوتران پری

بردار و آمدن حسب عشق از شهر مرغان شوق در خورشید آمد و کله از  
 حواش کلکل شکفت اگر چه بخت نمود بازی پیش می آید اما در  
 بیغی ما و از مواجده ارباب شوق میدهد منع بد استغفال صوری ماست  
 پزند چون بدیده عورده بین بازی مکر و خبر رده بر همه راه است  
 بر بهین مال و خورشید ما را امید که عوارده هم برین این نیامد و نعام  
 خوشدل خناده کام میا حبه ما شد **بیت** چون قلم آمد بلفظ ناد کام

**تتمت خط محبت و السلام زبانه عکس زبان روای ایران**

سنانین و مابین غمبه گبرای احدیت جل و جلال **بیت** که علوم  
 و ایم انداز عمده خرد از ان کتاب و یا بر توی از ان افتاد است  
 بر آمد اگر چه بدیده تحقیق جمیع فرات کلمات هر چه از بردی اندک از  
 زبان پلاز با زبان بر آمده نشسته همین تو خنده زمانان بیدای ناپیدی  
 حقیق را تر زبان و بر **بیت** دارند همان متبر که کند اندیشه از  
 کله جلال صدی که جانهای باکان و نجیه است کوناه و نشسته در  
 جلال لغت کرده قدس سکو حضرت اینها و ز سل علی امین علی حبه  
 والسلام در آمده اول انتر الفحالات و ثانجا نامل عطایات که جمهور انام

و در این خط  
 در حدیث اول  
 در حدیث اول  
 در حدیث اول  
 در حدیث اول

راز ز رویه ضلالت و غوایت بنا و راه غمایت و بهرست آوردن  
 برینار بیان او انموده شرح مویلا احوال و مکارم اخلاق و لطف مقرر  
 اهل بیت که راز داران استرا که با و برهوشان سر بر اینها اند بران  
 افزوده از ذروه غرت استعدای رحمتی تازه کرد و مکن چون  
 بریده آنها و ملاحظه میکنند ارج این نظام کو با ذوالهی و مویلا این  
 مجامع الفی و افی را که مستملک در حقیقت حق و فایز در تقای مطلق  
 اند ظل محی که بر یا خداوندی و پر تو صفات علیا انبیا در می باید نالست  
 الت که از ان داعیه نیز دست باز داشته نده که خنده از مفاصل  
 متعارفه ارباب دانش و پیش که بموجب حکمت علیا نظام سلطه  
 امکا بیان بنویست در دیباچه اظهار همه که مرانته در صورت  
 روان کرم روان مسالک دین و مبراب دوان چنانست تعیین که اروا  
 جواد اول ظهور و لظون بین نماز حکمت قدیر از اسرار کلمات اند با این  
 دست او بر نیز مخصوص معانی خاص میکند و در المنة کلام تقدیر و لغز  
 مشامه و صورت نامه گزای که مهور یادگار سلطان شده بود در اوسط  
 ایام سهار و مناظر اعتدال البین و نهما را بهتر از بخش باطنی این شرح

دانه

بدل  
ما مستطوع  
بدل  
مصدور

نکست

حاکم

با در طریقه استحقاق و ریاضت در دماغ روزگار سجد لعل  
 کاین کلمه ستم محبت و دلگشایی رسان شام یکایکی گشت آنچه  
 از وقت نظر تا سینه صحت بود و در قدم دیگر کلمه طهر شده بود و لغایت در موقع  
 غروب که اسحقان و اوزیرا و غیره الط مغوی جان آفتضای مسکریه در این  
 همه درینست و یکبار در وادار و مجموع شده ما بسند که چگونه متماثل عظم و محاربا  
 فری با بلا طین مالک هندوستان و اساطین این عزیز بود که صاحب اول  
 است با چهار و آنکه بهشت افلاک گفته اند اتفاق افتاد لعل درین مدت  
 این سبب با عظم ما همه در معیت و مسخت که در میان جنین ربان خود رای  
 در معین و زمان روزهای سبب از ای سبب تقیام یافته لعل چهاره  
 بر سر در و تجربه بوده با عین تفرقه خاطر حل شدند و به سیروی نوبتات  
 است با سبب شیخ او سببی دوست فایز در انداز که بویه هندو که سبب تا اتضای  
 ربانی که در از سه طرف جمع گشتن و کردن و از آن از زمان از این  
 زبورت و ربان مبت و انعامان که نشین کوتاه بین و بلو جان با سبب  
 پدید آید سبب فایز شیمان و زمینداران بنیولاد و سبب انزل در طلال  
 و انعام در آمدند و در التیام صد و در انبیا و قلوب طبقات انعام سبب

۷ روای

عام

توسعه  
سینه

مساجد منبذ شده و مساجد توئیقات غیب آنچه در  
 سبکگاه غیر حرمین می یافت بر وجه اتم بر تو طهر را در اکنون  
 که هوایه نجاب سینه را با تیره نوره سینه کنونی خاطر حققت  
 می ناطق بود که یک از طرز زمانان کس با طغرت روانه شود و درین اثنا  
 هم می خندد با نوح اعظم انما استخلص عموم را عابایی و کافیه مکنه و لایه  
 و کند برت سیه از ایا دی فیه مکتط او با نوح با وجود غایت کلام  
 و ان و طوق و ارجبال در تراکم از شجر و نور کرکویه و منعاک  
 که نور بود انک او نام با بار الکاب مصاعب از انجی صعب تو اندوه  
 با سنیاس عروه توئیقات الهی استمداد از ارواح طیبه  
 حضرت ائمه معصومین سلام الله علیهم باین شکل علم نمود که  
 علیه زوده شد و چند بار جار اتر کش جا یک دستنمزل مثل  
 پیشش می رفتند و در قلعه احجار و قطع اشجار بد طولی نمونه در  
 تفسیح و توضیح طوق و مساک مکتوبه سید خواجه در اندک فرصتی آن ولایت  
 دلگشای مفرغ شد و عموم رعایا از انو تیره مولد استظلال نمودند و چون  
 این غیرت ایام که مدوح جمهور نظر یکسان حسن سید نسبت از رعایات

واطر تغاع  
بندر

بشاشق  
طلد محکر

الانوار ان قول انوار کور کور

بایش

انوار

صفت

مکرده

سجدده الهی بود و خونی در آن ستر زمین رسیده سجدات کند  
 بجای آورد و ایام با کوهستان بیکر کرده از راه ولایت بکجا و دستور  
 که در ایت در نهایت صعوبت عبور نمودند عرصه کابل و غزنین  
 نجیب گرا قبال شد و بنه افغانان <sup>در سینه</sup> استماع سرت قطع  
 سرسرت که در ولایت سواد بجز روتیراه <sup>که در</sup> و نیک سرت  
 راه سردوان توران نمودند و تا دین بلوچان و دیگر صحرانینان  
 بهما طبعت غالب شد لغیت که خاز راه مسانوان ایران  
 مستبدند نیز لطیف <sup>روایه خونی</sup> استظار در وی داد اصل توقف <sup>مگر</sup> آنکه  
 بعد از سنج واقعه ناکریر حضرت شاه علین مکان انار الیبرانه  
 که عدم الضایا احوال ایران و مرجع مرجع آن دیار بود که تعضای  
 و توفیق است و درینولا که ایلی <sup>که ایلی</sup> ستمه و جام پیام رسیده معلوم  
 شد که آن اجملال روی در کین نهاد و آینه از استماع این  
 حاضر بدان روی باطمینان آورد و در ناظم حضرت  
 با کسب میرت که درینوقت محضر رسیدن نمایان این  
 سروت و فتوت نباشد درین هنگام بر شش <sup>ی</sup> ظهور کرد

تا تبت  
 تمام ولایت

لا فیه  
 کرده

نام طاعت که در کجا اروج  
 موشان باشد

استظار  
 بتعارف طغیلا

ایام با کوهستان

روستی

چندان

۲۲۰

که هر آنچه لک و امداد مطلوب باشد بوقوع آید که چون  
 قیامت در میان بود میرزایان اینجا در لوازم معاشرت  
 و معاشرت آن دو دمان عباس الکاسی و قاعه می نمودند و در  
 مواقع حوادث و مکاره که محل <sup>مجلس</sup> مطلاع عیار جوهر و است  
 مطلقاً آنها را بکلیه و کمالی ظهور نیاورده اند و نیز میمان  
 ارفع که موطن صاحبان ناز و نفیست <sup>توسل</sup> است <sup>توسل</sup> است  
 میرزا نذیر خیل و خوار است باطل بود که اولاً نذیر را در این  
 حرف بسیار و میرزایان اگر <sup>توسل</sup> است <sup>توسل</sup> است روز افزون  
 است <sup>توسل</sup> است و از باجاری سواف ایام <sup>توسل</sup> است <sup>توسل</sup> است  
 و خدمت آن جای <sup>توسل</sup> است <sup>توسل</sup> است تفاوتی بین سوطا هرین را مکتوم  
 شوند در صورت افواج قاهره با ایشان متعلق بوده هر  
 گونه امدادی که <sup>توسل</sup> است <sup>توسل</sup> است قرة العیون باشد بجا آورند  
 لیکن چون میرزایان از <sup>توسل</sup> است <sup>توسل</sup> است این چندان بود بعد از  
 آنکه <sup>توسل</sup> است <sup>توسل</sup> است در نظر عوام گونا  
 بین <sup>توسل</sup> است <sup>توسل</sup> است ازین اراده متصرف است

ناظر

در این



بسم الله الرحمن الرحيم

درین بنامی رستم نرادر و سعادت نمود صوبه بنامان که بخیرین مرتبه  
 زیاده از فتنه مار و عصبانیت و مظهر خیرین مزار شمول در گذر  
 عواطف در و البطر را شنیده و الهیده و سپهر کلان خود را در دستاورد  
 آمدن دار و لقب از آمدن او عکس که فیروز مندر در فتنه مار بوده  
 بر کوه نادر و معاشرت با بیاخوانند نمود و چون در این سلطنت  
 در کتب مروت اتفاق مقدم بر انجیل و مصلح از جریست علی الحسین  
 نیست غایت با که از میادین ظاهر صبح شعور تا این زمان همواره  
 اختلاف در این و افتراق در این منظور داشته طبقات ناممرا  
 عباد و العبد دانسته در این نظام احوال عموم خلایق گمشدن نموده اعم  
 برکات این نیست علی که مقتضا طینت عظمی است مره بعد از این  
 و مخطوط گشته در بنیولا که مالک بنجابت خیم عا که غر و حلال گشت  
 که با عاظم و جازیم شده بعد که انبیا ضی الویه عالمیه بجانب ما و انهر  
 که ملک مر و زیارت اتفاق فتنه نام ان بلاد در تصرف اولیای  
 دولت در آید و هم معاشرت خاندان بطرز دلخواه گشت ظهور یابد  
 در حق بنامی توار و توایا است بنامه شوکت و سگاه عبدالله خان و ایار

بسم الله الرحمن الرحيم

نام اثر

بسم

تو از آن کلمات محبت طراز که مکرر است سائید و محمد  
 محبت لا اله الا الله بجا بر او سبط ایچیان کاروان فرستاد  
 محرک سلسله صلح و صلاح و موافق میان او و او باقی است و چون  
 در جنگ زدن با یک که در صلح زند در ناموس که نیز رعیت  
 غرور و قتل اس اعظم عقل مضایق پسندیده و ناسمجده است خاطر  
 ازین اندیشه باز آورده شد عرب ترا که هنوز از وارد  
 انصوب اخبار تدافع اضلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان  
 تمام گردنشوده نمیشود و قرار داد خاطر دولت است اسب اسب انصوب  
 نراد اکتاف صریح می نماید ممال آنکه خاطر مکررین ما را متوجه هر گونه مطلق  
 در مقصد داشته و طریق اینست <sup>ازین</sup> ممال را مسکود است متعلق  
 احوال عمومی را ابلان <sup>نمایند</sup> امر و مکرر ایران زمین از دانا مان کار  
 دیده عاقبت بین بسیار کم شده ان لغوه اصلاح گرام نزد ان نظام  
 ملک و التیام احوال جمهور نام همه بدین بجا بجهت و در هر کاری امر است خرم  
 و مال اندیشی کار با برود و متبورات ارباب <sup>تفضل</sup> کا و در سخن از ارباب  
 مفید خاطر خود را نشون دهند و برد ماری و اعراض نظر از دست

بسیار

ازین

انکه ممال

اقدام ملازمان مورد نیاز و بندگان جدیدی سبب که مکمل خود است  
 در باب اخلاص است او را و اصحاب نفاق را بنور مهر بازرگ  
 در این ملک است و در قتل آدمی و هر چه منتهای ربا یا احتیاط تمام  
 بنده برسانند با دوستان جایزه بخشد سازی است منان خود کام از  
 اسلاف و ورثه خوبانه اجل گویند و اندلس و عثمانی است  
 با اسب عقیده است و در تجزیه اسب و گوشت شده اند در اقله خیار  
 و سایر این دم تقیه موفوره منقول است و دولت مستعاری است  
 فائده را شمع حضرت الهی معاند و معاون گردانید و طبقات خلایق را که  
 در این عالم و خراسان از روی اند نظر اشفاق منظر داشته در ملک و قلوب  
 گوشتش زود و در غمت عامه الهی را بنام جمیع ملل و محال داشته سعی همه  
 تمام زود را کلین بکینت بهما صلح کل در آورد و همواره لقب العین  
 سلطان دولت از حقیقی با بد دولت که از دولت انا بر خلائق مختلف است  
 در این عالم و نفس کشنده برورش نماید پس بدست محبت و الای الای  
 که ظلال بر روی است اند لازم است که این طرز را از دست ندهد که داد و در همان  
 ازین این گروه عالی را برای است از طهر و با سببها جمهور عالم اوزده است

تراشیدن

دل

بکلمه

بهر هیات

تالیف

بیش در بیعت نقد

اشطام

که نگار با این عرض فراموش طبعات انام نمایند آدمی زاد در کار و ما  
 دنیا که گذران فرمایید است دیده و در این خطا نکرند در کار  
 برین مذمب که با یزدوستام است چگونه متماحل نماید پس حال هر طایفه  
 از دولت پیش بیرون نیست یا حق بجانب است در این صورت  
 مترشدان انصاف مندر احوال است که از نتوانند بود اگر در  
 روشن خاص بهور و خطا بر وجه است چهاره بنازاد است محل  
 ترخ و شفقت نه جای نورش و نرسش و در فراخی حوصله در تمام زد  
 که مباحین این وسعت صورت و معنی محبت عمر و دولت برده  
 کش است و از تالیح این سیمه دولت افزا است که در حکام  
 کم فرستی و استیلائی است غنی از دوستان با شتابه بود شمنان با عالی  
 نسود و دشمنان دوست نمارا تو امیر مکر و فریب نامند و باس عمر نقل حق  
 بر سندی نیستند که ستون میان زمان روانی است محل و بر دما  
 را مصاحب دانی محف که دانند که اسامی است باید از در خارجین مطور است  
 و بر غیر دیند پر می نماید که اراده خیالی بود که یازر غلغله آن قدم جمع عزت را  
 معهود باد کار سلطان و سنده شود تا اوضاع ایران از زرار و اوضاع

باید کرد

ردی

نامت

تو که در آن

بعضی مقدس رسالند درین انسا در ولایت کشمیر جمعی از شور نجبان  
 یعنی <sup>بجانب</sup> و طغیان در زمینند و ما مجرده <sup>بند</sup> با بقدر وی از نظر ظان <sup>بند</sup> رکاب سعادت  
 در تمام در شمار گاه بودیم که این <sup>بند</sup> رسید و با بنیاره <sup>بند</sup> ملهم <sup>بند</sup> اقبال <sup>بند</sup> عرف  
 بطریق <sup>بند</sup> ایثار بان <sup>بند</sup> ناحیت <sup>بند</sup> روان <sup>بند</sup> ندیم <sup>بند</sup> هموز <sup>بند</sup> رایات <sup>بند</sup> حضور <sup>بند</sup> به <sup>بند</sup> شکر  
 در <sup>بند</sup> به <sup>بند</sup> بیکه <sup>بند</sup> به <sup>بند</sup> در <sup>بند</sup> ان <sup>بند</sup> نصرت <sup>بند</sup> شش <sup>بند</sup> که <sup>بند</sup> کبر <sup>بند</sup> در <sup>بند</sup> دست <sup>بند</sup> با <sup>بند</sup> همراه <sup>بند</sup> این <sup>بند</sup> فرقه <sup>بند</sup> از  
 عاقبت <sup>بند</sup> شده <sup>بند</sup> بودند <sup>بند</sup> قلوب <sup>بند</sup> ایست <sup>بند</sup> بر <sup>بند</sup> ان <sup>بند</sup> سرمایه <sup>بند</sup> فسا <sup>بند</sup> را <sup>بند</sup> در <sup>بند</sup> گاه <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> الا  
 اور <sup>بند</sup> در <sup>بند</sup> چنین <sup>بند</sup> این <sup>بند</sup> ملک <sup>بند</sup> ما <sup>بند</sup> من <sup>بند</sup> بر <sup>بند</sup> کات <sup>بند</sup> قد <sup>بند</sup> دم <sup>بند</sup> علی <sup>بند</sup> نه <sup>بند</sup> بک <sup>بند</sup> آس <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> لسان  
 معاصر <sup>بند</sup> در <sup>بند</sup> دست <sup>بند</sup> فرموده <sup>بند</sup> به <sup>بند</sup> ار <sup>بند</sup> الملک <sup>بند</sup> لا <sup>بند</sup> یومز <sup>بند</sup> نزول <sup>بند</sup> احلال <sup>بند</sup> واقع <sup>بند</sup> شد <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> حاکم <sup>بند</sup> سون  
 و <sup>بند</sup> متنه <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> لای <sup>بند</sup> کشیده <sup>بند</sup> که <sup>بند</sup> راه <sup>بند</sup> ایر <sup>بند</sup> ان <sup>بند</sup> است <sup>بند</sup> با <sup>بند</sup> ک <sup>بند</sup> نصرت <sup>بند</sup> قرین <sup>بند</sup> از <sup>بند</sup> محبت  
 بر <sup>بند</sup> شکر <sup>بند</sup> در <sup>بند</sup> شمار <sup>بند</sup> بوده <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> راه <sup>بند</sup> عراق <sup>بند</sup> مد <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> تس <sup>بند</sup> ان <sup>بند</sup> ای <sup>بند</sup> بی <sup>بند</sup> در <sup>بند</sup> نوق <sup>بند</sup> اف <sup>بند</sup> ان <sup>بند</sup> کنون  
 که <sup>بند</sup> خلا <sup>بند</sup> اید <sup>بند</sup> اس <sup>بند</sup> از <sup>بند</sup> همه <sup>بند</sup> امور <sup>بند</sup> فر <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> غ <sup>بند</sup> یافت <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> بو <sup>بند</sup> ستان <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> متنه <sup>بند</sup> در <sup>بند</sup> ملک <sup>بند</sup> حاکم <sup>بند</sup> حاکم  
 از <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> نیز <sup>بند</sup> راجا <sup>بند</sup> یا <sup>بند</sup> نیک <sup>بند</sup> حاکم <sup>بند</sup> ای <sup>بند</sup> با <sup>بند</sup> ستان <sup>بند</sup> بوی <sup>بند</sup> است <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> یافت <sup>بند</sup> عن  
 و <sup>بند</sup> ان <sup>بند</sup> است <sup>بند</sup> بلکه <sup>بند</sup> شده <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> غ <sup>بند</sup> نصرت <sup>بند</sup> ای <sup>بند</sup> نده <sup>بند</sup> از <sup>بند</sup> ل <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> غ <sup>بند</sup> بن <sup>بند</sup> یا <sup>بند</sup> او <sup>بند</sup> ظاهر  
 بون <sup>بند</sup> ملک <sup>بند</sup> محک <sup>بند</sup> گرفته <sup>بند</sup> را <sup>بند</sup> با <sup>بند</sup> ز <sup>بند</sup> با <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> محبت <sup>بند</sup> فر <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> دم <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> راه <sup>بند</sup> عراق  
 و <sup>بند</sup> ح <sup>بند</sup> اس <sup>بند</sup> ان <sup>بند</sup> نزد <sup>بند</sup> ک <sup>بند</sup> تر <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> ای <sup>بند</sup> من <sup>بند</sup> تر <sup>بند</sup> از <sup>بند</sup> سابق <sup>بند</sup> به <sup>بند</sup> در <sup>بند</sup> او <sup>بند</sup> س <sup>بند</sup> را <sup>بند</sup> الیه <sup>بند</sup> را <sup>بند</sup> محبت <sup>بند</sup> فر <sup>بند</sup> و <sup>بند</sup> دم

ملتزمان  
 لازم

درین حکم

خلاصه

و سلاله کرام مخلص مع قیام الملک را فرستادم و خبری از تو ما محبت  
 را تا آنکه در کلمات حضرت اقبالین زبان او توفیق یافت باینست که در وص  
 برای حکومت ابلخ نماید و نیز تحقیق احوال ایران را از قرار واقعه  
 همیشه معروض دارد و برنجی از منقحات این بار تو خود خواهم بود با  
 هر چه که این دولت خانه را خانه حنفی دانسته برخلاف امام که گفته بود  
 فرمایند و ارسال رسل و رایسل را که ملاقات روحانی و مجالس مغرب  
 همواره از شما ملکی که می شمارد محبت جانانه آن نقاد و خاندان اصمط و ارفغ  
 و خلاصه دوران اجتهاد و اعتقاد را از نگاره و مکایه اخر از زمان محفوظ

و سبب آن

و مصون داشته تا میرا غنیمت بود و من در داراد

اندر جهان آرای را تا آنکه از فن که نه نگاه عالم

معرفی آبی مردم پذیرای نور کرد و اینست که در مجمع

دا و در پی زبان روانی و لایسکه اسود که شمای الهی شده خود مال

بر نگاه داد در بر جهان نمایند و بکنند لایسکه و سنجید که در بر پاس کند

را اساس کند از بند و میرا که کارهای نیایسته ام که چراغ قدر در این

از نوشته مانداره دوستی و هر سکا را بجا آورد بنابرین چشم درشت از آن

آن تو را بود که شایسته  
 آن تو را بود که شایسته  
 آن تو را بود که شایسته  
 آن تو را بود که شایسته

خیزانند

روشن

نقاره

نقاره و دو مان غر و عمارت و عمارت و خاندان مجد و اعتدال است که نظر  
 بر روز غنای از روی که در باره این باز مندرجه که است و سلاطین  
 روز کار و او زنگ <sup>تسلیت</sup> تشنه زمانه سلسله خبا یا عمارت  
 و بختی شده همواره ما برسان <sup>تسلیت</sup> بر این بخت برای خاطر مقدس میگردند  
 آن که هر از کلید سعادت هم با وجود خدین روال بطور بیشتر از همه طریق  
 است که ده جبهه آرایشی خوب کرداری نحو حضور که گلستان  
 است بهار شمع در حوزة تحریف اولیای دولت فایده در آمده و در  
 سعادت دست داده باشد راه <sup>تسلیت</sup> صفی است که محبت و کنایه میگویند  
 از غافلین بودمان که مجمع بخت اقلیم است هر چه طاعت باشد با چاه بانه  
 است عاقلان ما را است <sup>تسلیت</sup> طهارت شکر از همه جو پار بخت مندی را  
 بر سر از درین هنگام که عرصه دلپذیر کشمیر موز در ایام است که کنایه  
 است جهان بیامع اهل رسانند که در پیش زمان سعادت نیست و بختی  
 نماند که بر اسم و مال فرستاده بچند باعث نریز عاطفت خیر سمانا بچند  
 چون در نیولای او عوارفتی زده از چار بر راه مقدس اندوارش کرده  
 روانه نمودیم ما جلال عاطفت و جز این کار مماند است بین آن توه العیون

بیدار نظر

۷۷

مخلصه

سلطنت کردانند و بکبر خیان بر شمس گاه باطن حدیب بر تو میدید که کی از  
 طرز زمانان مخلص مانون را با بلخی کری خطی حضرت نوام ایسم صلحت  
 و بدان در وجه و دوران اجلان باشد بر تو تفی ابلاغ رسد و از اینجا که  
 و قوف بر احوال با بیان شمع افروز دیده و در سیت همواره جو یابی سواج  
 اقبالیم کورده از ان سینه دانش از فرادستان بنحو انتم مدیت که از  
 خط خبر منفع در میان ثبت آنچه از اوضاع آن ناحیت معلوم نموده باشد  
 بتفصیل رفته ده کلک احصا ص که دانند که فرمان فرمای کیست چنانکه آوز  
 وارد و در و شس با سایر امور معدلت بر رویی بر چه حالت و از دایمان  
 حکمت اندوز تجربه کار و جنگ حجابان نفس خویشون که امر و دوران وقت  
 نرم افاصت کم دارند بچکت نند و بجهت نند و از زاده کاران بهتر  
 بر و از و ضعیفای عربی پیش که ام عاره کهنه است بر روی دارد و کجاست  
 آنکه برنجی از سخنان و لا و نیز از زبان نیز که از شس نماید محمد الطویس  
 ابراهیم را و ستاده ایم و قیحا که من که از باز زگانان جهان که در  
 و مابین عتبه اقبال ما زنت دارد در اوده که خط میگذرند و چه  
 کولید و السلام نامه ششماهی نیز فار کرام که معطل سوره تنه از این

نامه دار

زیرا و بی

ادنی / نگاه اورد خدا

از کماله



تبرکات حضرت  
 خاندان مبارک  
 سید

**بسم الله الرحمن الرحيم**  
 الحمد لله الذي جعل في الاسلام عماد الجبين المصطفى وعيادته  
 نوراً ويا نبت که طویف ایام از حواصل عوام و کافیه برای و سایر  
 رعایا که در اربع بدایع حضرت میغام اندخت لغاوه فرط حال و شرح  
 انبیا بوده در ادای هر کس عبادت و لوازم آنست بر طریقت  
 نماند و بوجه من الوجوه دست سلط و تقدی انبیا نیز روزگار بجان حل نمود  
 خصوصاً عجزه و فقر در از نکرده و خلاقی بقدر میسر بود بسید مسمی  
 از موالید و افره که نسبت الهی است آن مفوض ماثل حفظ و نهند  
 استند سنیان آن خیر البلاد و موطنان آن خیر الشیخ عیال  
 سره مشربان حاشا آن مرفقه مفسر که محل و ره صوفی مملکت  
 و غایب مقصد و مقصود صدر نشینان بکنین و بیجا عیال را بک  
 شریف نبی و عواطف نند بار عیال و ارمایه که هر سال یک از اهل  
 را که خلاقی سینه را که غریبش بین مضمون بوده با هر حاجت  
 مایه در ایت و انعامات از تو و واجبات بقدر ثواب در ایت  
 و سایر عیال مبر سنده باشیم چون در سنه تسع و نمانین و سبع  
 مائیه بضع فک حرمان قدم از خارده اطاعت بیرون سنده طریقی

عبارت از اندک ارض طفلی  
 علی معشر الشیخای و الحفا ب  
 چون همگی تو خطاط  
 در کار یک  
 اشرف  
 متعال

در  
 جمع مایه معین سفره نعمت  
 مملکت

در احوال صاحب کرامت

بفرمایند  
 جمله شهر شناسان و نه  
 نسخ خوانین  
 سعایه

تاریخ

چو در بود باعث تفرقه خاطر عباد الهی که تبارین محبت زدند و  
 فینه با عتبه که تخلص عجزه از مکار است از متوجه صوبه ممالک خوار و کابل نه فرود  
 نماند الهی و توفیق نامشای با عتبه که کسب و اقبال ایشان از کابل بسوی  
 کسب روزی چند کابل <sup>نیمه</sup> تمام شد احوال کشت احمد لکه تا دست و تنه <sup>مخالف</sup>  
 با حسن بلق کرده شد و هر کس که بخت بطور <sup>مختص</sup> و محض حرمت خود حاصل  
 نشسته کرده بود یکم <sup>بزرگ</sup> غم زشت <sup>از زنده</sup> و بعد قضای مراد <sup>بسیار</sup> دانیه امر <sup>بسیار</sup> علیه خود <sup>بسیار</sup> علم حکم  
 نیز را نموده کابل را با و غایت فرود و نیز <sup>بسیار</sup> که در <sup>بسیار</sup> اسم <sup>بسیار</sup> ای <sup>بسیار</sup> نیز <sup>بسیار</sup> لغت <sup>بسیار</sup> عزرا  
 ساعی <sup>بسیار</sup> چسبیده نماید و در زرقه احوال عباد الهی نهایت جد و جهد جای آورد  
 از انجام رحمت فرموده دارالافت عا لیه <sup>بسیار</sup> ستم <sup>بسیار</sup> آیات <sup>بسیار</sup> کت  
 بواسطه <sup>بسیار</sup> کسب <sup>بسیار</sup> نهایت <sup>بسیار</sup> این <sup>بسیار</sup> طایفه <sup>بسیار</sup> باغبیه <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> سال <sup>بسیار</sup> مکر <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> ارباب <sup>بسیار</sup> خیرات <sup>بسیار</sup> مبر <sup>بسیار</sup>  
 حرمان <sup>بسیار</sup> دست <sup>بسیار</sup> داد <sup>بسیار</sup> امید <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> من <sup>بسیار</sup> بعد <sup>بسیار</sup> قضای <sup>بسیار</sup> این <sup>بسیار</sup> معنی <sup>بسیار</sup> نمود <sup>بسیار</sup> دیگر <sup>بسیار</sup> مصحح <sup>بسیار</sup> است <sup>بسیار</sup> عبد <sup>بسیار</sup>  
 و محمود <sup>بسیار</sup> الملک <sup>بسیار</sup> و حکم <sup>بسیار</sup> الملک <sup>بسیار</sup> حجاب <sup>بسیار</sup> اسوای <sup>بسیار</sup> مبلغی <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> طور <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup> رقوم <sup>بسیار</sup> شده <sup>بسیار</sup> بعد <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> بفری <sup>بسیار</sup>  
 عظام <sup>بسیار</sup> و فضات <sup>بسیار</sup> کرام <sup>بسیار</sup> و بقیع <sup>بسیار</sup> مصار <sup>بسیار</sup> و شج <sup>بسیار</sup> شرفی <sup>بسیار</sup> دیگر <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> مشارکت <sup>بسیار</sup> احدی <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup>  
 و الیکمان <sup>بسیار</sup> رساند <sup>بسیار</sup> باید <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> تفصیل <sup>بسیار</sup> این <sup>بسیار</sup> مبلغ <sup>بسیار</sup> بکفایت <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> شمار <sup>بسیار</sup> الیهم <sup>بسیار</sup> رسانیده <sup>بسیار</sup>  
 مبر <sup>بسیار</sup> شرف <sup>بسیار</sup> و فضات <sup>بسیار</sup> رسانیده <sup>بسیار</sup> و نشد <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> ملا <sup>بسیار</sup> خطه <sup>بسیار</sup> نمود <sup>بسیار</sup> و چون <sup>بسیار</sup> حکم <sup>بسیار</sup> کرده <sup>بسیار</sup> بود

بجلیه

است  
 بر فرود از دشمن  
 است  
 ساتت  
 بد فرود دشمنان  
 نصیب

آن مبلغی که در طومار کیفیت  
 است

لغز

بعضی از آشنایان <sup>تفسیر</sup> که در نظر آید و مبلغ و فایده آن بعضی  
 مبلغ منتهی در صرف آن کرده اشیاء خواهد بود نمودن باران تعیین  
 آن مبلغ واقع شده بود و دیگر خبان به مامع علیه رسید که بعضی <sup>بکار</sup> از  
 آن مبلغ نسبت فضا یلها کلاک <sup>تفسیر</sup> اکتساب شیخ معین الدین محمد ششم نزاری  
 بقضای بعضی عداوت و حسد تمییز کرده در تمام آنرا توانست مبارک الله  
 شده بودند و در آن آساند کور حسد بودند که در آنکه تمام نامی شرح  
 ساخته در شان بود بعضی سخنان که موافق شریعت <sup>اطهر</sup> و مطابق ملت از هر روش  
 بوده مندرج بود و بعضی بنا بر آن محض افترا <sup>در زبان</sup> و عین کذب و طعنان  
 بود لغو و ما البدین <sup>در زبان</sup> و انفسهم اصلا و قطعا از آنرا الیه امر و حریف که  
 مخالف <sup>مشقول</sup> متقول <sup>مصدق</sup> باید <sup>بها</sup> سماع از هر واقعه رسیده از آن باز  
 که نسبت بوسی شرف شده بود بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت <sup>بهر روی</sup> بخدی  
 بسیار علیه و سلم امری معلوم خاطر اقلین <sup>بکار</sup> شده باید که آن شرف  
 نبر آمده مرده راننده و مادب نمایند و شمار الیه را از دست ظلم و ستم آهیل  
 فتنه و ساز و خجرت بند و بعضی از عجب <sup>نادر</sup> اقصان این افترا نامی صحیح که گفته  
 و عیان اعتبار نه نمایند اصفا نموده در از این نوع مردم مشهوره باید که نهان

م باشی

بکار

ص

نادر

لکه تصدیق کننده

شده

این مردم را از آن کمینه شریفی بیرون آورده راه نهند و خاطر افش  
 ما را متوجه انعام احوال توده مال خود دانسته در آن بقاع بدست یابیم  
 با نوره ششغال ما که با هم کام ملاقات حقایق احوال سوانح امام را می  
 باشد که هرگز با بحث زیر تبعه جای خواهد بود **مخاطبه شاهنشاهی**

**دنیای رنگ** بسیار تقیاس نشان بارگاه ما در این تحقیق که ممکن است  
 حضور از صدمه زوال و سطنش نامون از لطف اقبال نصیحتی بدین معنی  
 زمین و آسمان گوشه لبین از قطع ابراج و تمدن لاهل قطع از جهان  
 اختراع آموخته بر سر انظم عالم و نظام من آدم بدین در عقل کاران  
 عدالت نشسته و با هم در عدل نه یاران نشسته منوط و حرول

ساخته مقدر یک برابط محبت و ضابط محبت طریقه ایست  
 و التمام و در بدیه امتزاج و استنسی در ارض ارضیات و انواع  
 اندام و در دریا محدود و در ارض طبع معانی اینها و در  
 ساکنان ارضی طرفین و نادریان اصل سبب اند عموما و حضورها و بعد  
 بفایده ارباب بصیر که مقتضی از انوار ولایت و منعمی از شیشه  
 حکمت و درایت اند محقق و مهربان درین عالم ناسوت که مرآت

دیانت

ایجاد

آینه

عالم الهی

عالمی است حج خیری بر محبت فایق نیست و حج امری چون بودت  
لایق یا چه مدار صلاح عالم و نظام کون را بر تو در و مالف نهادند  
دوره دریا که انصار محبت بر تو آمدند از در حجابان و عالم روح و روان را  
از غلبت شری میسپردند از ذکلیف و فتنی که در سلاطین که صلاح این عالم  
صلاح عالم و عالمیان است محقق شود بنا علی ذلک است عایانان است  
در اول الطمحت و در اول الطمحت ارتباط و اتحاد میان عباد اللہ موجد و  
باشد سجاد و طایفه علیهم السلام که نیز بد عیایات الہی نیز اختصاص دارند خصوصاً  
مان سلطنت با علامت قیامت مورد تجلیات منیع فی اعجاز معنوی المستغنی  
من غیر فی و التوفیق کہ التوفیق نسبت بساطت بساطت است خصوصاً  
در عبادت حقوق حج و محبت بان عمده سلاطین باند از حقوق است و موجد از  
انزوف تحقیقات محبت جایز و اکمل موصیات مودت روحانی مالف  
سوری و تالیس ظاهر است چون بواسطه موانع عظمی و باعث واقع که اگر از  
بنامه بی شکار پرده توفیق میان امری که خلیف آن انزوف تواند شد  
ارسال رسل و رسائل است که از باب و طمحت و ذکار از اقام مقام کماله سخن  
فما ینساب مجاہدہ میدارند امید که عیال التوار و تواریا ابواب رسل رسائل از

المستغنی

در این

سخن

حقیقت سید

با نیت متوجه مابند و سوانح احوال و لطایف احوال از طرفین مبین  
 و شروح کرد و در غیر نثر واضح خواهد بود که با اتفاق جمع ارباب علم  
 و حکما و اصحاب دین و ذوالمشیت و معین و مدلل و مبرهن است که  
 نسبتا در صورتی و بنوی در برابر کثرت معنوی اخروی چه قدر در  
 و عظامی روزگار و کبرای هر دو در تکمیل این عالم فانیست ظاهر  
 بر چه قدر سماعی حمد و ادای جزئیة باقی تمام برسانند و خلاصه اعمال  
 و زبده اوقات را در احوال <sup>حاصل</sup> تفصیل مقاصد صوریه که طریقی عرف  
 است و در دستورات سریع الزوال و نیتهاست و است  
 استقال حکومت <sup>نظم</sup> منتهی اندک است اما در انحصار است از  
 و به اینست که بر این خود با چندین متاعل و عوائق و رابطه و علاقی  
 و در دوطرف است فرموده با آنکه ممالک چندین سلاطین عالمی  
 را در حوزه تصرف با در آورده مقتضای عقل و انتظام و التمام  
 این ممالک به نیتی که جمع رعایا و کافه برابریه الحال منتهی است  
 باشند سعی با بد نمود و تقیرین دست لما الله لعل که کثیر فیما فی  
 معشوق با هوای سرگشته مطالب فریاد است و چون اکثر انما

مستند  
مفصل

کتاب نیده مشهور  
بکثر نیکان تو است  
اورا

روزگار اسیر رقیه قلند نذر که طریقه ابا و اجداد و آثار و معارف  
 است همه میخاند بد آنکه مایل زد لایق و بر این نماید آن کس که در اول  
 آن نشوید باقیه اختیار میکند و از شرف تحقق که علت غایی ایجاد عقل  
 است محروم نماید باران در او قاطب باد اما مان جمع محبت  
 در سینه از کلمات است و معاصد علیکم که امر شریف و شریفین معلوم  
 در این زمان است و تقابل لغات در میان است لایق اندک بار سال این  
 طور است که آن مطلق است از اجسام و عیار زینت طریقت است  
 در سازند و تسبیح مبارک است بیده که کتب سماوی منزل گشته  
 در جمل فرور زبان عرب و پارسی در آورده اند اگر آنست  
 که هر یک با غیر آن کفاح آن عالم یافته آن نام باشد در آن ولایت بود  
 رستند در نیوا حکمت تا کس در رسم و دل و دست پیدا با آنجا  
 در آنست فضایل کتاب صلوات و عقیده و الا خلاص منظر  
 را که بود تفاوت و غایت سرفراز و مخصوص بوده و فرسادم بخنی  
 پنهان باشد خواهر کفاح اعتماد نمایند و همواره ابواب حکایات  
 در اسلالت را بشنود دارند و السلام علی من اتبع الهدی اشراف الوجود

شوز  
 آدمیان  
 آدمیان  
 دین

علت نافع صراط مستقیم است  
 علت صورت انشاخ است  
 علت غایی صراط مستقیم است

بزاز بر کس که کتاب نامه است

شکایت

سینه منهد و نفوس ناکشته شد **فردین حضرت شاهنشاه**

شکر از در جهان آرا که کورش عصه در

کشمیر حاضر خواه با انجام رسید و مخالفان دولت قاهره بحر ابری

خود رسیدند و آن کلسان همیشه از حسن و خوار اهل فتنه و

با یک در که از هزاران زینت کزین و عنوان بخشش و مودت

روایی هوشمندان آگاه دل اندک انقلابی بخشیدند و توانستند

پیر که خرد در جان بخش خود این چگونه محبت نای بر سر

و لطفها شکر که در حوصله روزگار در نیاید ما عبادت نموده

و مجدداً آنچه از عبادت الهی و جزای عطایات نامتناهی

درین یورش نسبت این بیارتمند در گاه الهی ظهور این شکران

که با فر زبان گفته اند که هیچ نغمه از آن در وقت آبادی که حقیق

گاه چنین با بنداند که از بسیاری آن در دفتر ما کی گنجایش است

باید لیکن ز کسبت سنجیده و روشنت سپیده که ز بکان صد

او که اندک از عطا یابی الهی را بر جملگان در گاه هو انوائان

دولت میگویند ما هر یک بختها خود ما شکر این موهب والا

شاک

آرای هستی  
رایضی بنده

بمردم

جلایل

مختصر

و با ۱۱



نشانها شناخته جراحی در راه مار یک سر کرد تا نماند  
 دولت او و خسته نشاد راه عقیدت و اخلاص را بر سر راه  
 از جمله آنکه در روز دهم ماه امر داد الهی سینه بیست که  
 بین استاد در سات و طغیان باد و باران بود بر نهی که گمان  
 دولت سحاب که ازین قسم باران درین حد و دشتان میدادند  
 قبل القای ریا و التمام بود از غنیمت ششمه خاطر همان  
 حضرت فرمودم ما و همگانکه جمع اولیای دولت را عرض نمودم  
 که بر زمین غایت انحصار بود ششمه رحمت سخن کردن در بارگاه علیا  
 تا قایم باشند بر ویت که سخن بر اینان فراموشان بعضی رسانند  
 تا طایفه ای بود او را باران را بعضی میرسانند چون زبانی بی  
 در کار بگرفت از دجهان آرزو میسازد مع قبول شقیه آسار بخ  
 در لقمه فرمودم و از بدایع عجبیه آنکه همین روز دولت امر فر  
 که در این قضایا از لایمور منصف فرمود در همان تاریخ کل تحت  
 بر ششمه مرز آباد کار با بکار و است فرز ابوسف خان به بعضی  
 از او باش که غیر اتفاق فرموده نبی و رزیده مایه فتنه و فسادند

بجمع

عربی

بیفرمانه بویخ

بدلوند

بزرگ

و از غراب غنیمت آنکه در همان روز که بکشتن گشته از  
 دریا می گذارند و بویور منیر مودم ملهم شی بر زبان گوهر بار بار داد که  
 از بار یافتنهای مجلس معلا با کلبه یا بر پسته شده است که این است  
 و در رخ کدام کل با منقر گفته شده است **ه** کلابی سوری  
 و تاج نهایی **ه** بهر کل کار سعادنا و کلابی ربابیت اقبال  
 منزل گشته بود که خبر طبعیان آن کل گشته رسیدند  
 که نشینت از روی درین بر آمدن الت که برای آن بد کردار داده  
 شکر الهی کا آورده درین کار اتمام است مخلصان ربابیه  
 انفرود و کرامان با اخلص از اخلص مدینه آمد و از ابو عجبیه آنکه در آن  
 به کام که خبر شورش ششم و سپهری آن با دو تمان نخل المعبود  
 رسید از دجوان زبان با آورده است که او را از همان شکر او  
 جمع و باقیست بهیم آباد خواهند و ستاد و غیره در آنکه فرمودم که طلوع  
 این توفیق نایسته در بر آمدن نور از اسهل که با خواهد بود این  
**ه** و لدا از ناست جاسد هم آنکه طلوع من و لدا از ناست  
 گشتن آمد بجا تا به جایان مکرر بودیم همین که سبیل می یا طلوع می باشد

جاتی  
 نگارند خدا تعالی  
 و پناه خدا تعالی

کلام  
 در کلام

اصل را نمرالشی داده خواهد شد مادر او چون بولیاست  
 در اصل خطای رفته است که چنین نایاب است تا از او سر برزند  
 و نزدیک بر آمدن آن ستاره که در صورت بعضی افغانان احکام  
 اندیش که در ملکت خافان منقلب بود و باقی آن بعضی کلمان  
 صفت کیش که هم از آن کرده بودند و در آن مخدول از انبار  
 سر کل پانزده روز دوازده عطا الهی الیه جان زبان آن  
 بود که از آغاز تا یکوی عدم رفت که هر دو ماه فریاد  
 از جیب می کرد و بعد از آن محاسبه حساب کرد و نگاه و نگاه  
 مدت فتنه او که شصت و دو روز تمام ماه امر داد الهی ستمی بود  
 روز آغاز پادشاهی او بود و شصت و سه سی که نه روز زبان فرزند  
 او می داد و بی است و چون شصت و سه را با است اول است آغاز شد  
 استان لجه و قرب یکماه برای او در رعایای آن دیار دفع واقع  
 شد درین اثنا بزبان الهام ترجمان گوشت که چه خوش ماند که  
 با کام نهفت جان بنده و ستان که در اصل عکرا اقبال اند و باریدن بر  
 زیده اند مخطوط و سرور که در تمام سببی از کثرت بود تبار

اقبال

ص  
۱۱

محکم کرد که در آن کمال است  
 در آن وقت بر است

خوشحال

ادب

است  
ماه

گرم سران رسیده کلانست یکجا جایی است که هم در وی کشته دارد  
 و هم جانی نهند نیازم لطف روزگار خور که چگونه بنا غایتها میکند  
 همان زمان که ما بدو گشت بعد از یکماه ازین سخن از یکجایی گذشته  
 بودیم که در آنسای راه برف باریدن گرفت و در آن روز دو سه دفع  
 برف بارید و سه مرتبه بنای اهل غایت گشت هر اسم با سلسله را بهر  
 چگونه تو انم او کرد و بعد از مور و چندین الطایفه که به بدرقه اقبال از کوه  
 نوز در می آید الهی بلا بود نزول اهل دل واقعه شد چون همانجا رسیدند  
 یک با انجام یافته بخاطر اقدس خان میرسد که چون کانه خلائق هندوستان که  
 بخورد دیدار نور بخش یافته شد نیست که محروم اند برای حور سندی آنها  
 بیشتر از نوز در عالم افزوز که دو ماه و چهری که مانده باشد بتوفیق  
 از روی مقیم هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام ترور خان میرسد  
 که بعد از فراغ خشن نوز روز اندیشه ممالک است از ممکن بطون مکتبه  
 ظهور آید باید که شکر این امر عظیم بحال آورده و شکر برای خاطر  
**سوره فرات است** **سوره لاری** **سوره خاندان** **سوره**  
 اعتقاد خلافت و فرمان روایی اعمال سلطنت و کتوک استیغض خاتم

لاصح النور

بسته

کاف

شاهت و سخاری آب که هر حقیقت و جان ساری بنف مسلول بازوی  
 سانسهای ریح صفت قول معرکه و نرسن گاهی طرار استین مهر و حلال  
 که هر دو است و اقبال مخزن اسرار حلیقه اللهی مجمع اطوار خدا و ایا  
 و هو اجزای مقدمه الحزن معارف جهان ستا یا تقدیه العرش کامیابی  
 و کام ایا مونس و وحدت سرای حضور محرم حاصل طاص سر بر سر و  
 رفیق دار الملک طوق نامی حرف حق است المعین و کشتی  
 حق الصدق عالم و اعجاز واسطه العقد فاضل و معیار مفرح النظر  
 غایت مورد الطاف قدس سر است قیود و جوانین بلند مکان عمده  
 سریان سعادت کنان یار وفادار فرزند بر خور دار مبارک  
 خانخان سید سالار قبول نیر الوفا و سلطه یاب و نور جلالی  
 همانا بیاد غرافتخار و شرف استظهار یافته بداند که درین ایام  
 شان طرد نه کام جشن و انبیا ط که اسباب عزیزی آماده  
 و ابواب سعادت ده از هر طرف لوت فتح و لغت کجوش الهام  
 بر سید خفاصه تقدیر چشم زخمی بلند کفر و زاری که محبت سنج  
 ولایت و شکر در جزوه لغت در آمده بود و افغانه ملائمت

توضیح

قبه

صاحب کمال  
 سواد کجود تعیین شده بود  
 یا وجود آنکه تمام ولایت کند

معاون خان باغ

باز

باز  
باز  
باز

که در حلال حال خود و تنوار بگذرد و در سکن که با ملاحتله خرم و در  
 تعاقب مسکنند و اکثر آن مخدولان را بقتل و نیست رسانیده <sup>که</sup>  
 متوجه استان بوسی می شوند چون امری از پرده عیب ظاهر شد یا  
 زمام احتیاط از دست درآید یا این کار رفته بود در شغای صحت و ثبوت  
 کران بار روان می شود و تو ز که از این نظام می افتد و از اعراض کفایت  
 آن ما عاقبت اندیشان دست دراز می کنند و مردم سر آید شده راه  
 از دست داده جمعی کثیر از گوه می افتد درین آفتاب عمده محرمان زار زده  
 مصاحبان دم ساز صاحب فطرت عیا <sup>بنا</sup> عنوان مثال منبالی افاده  
 مقربان درگاه علامه ملکان با هواها <sup>بنا</sup> اجماع بر حرم بادشاهی با  
 بین دقایق کاپی بدم دگت می بخند <sup>بنا</sup> حرم خلوه سراسر و فاعل و ملوک  
 از یک آئین ز مورغن و محبت <sup>بنا</sup> بخند جان حلقه صدق و عهدت  
 تهور راه حقیقت طلب و حق جوئی عاتق اطوار <sup>بنا</sup> خونسار روحی کوی  
 نقش بندگی <sup>بنا</sup> معنی آفرینی گفته بودند با طمهم زبان و منیشتن و  
 یارب سر آید لطف یازمزشناس عالم مزاج دایره کش خاطر  
 مشکل پسند صیقل یاز غیر آسمان بودند سر حلقه دایره گفته سازان هر

بعد از

مجلس

صاف

باز

نورانی  
سید

انجمن سخن پردازان چهل مجلس از آن سخن خوار شد  
شور را چه پیمبر که حضور او در محبت ما باخته بود پیش از خدا  
شدن در راه اخلاص ما قدر است با وجود نعلق و نیوی  
کمال با تعلقی نیست و با کفر تباری طهری است <sup>بهر کرم از ادیاری</sup>  
کائنات ناکه با این جهان فیلذ و خاکدان طلبا با تحت  
اناست بر لب و قالب حضور او در هم شکست و سداک  
برای که هم بر انا کز بی است اختیار نمودن و جلیبا تعالی <sup>شده</sup>  
و تقاب <sup>بهر</sup> صبح و مهتاب گردید ازین نوع جان نوبی <sup>سایه</sup>  
ما و نیا ندوه انزانی غنیش محفل شهر منیا کل منعش و مکرر شد خاطر  
در با معاط غبار الو دگردید اگر چه معراج کرم روان شاه راه <sup>دوست</sup>  
رو فایق است که در کار منبده که هفت جان نیار بر و جان سپاس <sup>تن</sup>  
بند لیکن چشم دست آن بوه که در خدمات بلند و زردات از همبند <sup>عزیز</sup>  
این بلور میسر از حدوت این محبت انفا و ملاکت تمام <sup>دکتر</sup>  
روان و اقصا حزن و اندوه بر امول خاطر افسوس کش <sup>سوزان</sup>  
افسوس بر افسوس که مایه این چنانه در دالودت و نبات این <sup>ترکت</sup>

ما فخر  
ز نظر کرده بود

سلوک  
سخن راه میسر

روان

نواب  
مهر

در کمال

و در کمال

شکرتان بلامیل اند و در عالم ستم است نشسته زب و غیرت بر فرار  
 و نسبت به این بزم زاد در با محاربت عاقبت نمود اراد بر بخاری  
 بواسطه بعضی مواعظ که آمدن ایلی مردم بجا نه ما بشکند نسبت که کج  
 سبقت شد <sup>بجای اول</sup> اورا بخش صورت هم میدرم و آن عطفات  
 و مهر باینها که ما را با بود ظاهر منفر خودم تا ارباب طاهر احاطت  
 و التفات ما ظاهر است که با کسی که در راه ما اورا چه قدر میجویم اگر چه بدیده  
 بعشرت این منظور دره خاطر آن ای باب معنی شده است اما چون  
 بگویم کار داریم این که در دل ما کلام دل که ازین وقت حکم خون  
 نیست تا کلام دیده که ازین <sup>بجای</sup> حکم کون که بوده خاک گشته و کذا  
 است و این تیره منفاک بر کردید و انباشته و نیز بودند تا همه برید است  
 و خوبان بهم را کشید است اگر چه همه چندان سافر از هر دم در پیش  
 نظر و الا حاضر است و بدایع شما آن محاذ و عالم خود حضور او شنش ظاهر  
 و از شنش کمال با و سبمان شدن <sup>بجای</sup> شما معلوم که در نظر و شن  
 و خود حقیقت کزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر باین نسبت که استقامتی  
 ترا کسب غماز و موالیده است از جدا نظر باین عدم المثل انما را نام و در

این

با اخلاص و عقیدت زوده

حادث

همیشه

هیچ ممکن نگاه داشته صورت و نبات  
 بیخ



صلوات

صالح

عظیم در شهرستان باطل راه یافته که عبارت در لغت آن خاک کوتاه است  
 و اشارت نیز بصورتهاست که عبارت از غرضهاست لیکن بریده سرایت و باطنه است  
 و است و است که آنچه از عدم بوجود می آید از طلا و وجهی با وجود عدم می رود  
 بار آورده که تکلیف نظم کل است جوئیدین به از غرض و استوار میدن به از  
 جوئیدین درین صورت لغت از رضا و عینا را هر وقت یکم بقدر از یا مسلک  
 بود و هیچ بنیت باید که آن رکن اللطت نیز راه مصارت  
 است پس فتنه از اراده خود گذشته بار آورده الهی از در بقیه العاش  
 تقسیم صرف مضایقه و حجب نماید و لکن با فکر خوشنما سی و ذرا هم  
 با نده خود می آید جمعی که از قید تعلیم نجات یافته بر منزل تحقیق می آیند  
 در زمانه کما یاب و غرض از وجود این فرض وقت است که مادی از نفس  
 است که آن عظیم غلی که از شرف غرض تحقیق می آید و اقر در دستمال  
 کرده و وجود با وجود ما را غنیمت کبری نامند و حیا کنند که در آن زمان  
 که آن نفس روفاقتان فنا محال است ازین سراسر عیانر نبود  
 آن یار و وفادار قدمه محمان را زنده است و او را در آن وقت  
 از عیان باضام الهی بدستمال محال غفله ملاحظه نماید که غنیمت بودن او چه در

سزا عصب

همین

خواهد بود و حق سبحانه و اوراد رسیده دولت ابد شوند ما بر خود اراد  
 کرد اناد و دمار ابر تبارک سعادت او کامکار و با جمله بعد از منقح  
 این نایب غنیه حکمت تدارک و بلاغ عمده الملک را چه بود در مل را با صفا  
 و انوار کرامت ملائک و خود تعیین نمودیم و در پیش از الیزار روی کمال  
 و تدبیر و متور در اندک و قضی تنبه بر اصل نموده آن ملک را در خزانه  
 تسخیر در آورد و الملت کند که خاطر از سهام انحد و با المکتل فاع  
 شد آن را الملت درین نزدیک در الملت عالیه میخورد است  
 امتیال خواهد شد درینو لا که خاطر اشرف متورع شد عرضه دینت  
 آن رکن الملت رسید و چون از مطوی آن تمام ارادت  
 و صفا فایز بود از غاوی آن نام موجودیت و وفالاج  
 آن باعث الطفا بی نوایر صیر الورثه آنچه در باب تسخیر دکن  
 بخاطر آورده تفصیل نموده بود بوضع بود و همه تشریف بخشید  
 و انچه استخوان رسید از و فرود آتش و کمال شجاعت او  
 است که خاطر از صوبه کبر است بطوری که کوشته بود جمع نموده  
 دکن ما حسن و جوه نماید و با صبح اوقابیت تمام فیلان و تعیین

که  
 از صفای آن  
 باعث الطینان  
 تضرع نورش

متن است

که کار را

آن ملک را خود بنظر اشرف اقدیس کند راند و آرزوی مرکز خاطر او  
 بر آید و آنکه در باب استغفار و عیالیم کنگاو استند عارفان غنایت  
 نشان و چگونگی و شایم خان و غیر هم بطرز مشهور نوشته بودید بر  
 تعلق که دید و فیض عالمه مطابقت استند عارفان اصدار یافت  
 در این که مجایا که بجهت کنگا فین خواهد نمود و آخر خند مکاران  
 در ملاحقت خواهد بود و آنکه در باب فرزندان امین خان و حام  
 و کنگا حاصل نموده است اگر نحو نامی آمدند او یا و البته بخواهیم تعقیب  
 حال باید بعمل آورد آنکه در باب استادن فیلیبمان اعمالی است  
 نموده بودیم که معقول رسید و آنکه در وادی و سناد استند ابراهیم  
 بعبودت کجرات استند عاخذ بود معلوم آن اعتماد و الکت است که  
 در وقتی که مابودت و اقبال مدار الحلافته العالیه نزول اجلال داریم  
 است مهابت زمین داران آن و ایا او رجوع میشود از رفتن آن  
 با کمال تقدیر فایده که این خدمات را معطل کرد آن مانده است و آنکه  
 از فرزندان خود نوشته بود که هر گاه که آن اعتماد الحلافته متوجه کن  
 شود این ن را یکی نگاه دارد در میان ملت دست است او و فرزندان

تقاضای وقت  
 بهر حال

یعنی شیخ ابراهیم

فصل

دلبندان او باین دو دمان <sup>مسیح</sup> همچنان نیت که بخند حضور  
 شرف نباشند و بیکدیگر از پیش نظر دور مانند بد تکلف خاطر است  
 آن بنواهد که او فرزندان او <sup>سایه</sup> نیت در پیش ما باشند گوشت باغبان  
 حضرت رایات نیت آیات <sup>نوع</sup> داشته باشد اگر درین زودی  
 معاودت مستقر از خلافت واقع شود حسن شوق است که فرزندان  
 بخیرت فرستد اگر معلوم شود که چند گاه بسیر و نگاهار خجالت  
 چون بگذراند در میان است در طبقات و هر جا که خاطر جمع توان

**دینت در آنجا نوشته تمهید خدمات شوق <sup>۷</sup> قیامت و مومنان**

اعتقاد الملک الخط اعتمد الملائمة الکبریٰ فی رکن السلطنة القاهرة  
 عهد الدوله الباهره مؤمن الخور الابره در خصایل الرضیه و التامل المضمیه  
 صاحب الکلمات القویه المعبویه قدوه خواین بلندگان یار  
 و فادار مبارز الدین خاندان <sup>کلمت</sup> کرامت شمول عواطف این هر و  
 مراحم طل الیستیع و مناز بوده بدانکه درین هنگام خسته آغاز  
 انجام که او اخوت و اوایل مبارزت و زمان اعدال لیل و شمار  
 خاطر نهضت را امور و صفوف مهرا تاز و معمر انواع لطافت

مشور لایع النور

سپهسالار

کتابخانه جازارد کونکلا

بانه اراده

با انوار ذی یابد طراوت ز راهت ایوب با اعتدال رسیده و انعام  
 راهتر از بهارستان نشو و نما بکمال پوست که کوسن روزی غلظت عالم  
 آرای و جهان افروز در کسبند ذوار اندست افتخار عالمی <sup>افروز</sup> منض  
 رسان فرج عناص و موالید کشتن جنین جانها را از میده <sup>از میده</sup> بر آید  
 جنبان نشو و نما طراوت هو اما زیا بخش درهای ارباب  
 زوق شده باد بهاری روح نبایا در بال حیات نو نایا و نای  
 آب و گل میده ابروزی پای لورنیدگان کت که بهار را از  
 کرد راه کشت شوا ده صدای <sup>از</sup> آید بهر از معنی اید از کوشن  
 هوش نشانان در بادل رساننده آسمانان را با زمینان نظر  
 هست و انار تربت تجدید یافته آبابی علوی با انعامت  
 سیاحت انشا و انقیام تازه گرفته حرام آرامی با اجرام سماوی  
 تا باطراف انقیام جدید پذیرفت <sup>بهر نقش</sup> فزنده میکند ابراج  
 توانی نیه در کار خانه کتوبن زبان سنبه لورنیش <sup>لورنیش</sup> صورتی داران  
 مظهر رقی و پریا زبان حال خط <sup>مکتوب</sup> **مکتوب** از مالش آفتاب  
 در سینه کوه صد خنمه خوشید لورنیش <sup>نور</sup> **نور** شد با در و ان قلبی

بسیار

محکم

زاهد بگفت کل تو بزورده هنوز شد باد ز کوان تو بای قهر ده هنوز  
 و لب بر کوه خست آن دلکش نشغبت که از آن ترا و می نیست  
 و غم نایبان رفت این ترانه موزون بیرون داده  
 غم نشاید که فیض کل مضمون در از شاخ طریقه میوه بسودهد و ز  
 میوه نگاه کن که این انضالش حلوا می ترا زالتش بدود و در  
 شده بود و محبوبی رباب و انش و غنچه است که درین وقت  
 که کام رسیدن نیز اعظم است بقطر اعتدال ربی قهر میان عالم بالا را  
 باغیان را و دکان خط خاک چه قدر نظر افت حیرت زیاده میکرد  
 بنظر عیان درگاه صمدیت را که ام سجده مبارکه در ادای فکر این مویک  
 کویا کون قبول نه افتد که ام چه مضمون که در موف کبریا نیز انصاف است  
 نه تنها سجده سر دم بدم باد که هر بوزن در سجده هم با در حیل فصل  
 خوش و روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان از روی او گشت  
 حسد و آنه معطر و تمام جهانیان از فواج عدالت یادنامه میبخت  
 و اسباب خوبی آمده و ابواب سعادت ده زمانه هر دم زده فتحی بکون  
 بشارت خوش برساند و سپهر از روی مهر است نویز نظر تا میامع

خوشتر

نخستین

نور

جامع جهانیان بی خلقت که با همی سلطنت ماه عمر در اند جان بدرگاه  
 آسمان جاہ رسید و اقسام لغاتیں بی ایاہ اضیاء تحت نظر آنتر  
 که ازید و ارسال انواع کبوتران دیوان سکا و سنل و نیز از کبوتران سلطان  
 برای بی را غنیمت سباب بلایا و بیگت رحمت و آنج که نمایده کبوتران  
 بر تازی باز و امین جوانان عشق باز باغت سر سبز جلاله آنتر و تندرست و  
 شکیله که سر محل عقباران ماورالنہر و ملک سرد دفتر سرداران  
 هم است غنایست که پیش از آنکه زردہ بھنہ با سفیدہ پیوند  
 در پی یابد این کبوتر خیزد و خروج خواهد زد و قبل از آنکه مر با طبیعت  
 روح حیوانی در تنہم با مدد کاری روزن در قالب کبوتر  
 در آمدند که پروازش تا جاست جانسوی است در شرج کبوتر  
 و اعلا طوینت در دراکم نمر نسیبهای شایع در تاج کبوتران را  
 بیشتر از آن می اند که لقب خان انشا بطلوب نام او را تعین  
 به است و آن کرد که در فرخ جو عیاست عبدالرحمان از اند جان و خود  
 طلب زد با کل کبوتران دیوان سکا و غیره معویس ترش زو تارده  
 معلوم نیست که در ماورالنہر دیگر کبوتران مانده بجز نیم لایست دیدند توفیق

نام حکیم

و توصیف آنها از آن دور است که عامه خامه در هوای آن مایل است  
 و طووس نکازین زبان در فضایی آن بکلین در آید  
 هر بری سگری بکوه ناز است چون نون در پرواز کرم و سحر  
 طبع زبان دور و چون عقل دانا یان ره نوزدان آسمان و زمین  
 دانه چنان خوشه پروین همه کم و بلند پروازی از فلک کرده در  
 بازی المون با رخاں او با صحرار استیاء همس در بطر اندیش این کوه  
 نامی روز کار در هوای برابر این کوه زبان جرح و معنی زبان مایل مساوت  
 گشوده و اگر چه آن یار وفادار محبت طبع از سفر محالست دوست  
 خدمت محو و محروم است اما همیشه در هم حال تخصص زبان فرح و افسوس  
 منظر نظر خورشید ماز بود و نماید آن رکن اللطفت منشی زبان و دور  
 روزی که کوه زبان مذکور از نظر از فرسنگت و خاطر ملکیت بناظر  
 از مشاهده آنها منبسط و فحاک شده کوه آن اعنضها و اما لک الوطی و غیره  
 های او را درین کار بسیار این مودم و در حال این حال عمومی با طریقت  
 زادگان زیر کوهها مذکور رسیده بزبان با زبانیا آنهاست که از آن  
 سعایهای خود نموند ایجا با لیس تم رقم زده کلک و بر سکه میخوبد جمع

منه

عشق در روزگار  
 از زلف کمان  
 ن  
 نمیتواند کشود  
 این کلام در بیان بی پروا در کوه زبان

ص  
 در  
 لعلت خاتم

قبول کردن سخن اینان

اردلان



سر داران کبوتران خیل خیل لاهما و نیاها میرسانند  
 هر که منظور است در میانها چون نداند زبان مرغان را  
 خصوصاً آن بر سر او آن عمل یعنی بر کار بر نگار یا تامل سلای که در کتب  
 رباب غنی است آنچه آورده است در بیان نموده خاطر آن آسوده دل براد چو  
 رازی امکان در میرساند و ابلاغ نماید که چون قاید و در اقبال  
 مخصوص خصوص عقیدت و صفات طریقت بر سبب عاقلی هر ترجمه بر او آن  
 بسیار است تا آنکه گویا بر رگه کبکی بنیاب جهانیا که خداست و قدر  
 شایسته است سبب غلغله شوق از در کانی خود باغ این در نزد او است  
 که کافران و کارانیا با اندازه و وقت فرموده است بخت  
 زود خواهد که در کار و در دستها کارگاه خصوصاً از آن غنی است که پیش  
 از هر که در میان حوزیه معتمدان این دنیا عالم باه است است  
 در میانها حسن طلب در باب نشیمن خاندان ماکند و شک  
 فخر و غیبت قبله جمله مانده اند از که منتهای رزق جامع است  
 بنویس الهی در ملازمت حضرت <sup>صلوات</sup> علیها <sup>و آله</sup> السلام <sup>و آله</sup> السلام <sup>و آله</sup> السلام <sup>و آله</sup> السلام  
 در زمان نظر است رافع اطلال و اندو بی یعنی بر صورت همان برت

نسخه

در این کتاب از انواع اشعار و احوال و معانی  
 و اخبار و کتب و کتب و کتب و کتب  
 و کتب و کتب و کتب و کتب  
 و کتب و کتب و کتب و کتب

حقیقت

صلوات

در کتب و کتب

بیاورد به طرف

سیرگی که در قصر بواسطه شهوزیا الکنا و الاطراف المتفتی  
 عن الاوصاف سر بر بست سلام عن التمام برساند و میگوید که بعد از  
 سپار و درازی روزگار عبادت انسان بوسی مستقر شده پس  
 در عشق جوانی در سر فدا ده است میخواند که با فرزندان و انبیا و اولاد  
 بوده خدایان سیدده که صورت انشراح خلط و ارتجاج باطنی هر چه در  
 ظهور دارد که عمر معنوی نام بر آورده بود اما آنکه که که آنرا می  
 انجیل مشهوره است که از دست پیغمبر است از رهن عاقل و طبین در نگاه  
 مخصوص از آن مشوای ارباب طلب است که سر را دوست در روان  
 صوری سیده اجازه به بود بوی که در مجلس طا و انبیا و اهل مدینه  
 ندهد همان بهتر که نور در مجلس از بند و با ایحال انبیا به درازند و دیگر در خیل  
 یا مور یعنی طکه در نماز که به نام ماورالنهربانیه دارد اما چشم سوار سیاه  
 زیاد است در منزل معتبر که بر او نام که بر است اما سر او از بلند پرواز  
 اصل خراسانیست نام پیغمبر است  
 زمان حال او با این است تیره است هر که سبکبار یک چشم  
 منع یک به بر روی تر و سر نامداران موعول کلان که در بالا روی  
 از شعله کم است و لبها و آستان بوی سر گرم است که در با او است وان

حیدر است

نام شهر

که سید به اسم  
 که در روز چهارم  
 از این روز چهارم  
 از این روز چهارم  
 از این روز چهارم  
 از این روز چهارم

بیاورد به طرف

بیاورد به طرف

یعنی بر نگار یعنی ماده کناره دار که دره بالین با و از غلج ایل  
 مسدود و در پنج خوی <sup>دو</sup> در باغی معتقدان می اندازد و سایر کتوبات  
 مانند از خوش سخن نیکو است که باها است و نیز وقت  
 اقصا و دارند برخی از آنها با بر نگار اتفاق دارند و طایفه کسب <sup>کسب</sup> متفق  
 اند و منجم هر بر زبان حال کتوبات فارغ است تمام این کتب  
 سالان <sup>در</sup> از کتوبات رسیده زبان توقع از اقصا و آن اعتقاد مالک  
 در کتوبات که ما با این <sup>چند</sup> است و تمام قبایل خود در این شهر است  
 ملایک استیان که نام دولت کاخ در وقت است نیز نوشته ام  
 نیز می خوانم و نوشته را در پرواز بار و حمیت ما را مقرون سازند  
 در بین ما را بنات <sup>سجده</sup> المقتضی بنهند و قبایل کتوبات تمام است  
 مانند که اگر <sup>سجده</sup> نیست حج میرفته باشد دعا و ما را کتوبات جمع  
 که کتوبات پرواز دارند و کتوبات دیگر چون آن اعمال المقتضی  
 این کتوبات راه است با کتوبات در آن باب که انعام تعقد دارند  
 که انعام <sup>در</sup> در صورت کتوبات می خواند و در حد خواهد  
 و همه آن همان کتوبات رسیده غریب خواهد بود و اگر در

کتوبات سفید شاد رنگ است  
 این عمل صحیح است

ماب تا غیر ز نماید از آنکه ان اعتماد اللطه در ما بحرف خیال کرده  
 از ان کفر با و بر حمت جوانمردی  
 حکمت با فطانت انانیت  
 تاس حس صفت ایستاد و انفاق و معارف و معانی با کمال  
 دور نبی و کار دایا برده است عوامی حکمت الهی نموده ان روز  
 سفید رویا امیرش مجلس خاص منها خانه و فاد و اخلص  
 نقاد و افاضل نام سلاطه کار کرام جالبینوس الزما حکم هم  
 بجای این تو جهات ظل الهی و من القی نقد است نشانها منظر  
 و بیشتر عوده بدانند که درینو لکه منصفیت ریایات ایمان ساری  
 و جلال مواکب زمین برای لب هر کل و کت ولایت دلپذیر  
 کشمیر که از عطایات مجذبه حضرت صمد است این بار تمند  
 درگاه که بار بار شده بود نوبت آنکه در ان ملکستان تهنیتها  
 که کارنامه قدرت پروردگار است لغت خند بصورت بطر او  
 و صبح خیزین نیاز بصورت حقیقی در ان سرزمین بگذارد و نیت  
 که در زمان خود بهار آن ولایت که از حکما در نگار کشیده

جلیش  
 ...

کمالی

کون مملو و شوم بود با شایه او نای کامکار بر خود دار  
و خلاصه آنکه حضرت شکار از راه شوم خجالی که با وجود طیور  
بایان آن شکار از آنجا عبور تواند کرد و توجه آنست که لقمه نایت حکم و مصلحت  
که دست نه از رنگ تر نشان گویند و حار اسکا فان و ماندن  
بکند و شتر از شتر نشین می شود و در تنگنای کوه که راه نای  
بیاورد بسیار استند و قریب یکتر از میل که هتمثال نوع مال  
در دست حال گذشت و دیگر خیال چشم سردقات و تخم  
که از دراز گلدانست لاهور تا قریب بیلاب جایگاه شهر  
گشته بودم چون خاطر آنست از استند از رو جان و جانمان  
در بیرون گشتنت و کام را با خط و افروز دست غمان بکران  
سببت بر راه بیکجا و در متور منوط که بر سایه فلک سایه خورا  
بسیار است که تن دیار کابل اندازیم و روز خند سپهر و نیکار  
بازیم از آنجا که مایه عیش این چخانه را بخوبی تمام آینه  
از نای بجای نگار خانه بنیبه ان یار ایات و کل فنا آنچه  
در چنین وقتی بناگاه غیب واقعه جانگاه رو بر محو که همه عیشها

منقص است و عشرت تبارک که در شهرش آنکه موکب است  
 در جویا و متور با باجه حسن ایصال رسیده بود تبارک روز امرداد  
 بهنم شهر بود سنه سی و چهارم و افترت خسته نه نوزدهم شهر توال  
 سنه از صد و هفت و هفت بحب سر نوشت از ری حکم نامه مخلص را می  
 قدوه محومان اسرار زبده بهمنفان تصفیت که از وقت شناس  
 حقان معیاد حد فیه پیری بهارستان نکته دایا تک بر ری السس  
 سایه بزگانه قدس طالع دوام اکاهی محور ضای بادشاهی به ازل  
 شبستان ضایه شیار منفران سخن سر راستینار دولت اید  
 مقرون مومنان سلطنت روز افزون مقرب الخیر الی الله  
 حکم الوالضح ازین سرای فانی و تنگنای ظلمانی از عرض ستمان ارکال  
 نمود حضرت و از ان از ذوق شور خود در دل اقدس که است چند  
 بهکل عنبری و قالب خاکیا او از نظر غایت شد اما شمای روح حایه و  
 دایا بحجسته ترین صورتیا همواره پیش در به حاضر است با آنکه با  
 بنیان عالم قدس مردون نشا و فایان را از ادن علم بایه گفته اند حق  
 حقیقت ما جوهر نفیس اللمر شده اند و بدست که روح پاک را از

مغز است

کتاب

کدورت من طالع خایه خاک تفاوت و در واقع غیر از غیر منزله  
 و بدین مکان نیست و نظر عالم انساب هم غایت امر حقیقت  
 شناسان و نهایت از روی و فاکتور آن همین است که  
 در قوم متبل که کین و دنیا بی خود جان بار کسند این بر وجه  
 آن وقوع یافت که جنورا قدر س ما وصیت نمود و پارس خلعت  
 لب کرد تا نفس و این هشتبار بود و وصیت متعار را با نگاه  
 دریا و خبر داری در قوم ما سبر و باید که آن هوشمند سعادت پیوسته  
 از استماع این گفته خرم و وقوع که از عادات عوام الناس  
 و ادوات بستان عالم صورت و لباس است نماید و نظر منجم  
 را بلند داشته و وقوع آن را از تقدیرات خداوندی نبوده  
 رضا بقضادر دهد که همه را همین شاه راه در پیش است و تحقیق  
 بر مادی و وابسته به کلام خویش و ماعن آن عنوان پناه را پیش  
 از روزگار ایم اکنون استعدا طول حیات ما از او ایستاد یا بجز  
 بر تقدیر نماید از اعظم تمام است و باید مصائب بکنه پیش از زنده  
 بر حکم بیایزده روز روزی است و چهارم از ماه اله مطابق

آن

کتابت بلین  
بجریده

سه شنبه سیوم سوال افادت و انانیت نیاه معاروفت کاه  
 علامه زبانا فیله مده دورایا مذکره اعظم حکما نیا نیا شنبه اکابر قدما  
 مجتربین مجموعه جابیه ترالیت انانیت جلال ملکات  
 نفسی امور و بدایع ذو ضو یا منظره کمالات انقلاطونی  
 معارف علوم لغا و خواهر محسوس و مفهوم عقد الدولت امیر فتح الله شکر  
 بهمان ساری ازین طریقه فکار طلت نمود و این مختصر فایده  
 با همچنان نازه بعد که واقعه حکم منقور نشسته خاتمه آن حادثه  
 و امورش است اما چون پیش ازین خاطر قدسی منظره مانده  
 مثبت از یاد و منظره ارادات لم زیبا است در مقام  
 ارتضا و اصطبار آمد آن حکمت ناب که در جمیع امور با لبع ضای  
 مات درین واقعه هم کمال معیت اقدس نماید و خاطر اشر  
 را متعجب است نظام احوال خود اند که درین نزدیکی عرصه کامل ختم سر اود  
 جاه و حلال عملها شد چون بشری است سلام عشیه غرض مقام صرف  
 کرد و با انواع ماطفات شهنشاهی و تقدرات یاد نای استیاز  
 خواهد یافت است سیم سوال سنده هفده و هفت و هفت مکتب که سنده

۱۱



اگر نزد تک آنک کارش نیامد **فرمان شاهنشاهی**

**فقط مان که کلمات اول** در بهای که خاطر مقدس منظر

آن بود که بزرگ و درین اوقات ذخور با عیادت آنده احراز

دولت ملازمت که اگر سیر سعادت حاصل نماید و شمول خوا

شاهنشاهی و مجور و انواع تفقدات اعیان خاکی کرد و خبر رسید که

از نوبه زیارت حره بن لفقین را در هم انداخته فاشده است

و اهل عمل فرزندان را در آن دیار خود بخوارده همراه برده است

باعت لجب که نمایان نبیند یا اخصاص است این نیست

چنین حقوق طار انتظار بدر است نه بر خفت با عبودیت توبه

این مطلب میوه و مثل او عاقبت با رضامندی والده ترفیع خویش

صع اهل اند در همه اطوار خصوصاً عبادات و سیما طاعات چنین

با استغفای او کاری نکرده اند و عبادات و عبادات را

نمزدانند که طلبکار تو استن با چنین با رضای بی نظیر

استه است و درین باب با حدیث نموده هر چند نظر تعمق مامل

بر روی که باعث چنین در راه رفیق و کیمیا باراه با فای

اشتم

# مشقت

و جمیع انام مکتوبه ترین صفات است گردن ما شد بخاطر کاران  
 دور میان مار کاه غرت نمیدید که اراده این مطلب کرد که با قبول  
 ملتزم او لغز نمودیم با واقعه که خوف آن مکان تقدس را غرض که هست  
 شده بود بایست حضرت طلسمه تا نه چشم او اختیار خدین خطار  
 این راه دور دراز نتایج گشته و ثنوبات اخروی را آماه شدی  
 چه خلط او رسیده در مسلک بار خانی ما و والده خود من است آبا  
 خست آن دنیا و آخرت را سر انجام داده و میدید همانا که مغلوب  
 و اهرم ز جوشن شمشیر خیالات باطن کج خوره داده با منور است  
 خود در بین خود که در زمان تسلط و اهرم مغزول بوده در کج خور می  
 ترکیب چنین امری که عقلا و نقل است محسوس نیست شده است اگر بار خانی  
 جذب الهی در رسیده بود با حضرت حاصل کردن موسم وقت میکند است  
 خود متوجه نمیشد بایست که اهل عیال خویش و فرزندان را همراه نمیشد  
 و عرض داشت میکرد که از خوف دامن گیر شد بود فرصت است که استیلا  
 از همه علیها نما نموده متوجه شدیم و اهل عیال و فرزندان خود را در کج  
 عاطف که گریه می نماید و اگر آمان من از حال حاکم بخار دارند که فرزند او

نفر

نیلان

قابل ندوی تو است که در ایام غیبت مسلمانان و سرانجام دولت  
 و مملکت نمایند هر آنکه از آنجا که او را در درگاه ما اعتبار است و خط  
 او بخواهم متمسک و لغیر قبول میرسد و اگر از آنست ناخاک مدارج علیار غیبت  
 است اینها بی این را می در آن خود قرار میداد و باینست که فرزندان اهل بیت  
 را در درگاه دستارده معروض داشتی که چون از روی احوال آنجا می رسید  
 مضمین نموده بود فرزندان را مملکت است دستارده در باره هر یک  
 خود التماس میکرد و بارفت کبرای میگذاشت که از جانب او در آن  
 را مملکت دستارده بر خیمه را در میان آرای اقصای نماید هر کس  
 در آنجا می نشست سر و اینها غیر امتیاز بخشند که هر آنکه صورتی در آن  
 داشت چه بلباس آبی و چه در دل گذشت که همه طوطی خیر را گذشت  
 و از آنجا که خدمات سخن خاندان است اما است علی الخصوص <sup>اه</sup> حجی بخاطر آن  
 که در آنست با بجهتین اعلم اگر بخاطر آن را در رسید آن هم نمایان  
 است لب اما بنابر آنچه در عهد غیبت و بنحو آنکه آورده دشت غربت  
 کرد و گویند که از آن غیبت و ماطفت مالیک همه غیبت است هر که از این  
 خود راه میداد و معظون خاص و عام غیبت را کنونی هم هیچ زنده نیست

در این  
 در این

نویسه

در این مضمون

بهج خبر تقدیرت در عرکت استسلام غمبه علیه نماید و از آمدن حملت من را  
 سرور سازد و بجای را که از وقت او حالتی است که در او  
 کس منهاد و مرهمی بخاطر آرزو که او مندرج در از زبان و کمال صورت و مغز  
 بجانت بخشید و چون همواره بخاطر او کس نبود که ایلچی کاروان پیش  
 سلطان روم و سناوه مبنای محبت را استقام دهد اکنون من  
 شده است که در سناوه بعضی متعاقب این منور و اللطافت  
 بصحبت ایلچی یا ممبر ای همین شخص که این نخل دولت را منبر و بعین  
 فرمام و می گاهت نظر و وقت که او ادراک ملذذت نماید چه خوشی است  
 که نسبت از رسیدن ایلچی متوجه استان کرد *دست و اسلحه فرستاد*  
*محمد سلطان محروم و غمناک این نشود* اللاداب الی و دستور العمل کار  
 اکا بهی از منع عاطفت و معدن است نشانهای صدور یافت  
 که نظمان کارگاه سلطنت و کار پردازان مبارکاه خلافت از فرزندان  
 امثال مندر و نویمان اطلاق شد و امر ای عالیقدر و سایر مصلحتین و  
 و کوللان مابین روش علم منفرد در انتظام امصار و قریات و سایر  
 فرمان پذیر باشند اول لقا و حال اگر در جمیع کارها از عادات و عبادت

محمد سلطان

وزیرستان

و قصبات

افعال

رضای الهی احوال باشند و نیازمند درگاه ایزد بوده و حضرت  
 و غیره را منظورند تا شروع در آن کار کنند و یکدانه خلوت است  
 با سگند که آن نظر در روشن صحرایین است و هویت نام علم  
 در کثرت بودن عالم است که آن طایفه اینها را است و ملاحظه در  
 با وجود تو و ممانه روی کار برشته اعتدال از دست نه بدیغی که گفته  
 است که بندگان وحدت و وحدت و بزرگ گردانی ایزد بخون  
 را غرور از خود میداری هیچ و تمام و نیم نیکو و ز عادت کنند و در  
 بجای که کار خلق خدا باشد مطالبه کتاب ارباب صفوت و صفات  
 کتاب علم اخلاق که طریقی از خلاصه جمع علوم است و چون اخلاق  
 با همی و منجیات و مهلکات احیا و کیمیا و مشهور مولود روم  
 مشهور است تا از عادت است و این داری آگاه شده در سنو هفت  
 باب تذویر و خدای از جانبی است که بهترین عبادات الهی در دنیا  
 خلقی که انجام مباح حلالی است باید که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانه  
 را منظورند که مبنای دنیا با تقدم رسانند چنان و مسکنان  
 و صفایان تخصص کوشش ایشان و مجروران که در خروج و دخول است

کنند

پندرزند ۱۳

سعادت

شوند

زبان نجاشی می کشد بقدر طاقت غیر کند و بگویند  
 بر سبب شنیدن خدا جوی رسیده انما حکمت ما نزلت و تعقیقات  
 و ذلالت و جوامع مردم را بمنزله عدالت سجده باید هر یک را  
 بجای بفرستد از زبان نیران و آتش اساس باورش هر یکی تا  
 و بدل دقیقه شناسد میباید که درین کرده که امام تقیر پوشیدنی و کلاه  
 است و کلام گفته بر سید یا بزبان آورده و دست او در است  
 که با تقیر است او را بخزای بسیار است و با تقیر سایر اعمال  
 کرد و متمدن را بصحبت و ملائمت و بدین شیوه و زری بر تفاوت  
 مراتب و نمونای کند چون کار از نصیحت بگذرد به سبب زور و درین  
 عضوی و کوشتن بر تباکین مدارج عمل نمایند و در گشتن دلیری میکنند  
 و تامل در او ان بجای آنکه عنوان سرشته شوند که در اول آنندان قابل گشتن را  
 در نگاه داشته و حقیقت از اسامی و موضوع دارند که در نگاه داشت آن  
 متمدن و زنیان مذهب و ادب در آن صورت او را از هم که زانند و از  
 پوست کردن و در ته فقیر انداختن و اما آن کار که سلاطین می کشند  
 اقتضای نمایند و سراسری هر یک از طبقات مردم بر او در حالت اوین

مصع

کلیات از احوال

عیال فطرت را نگاه شد بر کشتن است رست همگیت  
 سودمند یا و هر گس را که عقل و دمایست او اعتماد است به بند  
 در هر چه آنچه ناشایسته بر غم خفا بیند در خلوت بگویند اگر احیاناً گوینده  
 عطف کرده باشد او را ز سر زانش نه نماند که سر زانش بر راه  
 کشتن است کسی که از در چون آن توفیق داده باشد غرزدارند  
 در دم کفین حق تعالیست عاجز اند جمعی که بر ذات و شریک اند می حق  
 کشتن ندارند بخواهند که همان طور در برابر باشند و آنکه میگذارد است  
 ملاطفت میباید که مبادا در کشتن بر صاحب کس تمویج و مسو و ریدانه فرم  
 زینک اندیش زین عجز را برای نفع دیگران کنند حکم کس است که خمر  
 دارد و خوشتر است دوست نباشد که بسیار کار از خوشتر است بد نویان  
 باشد نه نیاید و کمبار که با بنیان بد نباشد که ملذوم از خوشتر است کشتن  
 در اولیت و در بر رسیدن داد خواه غیب خوف بقدر وسع اتمام  
 بدیوان میبازر زیاد او که شاید بدیوان بود و او او و ای  
 در طلبان را بر تریب آمد نوشته می رسیده به نامش است  
 کشتن است نظر کنند و پیش و تنان خدمت را باز از خود دست تفریح  
 موفقی

میراند

لاکه حق گوید

طلب را

دوبار

و تا خیر نمایند هر که بدی از شی افعل کند و ز سرای آن کتاب  
 ز دیگانه نمایند و شخص بکنند که سخن ساز منفردی بسیار است و در است  
 کوی و نیک اندیش کم یابد و در هنگام غضب سر رشته عقل از دست  
 نهند و با هستی و بردباری کار کنند و خدی از نشانایان و  
 حضور را که فرود یا خورد و داخل صحرای باشد مختار گردانند که در  
 زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمه لطیف  
 خیرت نوززند و سوگند خور نباشند که سوگند خوردن خور ابدی و روح  
 کوی میم و دشتین است و مخاطب را بد که یا نسبت کردن  
 و بد شتام دادن عادت نکنند که شوخه اهل است و در افزویا زرد  
 و استمال رعایا و تقوی دادن اتمام نمایند که سال را در احوال  
 و قریات و تقیات افزویا میسر باشد و چنان آسان گیرد  
 که زه قی ملزاعت همه ابدان شود پس از آن در افزایش  
 جنبش کامل گوشش کند و دستور العمل عامل را جوا نکاشته من  
 خاطر حد ازین خود سازند و با همه مجمع رعایا ریزه فردا از استوار  
 قرار هیچ اسم در رسم برنگردند و سعی نمایند که با هر و غیر آن در خانه مردم با

خرد

و محافظت

ریزه

بزرگ



بنسای انسان فرود نیاید و در کارها بر عقل صحیح اعتماد  
 کنند و شورت بدانها تری از حقیقت نمایند که نیاندیم شورت  
 را از دست ندهند که بسیار باشد که از ماد انبارا راه حقیقت چنانچه  
 گفته اند **ماهی** گاه مابستند و پیردانشمند بر نیاید درست  
 تری گاه باشد که گوید که نادان **نعلبط بر بدف زند** غیر  
 دیگر بسیارش شورت نه نماید که عقل درست معامله دان  
 و از خدای است نه بخواندن بدست افتد و نه بروز کار در  
 که از نیند میر شود مبادان جمعی نادان در امری مخالفت نمایند  
 و نادان خود ک **صحیح** و از عقل **درست** کاران که همین  
 که نباشند نیاز دارند و هر کار که از ملان او شود بغرضندان  
 نماید و هر چه از دست نوزندان آید خوف تسکف آن شود که آنچه از  
 بر آن فوت شود تو مدارک آن تو لیا کرد و آنچه از تو فوت  
 نمی نماید آن مشکل است و غریب است و اعراض نظر از تعیرات  
 غریب است که آدمی بکنانه و تعیرت گاه از تنه دلیر شود گاه  
 بعیرت او را یکا اختیار میکند آدمی را باشد که بکنانه تنه او مباد کرد

کتب از کتب در دست است

در نظر دیدن

و آدمی باشد که هر گناه از او مابد کذا را نید غرض کار میاست  
 نماز کمترین مهمات سلطنت است با همی است و مفدا مقدم بر  
 و راه نما را ببرد و خدا ترس خدا و رسا در دنیا و بد است  
 از آنرا انما پرست و همواره خبر که ان باشد که با دستاورد و در  
 عبادت از شما نیست و بکشتن دین خلق خدا را مقصود است که  
 حردمند در کار دنیا که فنان پذیر است زیان نخواهید بکنید و در مخالفت  
 دین که مانده است چگونه دانسته زیان مندر اختیار خواهد کرد اگر  
 حق باوست خود باقی سر مخالفت و لغزش در اگر حق باست  
 و او نادانسته ظالمی آن گزیده است خود را نادانیت تحمل نرحم  
 و اعانتت نه جابر لغزش و انکار نیکو کاران و خیر اندک ان هر گروه  
 را دوست دار باشند و عوارش انداز از اندازه نکند و از خود  
 ضرورت تجاوز نکند تا از پایه و امانت در آن گزیده بر تیر است  
 اختصاص مابد و تا تو اندک است پدار باشد و با مردم شدید العباد  
 نباید بود که از ان کینه نباید ساخت اگر از تربیت که انبا هم  
 زود بر طاعت سازد که در لغت الامر فاعل صفت ایزد چون است این

کار و زینت نیندازد

خوشه مار برای نظام از ظاهر تجویز فرموده اند و نحوه  
 و نزل کتر کنند و پوسته از جاسوسان خبردار باشد و سخن  
 یک جاسوس اعلم کنند که راستی و باطنی پس کیمیاست  
 پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کنند که از یکدیگر  
 خبردار نباشند و غیور است هر کدام جدا جدا الولی باشد پس از آن  
 به عقد صومعه و جاسوسان شهرت گرفتن را مغزول کنند  
 از نظر اندازد و بند آتمان و شیریان را بخورد راه نهد از جبه  
 این جامه برای بدکاران دیگر خوبند اما سر رشته حمل از دست  
 نهد و آن کرده را همیشه در دل مخفی مدام دارد که مبادا در تبانی  
 قصد کمان کنند و از نزد یگان خبردار باشد که بوسیدند و بجا  
 ستم کنند و از جزئیات بان تادرت که در لباس دوستی کار  
 دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رویکرد پدید آید و  
 از کمان را بواسطه افزون یافتن فرصت کم و این گروه بدکاران  
 از اطراف و جوانب خود گیران باشد و در انقباض را کوتاه کنند  
 لای محض معروض دارد و در ترویج و انتشار و کتب الی تمام نماید که حیاتی

خبر

استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانها  
 قدیم همت کارد و از سامان سپاهی ویران غافل نباشد و هر که از  
 دخل کند که سرخجام معامله در کردش است که گفته اند هر که خرج او زیاد از  
 دخل باشد احمق است و هر که خرج را برابر دخل سازد عامل نیست و صاحب  
 اقامت بنید از دیهوان مستعد لذت و منظر طلب است  
 و در و عن مخلف نوزد و درست قول باشد خصوصاً با مقربان  
 اشتغال سلطنت و دیهوان درین تیر اندازی و بند و قانندازی  
 باشد و پادشاه را در پیش نماید و بیچاره شود و محبت  
 و در پیش سپاهبری دنیا را خاطر که ناکند بر آن است  
 کاهکاهی بان بردارد و یکباره غلبه را بجنبس از رعایا گرفته است  
 از زانها انبار سازد و لغاره را وقت طلوع نور بخشند و نمیب  
 که در معنی آغاز طلوع از اینجا است میو خسته باشد و در وقت  
 تخم نیر اعظم از برج ندوق چیان و تو بچیان نوب سر دهند  
 تا محبوبان نام آگاهی یافته سکرانه الهی بجا آرند و ملک برین نگاه  
 کند ارد که عارضین او را نظر از سر و زور آورده باشد و اگر کتوال نمایند

سپاهیان

نیر

هوا

فصول قانون اور انکاح داشتہ در ترویج او کوند و در سالیان  
 این اندیشہ خود را اندہد کہ کار کو تو ایاراجون پر دامن ملک  
 عبادت عظیم غلطی داشتہ اہتمام نماید بدین تفصیل سخن  
 باید کہ کو تو ال ہر شہر و ہر قصبہ و دیہہ بالفاق اہل اہتمام علیہ  
 نام خانہ تار و عمارت از انولہ و ساکنان ہر محلہ را خانہ  
 خانہ در قید کتاب در آورد کہ چہ قسم مردم اند و خانہ خانہ  
 صافن گرفتہ با یکدیگر اصال بخند و محلات قرار دادہ در  
 ہر محلہ ہر محلہ مقرر سازد کہ نیک و بد بصواب دیدار شود و جاسوس  
 ہر محلہ قرار دہد کہ واقفہ بنابر فرزند و دست محلہ منویا ہندہ  
 باشند و مقرر سازد کہ ہر گاہ وزدی آید یا آلتی افشا یادگیر  
 ای مانوش سز زند ہم سایہ آن در ساعت معاوضت  
 او نمایند بچہن صاحب محلہ و خبر داران اعانت نمایند  
 کہ بظہر و علی حاضر نشوند لہذا کار باشند و با خبر ہمایہ و ہر محلہ  
 و خبر دار محلہ س ازت نکر تہد و ای را در محلہ نگذارد  
 کہ زود آید و جمعی کہ مفاخرہ داشتہ باشند انہا را در ہر ای علیہ

بیت

اما در آن سازد و میر محله و خبر داران سرای تعیین نماید و پس  
 احوال و دخل و خرج هر کدام از روی دوی و پنبی در بامت ملاحظه  
 نماید چه هر کس دخل او کمتر است و خرج او بسیار تعیین کند و پنبی  
 مینت بر روی نماید و میکند آید و غیر اندک را از دست نبرد  
 و این کاوش را بر این نظام دانند نه سرمایه احد و خبر دایم که در  
 هر قسم را فاضل گرفته در بازار تعیین کنند هر چه خرید و فروخت  
 شود اعلام مینموده باشند و مغر سازد که هر که با اعلام خرید  
 و فروخت نماید جرمانه بر نام مشتری یا بیع در روز نا اجمعی  
 نوشته باشند هر خبر که در بازار خرید و فروخت شود با اتفاق  
 میر محله و خبر دار می و آن شود و دیگر آنکه خدش محله کوبه بکوبه  
 و نواهی شهر کعبت محافظت جو یا شب تعیین نماید و پنبی  
 کند که در محله و بازار کوبه بکوبه نماید و تحقیق و پنبی در دان و کرد  
 بر و آنچه و غیر آن بواقعی نماید اثر از آنها نگذارد و همه اسباب  
 کم شده و یا بتاریخ دهان را با فروانی بسیار زد و الله تعالی  
 و اموال غایب متوجه تحقیق نماید اگر وارث باشد یا نه که اردو اگر نه با من

نوشته کرده شده

در آنجا

سپار دو شرح از ابرو گاه نوبت تا هر گاه که صاحب  
مشغول بود و موافق باشد درین معامله نیز خریدار است و نمیکند این  
کار بود که مبادا آنچه در لوم روم شایع است نظیر این  
در نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرمین  
روز دوشنبه و شنبه و کند که از باقیات عالم بخوابند  
ناید که در دم عربت گیرند و اگر کت و از عقلت و پیوست  
از قریبی چون دو الکار بر در تعرض بر احوال نماید کرد و در از این  
از جمله غلظت نماید بزرگ نوروز است که ابتدای این است  
تو قبل از جشن عالم در برج حمل است و آغاز ماه فروردینی است  
عید دیگر نوروز در ماه مذکور که روز شنبه است عید دیگر سوم  
روزی شنبه است عید دیگر ششم ماه خورداد است عید دیگر  
در میان ماه است عید دیگر نهم آذر ماه است و در وی ماه  
است عید است ششم و یازدهم است و بیستم عید دیگر دهم همین  
است عید دیگر یازدهم ماه اسفند است و عید ما ششماه  
را بدستور میگردانند و نوروز و شب و بطریق ثابت است

نمودار کمال را با کمال خیره زنده ای  
و شب با کمال مایه

چو انجان کنند و در اول شب که صاحب آن عید باشد نهاره  
 نوازند وزن پانزده مرتبه بر آتش سوزانند و کوزه نای آب  
 دریا برای غسل دادن و آب برداشتن جدا سازند و در  
 زمان کوزه نای دیگر فرستادند **زمان شنبای شنباز**  
**خان کهنه** چون شنباهدیمت اعتدال کزین وقت معدول این  
 این نیاز در گاه با نیاز از است برای جلوس بر او زنگشایی  
 در شظلال بحر و لایزاله نیست که جمیع کشته و رعایا و سایر  
 خلق بوی بر آید که برالبع و دایع از یاد شرف امانات از یاد اند  
 جل ضایب کبریا به در ظلال عدل و انوار آزاده خاطر در سوره  
 حال بوده در وظائف که گذار که معجز از یاد لغت و شمس  
 سعادت است رطب اللسان و عذب اللسان باشند اللیل  
 که روز بروز صورت از نکامین قوس است بموطن فخر کسب و بخواره  
 طور نموده و همواره امرای اخلاص شمس و کلام عدالت زیاد  
 که نقد معاملات اینان بر محققان از شرف رسیده در جمع اطراف  
 واقعه ممالک محروسه بر شاه راه اعتدال سلوک نموده و او داد

گفتند

این معنی

از



ستری میدهند و مباح خدمات پسندیده منظور  
 نظرات ترتیب و ترتیب نشانه مدارج عالییه بر آنست سامیه  
 ارتقا و اعتدالی بنایند و چون به وقت عبودیت و خدمتکاری و کسب  
 و دستخوابی و جان سپاری عمده الملك رکن السلطه العلییه مومن  
 الدوله الشهبیه بنبار الملك الحاقانیه تقریر اخفوت السلطانیه  
 از سر لایعنا کامل الاعتقاد مورد الغایت والاخسان نظام  
 شهبازخان که مزاج دان سابط اقدس و پرورده نظری  
 حاصل الفص سینه و از مایه مظهریت تا غایت هر خصنی که بدو  
 تفویض فرمودیم نبوی که مرضی خاطر آنست از رفع بوده تقدیم  
 رسانیده از محض رعایت و درستی سعادت های روز به  
 نماندت در زبولا موجب فرط غایت و لال التفات  
 هم فرمودیم که حکومت و حرمت و اختیار زین و متق و مقض  
 ابط نامی کار و بار ملک و مایه مویه مالویه که خاصه مالک و کسب  
 از تمام خالصات و مهمات جا که داران و زمین داران  
 تمام و لال لطایق استقلال بعد از الملك را لایه مقرر و موقوف

بدو  
 تعلق

برودن

علیه السلام

مانند که در معموری آن بلاد و امصار و کثیر تر است و محمول  
 و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و مرمت قلوب  
 شکسته و رعایت خاطر عیال و قطع مفیدان و استیصال مخموران  
 و تقویت ضعیفان تهیه طالبان و تاسید مطلوبان و جبر متکبران  
 مساعی جمیده بر وجه اکل و اتم نماید و چنان کند که علاوه سپاهیان  
 و ارا و امانتین ارباب شایع نبوغ که نام تمام در درگاه و امانت  
 یافته موافق حال حاضر ملاحظه فرود اصل مشی به ما بنده باید که امری  
 عظام و سایر حاکم داران و کروریان و زمین داران آن صوبه  
 عمده الکلیات را نیز در اصحاب صوبه بابت تقال کسبه از اصلاح  
 و صواب دید او که بر این موافق حساب در مطابق قانون آید  
 معقول خواهد بود چون نروند در هر گاه طلب نماید جبار و بیچاره  
 شایسته تاخیر و اهما خام نوزد و تبر حکم همان متطاع نترف  
 در ره بایت که در اصلاح و استنوار ان عمل الملک  
 عمل کند بجای حاکم او را تغییر داده بدرگاه معین عرض دشت نماید  
 تا دیگری از مخلصان غیره علیه بجای اولفب فریاد که انتظام سلطه

کتابخانه

همان بنا بر او است حکام را بطبع عالم آرای مابین عظیمه بحلی  
و لطف فطیم اموزند و نورسک و مسند <sup>حکومت</sup> و معجز در جمیع صوالب  
ز فواین با ذنابی و او امر و احکام همانند آری که هر کس بی اساس بنیان  
سلطنت و رکن فقر خلافت است ثابت قدم بوده در شاعت  
و اعلائی آن آداب که کنای تمام لازم دانند و جو اطراف تمام آورد  
راست و جرم احوال سعادت قرین خود دانسته است امیدوار الطاف  
مستور تا کون رعایای آن فرزند باشد چون موکب بجز نواقب شاهانه  
درین نزدیکی نسیم و کن سقیم است چه و البیان اینجا مالک  
مالک غفلت بوده دست تعدی ارباب ستم کن ده اند  
و نیز قدر رعایای پادشاهی بدستند در لوازم اعانت اتمام این کارند  
باید که بقصوب آن رکن السلطنت زودی رفته هر فراخ آن  
بومی نماید که موجب بین و آفرین کرد و چون رایات افعال  
سپار که الوار نهضت فرماید آن رکن اللطیف را جامع حاکم آن  
موجب مالوه حکم قضا اعضا خواهد که بیشتر در ملک و کس رفته خود آری  
آن ملک باید و در اسوده یا در فاهیت <sup>روان</sup> جمهور شکسته دیار و کن از

سپه و رعیت معجمی سپه لفظی را در دو هر کس که از روی  
عقیده مشی از اضطرار روی نیاز بدرگاه آورد و او را لطف  
ظلال امیدوار سازد که ذات مقدس ما مظهر عفو و لطف است

**زمان خورشید نشانی در مکه**

زوبان کل و جز ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت  
انتظام که از استادی جلوس بر او رنگ همانند سینه ساج  
از قرن نماید آغاز انعام مبارک دولت و اقبال در زمان انکشاف  
صبح جمال و جلال است زمان عدالت عنوان و منشور افاضت تیمان  
بارقه بر روز و شش ماه طهورایت که چون ناموس کبر و قانون اعظم  
سلطنت ابدی چونذالی جن جلال که تمبضای حلیت بالعه اریط  
که سلسله خیمان دار و کیمه عا و انجالی و لقبیه بر داری من و ایره کون  
دست خیمان انکشاف کرد که ریاست ممالک و سیاست مدن  
که عبارت از ارتباط احوال معجم و مساجر و اتفاق کاسب و ناجر و سبکبار  
بادشاهان عادل و دید بایان شهر باران در یاد دل پیوه نای و صورت  
بدر بایند و یک از وجهه خراج که مدار علیه نظام حکم گرفت و حقوق احوال

حصص

اول

و حافظان عقاید و احوال خلائق اند  
باج و شایسته که در بازار بیج  
و شر او چار سوی

سازسان اعمار و اموال محرم و چرا در آمل که اگر نسخه میزان  
مندان ارباب بیانت و حیانت که نقاد آن نمود اجناس نوبه  
والهی و معومان اعراض و جواب الغیب واقایه اند کرد و هر آنکه بیج معالج  
مغایبه و مجامد و مای محامد بنام گشت شد احمد که از مبادی احوال لغف  
اشتمال کما لبقه خاطر عدالت مناظر و تدبیر باطن حلالیت موطن  
ماور و لوزم ز فاهیت عموم بر بیت و مرگم بر بیت خصوص عیبت  
که به الحقیقه فرزندان معنوی و در این حد و ندی اند معروضه  
و الملت لکه که باضارت لوامع عدالت سواد اعظم همدستان  
و دیگر مالک محروسه منهل ضاوت ناز و نعیم و ما منسب آن بهفت  
از عیلم است و زنبولا بمعبر توسعه مرام ذرات و تکلمه مکارم فطری حکم  
نانه ذراع حازم نرف اصد از و اعرایرا دیانت که از اصفاف  
صوبات و عللات و بنامات از از عذبه و او دویه و در غنمه  
و ملک شکر و اقسام عطریات و انواع کرباس و مینبه و انبا  
پشمینه و ادوات جو مینه و اللات مسینه و نظره و هفت خوب  
و مینبه و زو کلاه و دیگر انشیا و اسباب امتعه و اجناس که در امثال

جمهورانام و املاک معینت خاص و عام است سوای سب و فیل و ستر  
 و کوسپند و بز و اسلحه و قاش که در تمام ممالک محدودست و معا و بلج  
 و زکوات و صدیک و آنچه از قبل و کثیر میکردند از معینت  
 و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان که مقتدیان کارخانه سلطنت  
 ایشان این امور معمول میداشتند و بلا حمله خبر داری بوده که دست  
 لغاقل افریاب بر ضعیفان دراز نکند و بای تقوی زبردستان گویند  
 اندیش پس که کوب زبردستان خاکش بین مگردد و اکنون که  
 و شوکت و اهمیت بادش هی در قلوب افراد عالم نشسته و  
 عدالت و راست در او طار و اکسوف ممالک تنق سبته بگرا نه الظاهر  
 شتم تحقیق حاصلات آن همه اشیا که خزینه نور و کینه محمود است بغیر آن  
 بهشت خبر که مصابح یکله مشتقی شده تمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان  
 کارمار و امرا این نامدار و مقتدیان مہمات صومہا و حکام ملاد و  
 جاکیر داران امصار و عال خالصات و مقاطعان و قبا و صحیح  
 راه داران و گذر بانان و محافظان حلق و ضابطان ممالک و فرزندان  
 و ناموران ممالک مضمون فرمان معیار را بگویند پیش جا بر داده در لاجری

مواضع  
 مورد نیازت

ملاحظه

کلمه همبنا مطاع کمال اهتمام لازم دارند و دقیقه از وقایع امر لازم است  
و زماندارند زمان حضرت پنهانی بر ارجح علیجان زمان مروی نمایند

امارت در ایالت سپاه ارادت و عقیدت و سگانه نفاوه  
و در میان غرور و علاء عصا و ه خاندان مجد و اعتلا زین مضمحلان است  
تشریح خلاصه مخلصان صلاح اندیش مورد الطاف و یادشای  
معدودان خیرخواهی و از اول الصدق اسخ البرهان نغمه اهل  
روا ارجح علیجان با صفات الطاف و ناله و استغنا و اعطاف و ظفر  
الهی بشهرت نیز نبوده در این که احمد نند و البته که مسامح تو جهات  
سبطا که از نسبت تویی از عنایات سبحانیا این چنین و عظیم  
و غیره فخر از ملین بطون مسامح ظهور روی مخوف چون و ابطه اصل  
و نواله اخصاص آن مخلص بر کاه معی ثبات و راسخ  
بوده موجب مزید برود و از زیاد غرت او اولاد و نظر  
در این ما و نیا نیست جهانیان نند و مکارم تو جهات باطن  
ندی نواطن شاهنشاهی در معنی مهمات کل دکن و انظام مهمام  
حکام نجابان مصدر خیرخواهی با برکت مستحق همه قدر این عنایات

کبری و دست کرامت عظیمه عظمی و استقامت بی‌نهایت همچنین همواره در امتثال اولاد  
 و احکام مطاعه کمال سعی و اهتمام نماید که کار آن ایالت سپاه روز بروز  
 در افزونیا باشد و همچنین است که از آن مظهر خردمندانه خدمات  
 بسنیده که لائق خیر خوانان در درین و کار کارگزاران محقق بسند  
 موند بود و بطور آمده و همین مگر کوز و مخطوط حافظ قدسی مظهر است آن نظام  
 احوال آن سعادت گیش معنی که عبارات خدایا برداشتن آن نشینند  
 پیش دید غیر عرش نظر است و از اینجا که نظرت سلیم و قطعات  
 مستقیم آن بوشمند سعادت انار متعین ~~و~~ مابل ~~و~~ قدس است  
 باید که همواره در سطح نظر است بدین و سطح غیر سعادت گزین باشد  
 که بیامیدات الهی و فتوحات نامشایی که نفوس ما چه اقبال و رفیق  
 زیرا که احوال است القیاد و اعلی است حضرت ما در سپاه از دیار  
 سعادت و بقای دولت ارباب دین و دولت است و مخالفت  
 و تحریف از قبله گاه عنقه مانعوان شفاوت ابدی و دلیل دولت  
 سردی است بر احوال ملک و ملل و بر عالمان بود است که از  
 ابتداء جلوس بلورنگ همایان تا امروز که سن سال است از قرن

نمایان اول



تا بی که اول ساسان سلطنت و نوز و زمان اقبال است به طاعت  
 و لایحه دولت غنیمت بر او است تمام و غمان فوج معطوف و ما خیزش  
 در اقبال طلایع که احلاب و مقدمه خود اتصال بوده و درین مرتبه بهفت  
 رایات عالیات که بجانب پنجاب انطا و قفاده بود بحسب تصفیه کل  
 و تسخیر ولایت شیر و منبه و حوش افاغنه و مادسپ بلوچان صوبه  
 هندو بود تا بیدار غنیمت هر اراده که در باطن الهام مولی نام که مرات  
 جهان نامی غنیمت است صورت بسته بود جوهر از آن در عالم ظهور آمد  
 اگر چه استخلاف شد تا در سیستان نیز مکنون خاطر اثر و نوا با حبه  
 عظمت و شوکت هم سگاه شاه عباس که فرمان روای ایران  
 دولت را بطریق مالتی را نظر داشته است به اطمینان کار بردن مع  
 علی حلال و جدا یار گزاید بدگاه مع و ستار اظها اطلاق  
 و انگار نموده است در غنیمت و هر گونه استعانت کرده بود از قوم ایلان  
 ایالات و او مبدار ظهور دولت خود را از رعایت حضرت صاحب قرآن  
 میدانند اند خواجه استخلاف را در روم استطلاع و رؤسای آن نزل و بوع  
 باشد عالی جد بزرگ شاه اسمعیل و خروج آن نیز در آن جماعت از جوان

۷ امارت و ایالت سنا

دانه

بر آن سرزمین که از عطیات  
مجدد آن حضرت الهی بود بجا  
آوریم با وجود جبال  
مرتفعه

مخلص  
مخلص

الربنا

تواریخ ظاهر است و راجع حضرت حنیت است بسیار با شاه  
منقول معلوم همگنان درین مولا که ایشان را کار است آمده باشد  
با دست اهی اقصای آن نموده که عمارت منصوره از غور بان لواجی منوع  
فرمودیم و فرستادیم را به میرزا یار که از نستان آن دو دمان اند مسلم در  
و سیرت نیز از عنوان تا حال مطلوب و مرغوب خاطر اثر و اقدس بود  
فتح آن خواستیم که بجز در کار و متعاضده و اشجار عظیم تر آنکه  
طغیان آبهای طوفان که در راه بود در عک از منصوره از نستان  
متبع و متوفیق ایزد را با موکب عیار و رتبه بان حد نو فرمودیم و حکم  
شده بود که چند هزار رخسار از نستان جا بکشد است نستان  
عیال فرستند و در قسح و لوت سیر راه پیدلویا نمودند خواجه در اندک  
زمین تا اقصای سیم و گویاستان تبت سیر زوده طنطه کوس غنبت  
کجانب کابل بندر ساحل و مجدد او که لطافت رتبت کابل پنج ضلع  
انصار ساخته طریقه بدید که حصین خطه از نستان بود نفس حلال  
و بخان کمون خاطر و اندک بود که جمعی زهادان شجاعت یکس را  
به سیرت تبتین فرموده ولایت تبتین را شخص ساخته میرانسانه رخ

حجرت فرمایم لیکن درین اثنا ابلحان حکومت نیاپه شجاعیت صاحب  
عبدالمدخان اورنگ نشین توران با تحف و هدایای متواضعه  
و کربان تو اتر تو ایام بدرگاه عالمپناه رسیدند چون مطرح نظر  
بلندین غیر از موافقت و اخلاص از ارباب دولت امر دیگر  
سختی لاجرم بدولت و اقبال جمعیت نموده بدار الملک  
لاچور که مرکز مالک محروسه است نزول احلال فرمودیم و منتهی تو باد  
انفغان کوه نشین و کوه پهن سوجی شده که اکثری حلقه  
نیاید در گوشت کشیدند و اما که سر از قند اقبال مانا فتنه بران  
بازار اسیر حیا مطوت و غیرت تا که طلال قهر و حلال کبریا  
ایست سلب شده در سمرقند و بخارا و ترکستان بفرست  
دینشند و چون از این حیه خاطر اشرف بالکل جمعیت منتهی  
السلطه درین زودی در ساعت مسود و زمان محمود که  
تخت بلندینان زوایی مینا و شمارد قایل شامان جلاول  
استیابند بار سلطنت اگره و مملکت جمعیت میفرمایم و بر  
شتران مقدم عاید البواب مقصد و انصار میکنیم و پیش از استیافت

اولیة بود که عطا چون ایدت نظام بخش جهانیان نمید ترغیب و تقمیر  
 صوبه بالوره معروفه است تا هر از ده کامکار روزه در اخره ناصیه  
 و او تبار قره باهره عظمی و جلالت قره التاج فرخی و غیره و زندی واسطه  
 العقد معاد نمندی و حل سندی فرزند ارجمندت اه مراد ارمان  
 صوبه منیر ستم لایق اکتله این منیر را عین قبول رحمت الهی و محض فرقه  
 سعادت نامتعالی دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص صبیحه  
 تقدیم نماید و بتباریکه خورا مورد دعای جنس و ایاز کند و چون  
 مسافت روحی نفوس همواره گشمان را با عرافین اخلاص و مشاکله بر اسم  
 یکجمله تقدیم میرسانیده باشد هر گاه آن زبده ارباب اخلاص را در  
 امری از امور احتیاج مابداد و کشف و حقیقت احوال شریح بعضی  
 کرامی است هر از ده کامکار رسد سفارش آن زبده خلیفان  
 بجهت اشراف فرمودیم که آن مخلص خواه را از کجاستان حاصل و ماب  
 قدمان شاه راه اخلاص دانسته در هر باب انواع امداد و اعانت  
 نماید درین حکام که نسبت آن عمده ارباب عقیده باین درگاه نبوی در  
 شده که با نامس و استعدای او همواره دعای دیگران صاحب پرورد

آید چه مطالب و مقاصد حاصله آن مخلص بخواه با هر کس هیچ گونه اندیشه  
 بخود راه ندهد و زب خود را با شانه زده جوان بخت از مقدمات  
 دولت روزگار فرزند خود داشته و در هر هم اطاعت است تمام نموده  
 منشرح خاطر و مسرور بر بان باشد و در بر شوست مندان بپوشیده  
 نیست که سلاطین عالم بقدر آنکه شیر عالم و عالمیان بجز اخلاص  
 اطاعت مطلق و معصومند است نه اندر و گویند که که مقتضای بود  
 و کار را با خود این منبع را منظور داشته و در تاسیس مبارز اخلاص  
 و عقیدت رسوخ نماید بر آینه تکلف موسس او بحال خود مانده مو  
 اعزاز و تریا کرد و در آن عهدیت پناه خود از خالصان قدیم و از جوانان  
 در آن ستمگر اخلاص است و آنکه در آن مرتبه که اعتقاد و اللک المنطق  
 تا در طاعت الکبری قدوة الحاقین العظام عمده الامم را که کرامت آن  
 سلطنت مبارز الدین اعظم خان بدان حد در رفته بود و نوام  
 دولت از آن خیر اندیش بود و میاید بوسطه نفع امور که محتاج  
 شرح نیست بوده تا آنکه در اخلاص آن رسوخ الا عقول فتور است  
 باشد و مانند در مبارزه او انواع عنایات فرموده میان عالمیان مبارز

پیش نهادت و الا نعمت  
 ایشان است از حکام دیار  
 و ولایة اقطار  
 و دیار  
 ملک

المملک

نخستیدم و از جمله ارحم شاهنشاهی انکه ما بارت نیا عهد الملک  
 متشبا را ندانست تو منم لطف قدوه معرمان سرز زنده  
 معرمان اسرار ضمیر مقنن ای رابع علم و حکم فطنه فضل او نیا  
 و در فصل اتم جامع الکمالات صورت و مغز و ناطق ما زدی نور علی شرح  
 ابو الفضل که از در مساران بر مرقم عرفان برست با نشت  
 و در است فرموده اتم ما خیمه عیالی سار الیه نقاده مخلصان درگاه  
 است ان مورد و حق بندی غیر مجموع باطن و مطهرین خاطر که در  
 سلاکال ارباب اخصاص در آید و او را همواره نظر محرمه دیده و او  
 یکجهت ان صمم اغلب بقور فرموده عنایا نیکه در خاطر صلح اندک  
 او و خطور بیکراه بکند بیلور است تمام و حوسد و او را عالی  
 نشانه دستور العمل اخصاص جمع زکات بر او ان عالم کرده و دست  
 منطور خاطر ملک شده بود که چون آن خواهد قدوم محمد مصدق  
 خدمات پسندیده شده از روی اعزاز و اکرام بحضور اشراف  
 آید پس طلبیده تمول انواع عنایات ساحت حضرت در تمام ناموس  
 حاج احدی در باره و او را افتخار سخن بانایسته تمام معایر ساری

آن

ببار

و باز از ارباب غرض کسا و پذیرد و بوسه ای که آن حد و در احیا  
 کند ترش و بمابفت بعد طلک ایشان لایق بنوعی ان ارباب  
 ازین دادی منحرف نشاندند تا خاطر از طرف رسید که کسی را نماند و  
 که درین او حکم دیدن ما و بسته باشد ما حقیقت اخلص و عقیدت  
 هم این مصدر را و ارباب خیر اندیشی نمینده لغرض شورش بند بنابر  
 افتاد است اما صفت ما حکمت و معرفت و سبب جامع القول  
 و نقل حاوی الفروع و الاصول عمده مخلصان در گاه زنده مخلصان  
 با گاه مغرب حضرت السلطانیة اعظمه و الدوله الحاقانیة العظمیة  
 علیها السلام شیخ ابوالغنی فیضیه که در طلال غایت تاربت  
 باشد و هرگز از درگاه والا تجویز و در اخصر موده عام و زور و این  
 در شیخ و در بین و ادم شناسی و معرفت اخلص هم در میان  
 است و این است او در حضرت ما ظهور تمام دارد و این است ارباب  
 اخلص است تا ده اعم که موقوف غنایات ما را گاهی خاطر نشان حسیه  
 آن خیر خواه سعادت آینه را بجلد من توهمات ملک ای و مکارم  
 غنایات نامشابه و توفیق نماید و شمتانیا که کلازما از طرف ارباب

۲ تفاوت

تمام برساند و سر حقیقت عقیقت و احکام و دقایق  
 ارادت و اختصاص او را نیز نموده و مسمار دانش سجده نموده  
 سمع جامه و در دیار بدیده که آن مخلص جز اندک سخنان حقانی سخنان  
 ما را چه از آنچه در زمان عنایت سخن و مندرج است و چه آن کلمات  
 قدسی سمات که زبانی بافاصحت ما را بر الهیه در خلوت  
 فرمودیم سمع دانش اضعا موزه و مررت الطی و خسر و انیا و مدارج  
 اعطاف و خاقانیا را بقول در اندازد و در ایامه انجمن اتهام مخلصانه کلام  
 آگاهانه نماید که حکام دکن کلیم علی الخصوص حکم شاه امارت استیفاء  
 منظور انظر رختیا منقول اعطاف و بسیار بان نظام الملک که محمدا  
 تربیت یافته این درگاه است لوزم بیکو حدیثی و قوانین حقیقیه  
 بر وجه تمام کل بطور برساند و سخنان که تبادین ناما عقیقت من از  
 حادّه اطاعت و عقیده نما و نور زوجه برمیغ باعث اعتبار آن محقق  
 گزین و هم واجب من و انان خلایق آن و با جوا هر دو چون در  
 و کلام عارضی حکام دکن در گاه کتبه بنایه رسیده بود درین سینه  
 انشور و غیره که حکام دکن کتبه و رساله شو لیکن از اینجا عتاب بقای علم

سوزان

و ان کلام و صلا



وآن مخلص خواهد را با بنهار زباط تمام آن را علاوه غنای آن هواخواه  
حقیق دانسته خدی از فرمان درگاه را که بجز غنای نفقات مخصوص اند  
بمراه افاضت نماند که روزی ستادیم باید که در سامان و سرانجام آن جماعه  
زودی روانه ساختن بدرگاه میباید که کمال سعی لازم داند و مقتضای ظهور  
عالیه نظهار باینه الظهور نموده هر طلبی و مهمی که باشد بوسیله افاضت  
کتاب می آید موقوف درگاه میباید سازد که از آنجا که کمال اعتبار  
در بی مراتب در باب آن مخلصان هواخواه مرکز باطن اقدس است  
باید در عرض شهنشایخ معروض خواهد بود موجب و غنای و اللغات  
که این مخلصان معارف را در جماعت حاصله و نیز مزاج و دور اسعاف  
در دربار و دیگر قطب زشتی در این غم زو لایب جهت آن مخلصان است  
استادیم باید که از جمیع وجوه خاطر خیر اجمع دانسته بقیه باطن اقدس  
را شامل نظر احوال و کافیل حصول تعاهد و آرام خوفا نند چون همواره  
نیز عاید در دولت و ترقیه استعداد طوایف انام سیما طبقه ارباب  
علم و حکم مبدول است بنابراین نوشته در حکمت و صراحت است  
نصایح کتابت جانین زمانه حکیم مصری را که در آن حدود اند خبان کنند که بالکل

بدرگاه رسید حکمتش را البته بیخودند و بعضی کارها  
که من را نمیدانند در ایجاد دارد و به یکوجه انعام باشد که از خیرات خاطر است  
اندست خیر بود پس نه خاطر ملکوت خاطر امیر مصلحتها یا زیاد اهل محض

دانسته امیر در عیادت کون باشد **و این خیرات است** **بنا بر این**  
**حکومت** **و از این بناه اطلاق و عقیدت صحت** **بناگاه**

عمده اعظم حکام زبده اما بعد انام سوه مخصوصان درگاه نگاه  
خبرخواه منظور انظار خاتما بشمول انظار بنجا مطبوعات متواریا مطرح  
نوجبات شمس کامل الاعتقاد و از اول اعتبار برین نظام الکلی کلکار  
شستشایی و جرایم از غم طلالی نقشه و مباحی بوده براند که  
آن شوکت صحت نگاه از صدق طوبی التجا بدرگاه کیمی بناه که حوصله  
مباحان ناز و بیعت و ملحا مستعدان است اقلیم آورده بود عوار  
در غیر العام نیز میگذشت که ولایت و کن با و تو فیض مایع و ظهور این  
از طبع موقوف بسیار وقت بود و بعد از آنکه شی که خاطر می نوشت  
برخیان زنی آید توجه اندر معرانیست و عمده اما بعد غلط راجح عتیان  
که مکرر بفرمان جنابت و مشور انصاف از آن است که بان عزت مانورنده بود

السلامه

بوسید طهور آن مورد زین اعتبار و اغراض نامشایند بر بنویخت  
 ندر آن داند که همیست حضور شرف باران خاطر داشته در اطهار آن  
 از صلوات و صفت که مر مایه دولت و وجه پدیر آید بر وی جاورد آید  
 جهد و نور نماید و درین هنگام که اندیشه انتظام بخش همایان غیره ترقیه و غیر  
 ولایت مالوه معروفند شاهزاده کامکار بر خور داغره ناصیه دولت  
 و اتصال قره باصره عظمت و جلال دره التاج فرخی و غیره زمندی  
 واسطه عقد سعادت مند می و چون بسید فرزند از چند شاه مراد را با صلوات  
 منور آن روز و سعادت انکاشته بمشورت عقل و در اندیش در  
 استحکام میان بیوانجوی فراوان کوشش بکار رود و بسوی عراض  
 اختصاص فرستاده کشتن بکشتی تازه دارد که موشمندی است  
 شایه خرمین و حصین ملک و ناموست و برابر با آبش  
 و پیش نظر و با هر است که سلاطین عالم تصور که تسخیر عالم و عالمیان  
 آید با اولاد از انداز حکام دیار و ولایت امصار خیر اخلص و اهل مطولت  
 و معضود داشته اند و چون باطن اقدس متوجه از دیار سعادت آن عزت  
 ناه است خواجه امین الدین را که از ملکان خاص و میدان با اخلص

ند

لا یکت

تا اقدس

اعلای

دستا دریم که نسبت آن شرح گفته فرط تقیه انزوا و قدس را مجید و  
 خاطر نشان و سازد باید که بگویند پیشتر اصفا نماید و انتظام و اتقان و کمال  
 از کمال خود مندی و خوی پندی اخباری در مملکت ما نمیده است نمود  
 رساند و توانین ما را بدستوریکه در ممالک محروسه جاری و جاریست  
 است لایح کرده اند و کبریت شماران کوتاه بین را که خبر شنایی  
 نه بنزد و غیر از آن دو اصلان کوشند در بهارات داخلند و در درگاه  
 خاندانهای قدیم و در پیش آوردن اصحاب اهل کوه که بر است گفتار  
 و درست کرداری مشهور و موهوبانند که کوشش نماید و در اعتبار  
 ارباب علم و فضل و اهل دانش و حکمت سعی موفوره بجای آوردن ایشان  
 را در مریضیات السجیه محمود داشته بخبان آگاه باشد که دست او بیا از  
 ضعیفان کوتاه بوده زیر دستان در ممالک امن و امان مرفه و فایز العالیان  
 باشند و چون مشور عاقلان بآن عمده مخلصان تشریف و مریایان خاطر  
 مملکت ناظر بقضای شمول رفت که احاطه عموم حلال شود و در رسید  
 نراین تضایح میان نصایح تبیان لعل خان و قطب الملک غازی را در  
 باید که اگر فو تین نمون امناسنود و لوازم اطاعت بر حلاله و سوا الف ایام سکه

نایب طرازان

۷ سایر

سمان در چو از آن متبر که غنیرب تبا مید دولت اید چون ما با هم  
 اتفاق نموده ماعت فتوحات فرنگستان و نسا در شوند و مورد هزار  
 کوزه عیایا است که در نذ اگر بود بهر خورد سایه و هجوم کوه بیان که بعد است  
 راجح حصین خوف خمر کرده لغفلت بگردانید نیز تو بنیق رمانه و نامید  
 است بنما در اندک فرصت تمامی ملک آنها بان تربیت کرده تعلیم و  
 باید که غنایا است اعیان را مثل امواال سهار است تمام خود اند  
**در بیان بنای در طلب کجا از صلابت** الممت للذکر از آغاز  
 است صبح اقبال که مبدای جلوس بر او زند سلطنت تا ام و کرم  
 سعادت است نظام خلافت بار بعین بود تدر نظر دور بین عنوان  
 مبارک دولت و استر از بجان حدیقه انصاف است بجا است ملک  
 اعتصام تکبیل و تربیت مستعدان هر ضعیف سیما متفرقان بحار علوم است  
 و بیاد در ام شکلمان به زرق و جوی سر بر و الا بطلد عالم بر سیده  
 کتبات صورت و منبع اند و جریان حاکمت الهی کمان سعادت بندیر  
 است که خبا نچه با دشمنان عظیم انقدر توجیه عیایا با این فرقه ای مسکرا بنوعین  
 این کوزه نیز جو بای مطالب است و وصول محض عیایا که محفوظ و معیاد

یعاری اول جوانی  
 و اول شرارت اول ناز  
 در هر دو لعل

الاخرة اف  
 بقیه بر کون

و طلوع بر آفتاب

می باشند درین هنگام که صفت فضایل و کمالات است و در همین وقت  
 انصاف تریج الثمایل جامع الکملات چلی سبک مکر ربیع آبروف  
 رسیده همانا که حسن الحاصل ذابا ابو بر باطن الهام موطن بر لو انتر  
 لقبه مع لطلبه و شرف ظهور یافت سخن گفته بغاید الطاف الهی سالیق  
 مکارم شاهنشاهی محل میدی اینصوب سوارت بر بند بز و درین وقت  
 باشند از حضور فانیل السور مستعد گردد و در آمدن و انقضا درون  
 ارباب استعدا و اتمام نماید و بعد از آنست نشنفتها حای شیرازی زیبا  
 سر انجام راه حکم اترو صل در شده بر بجلوه ظهور خواهد رسید **مختصر است**  
**شاهنشاهی** عرضه داشت که این بنده ای ابو الفضل تیرج شاهنشاهی  
 و غنایت از روی تسلیم ادبیای دولت است و در کنیان بند و  
 جان ناه گرفتار امید که هیچ سرکنان و نخواست فروشان بیاید از راه  
 خجسته گرفتار اینده صاحب فریوز خور یا زدم خور داد الهی سوسن رای  
 و سوریاری و نامشاهی قول نامه طلبیده بودند آمدند تا حاضر اینها مملکت  
 شاهزاده نیامده بودند و بر مان را نیز نندیده و در جواب نام و میبایلم  
 و انشوریا ما نیز خلعت داده نماگر در ایند روز کوسن فاصدان جانند پا پا

که در این کتب  
 کهنه از کتب

سپه سال  
سپه سال

عنه  
نام خسته  
دوازده سال سلطنت  
و من در شاه

آمدند از شنیدن ساخته ناکر ز شاهزاده طول شد چون آمدن شنیدند  
 اشکاف احوال نمود اگر چه بر حرف و حکایت و کینان اتمام نیست  
 اما کار بر و قدسیه و شواربست و از غلامان حبش مر از از این چند  
 بعد از خان و قوطی الکلیس فرستاد القوی میم رسیده اگر مبرزا  
 شاه رخ بر بند و یکداری دیگر که بخاطر قیاس است شایسته باید  
 مثل شاهزادگان که نزدیکی است کشتار از احمد که مگر بحر در آمدن شاه  
 سهیل بنو و خرویی خزینه ناکر بر این مینماید ام کار در کن سبی  
 اسانت اگر هر زمان در یاد و حوصله می یافت احتیاج این بود  
 که گامی این دولت جاوید طرز سلطنت می از دولت بخوبی  
 و جمعی کرده است تمام مانده و دادگری و دولت روز افزون با  
**کتابت شاهي** عرضه داشت که تین بندهای ابو الفاضل تحقیق  
 و آن نندن نیز عمیت سجود سی اسنان عرضه داشت کرده بود روز  
 در وقت که کوهی که کشته بود بره سوار ملذذ است سانه زده و الله  
 از راه در یافت و از دید ماند و بعد از آن حکم و دل است بدیر  
 بهوشیار و آنگی بر نویسد یا از عقیدت و اخلاص در نگاه نمودن بود

دارند

اینست آن نونهای دولت را در ظل عافیت بکمال صورت و صفت  
 رسانا بحیث معلوم فرودن الطوار و اوضاع تدریجی  
 و بیکرگاه داشتند و نمیدانند که در این کسور العسل از ملک  
 نوشتند داد و درین نه لکه روپه نقد و اسب فی راق و حلقیما  
 که هر انجام یافته بود تمام را بدینسان سپرد صاحب از در کرات  
 فرمان آمد پس در میان لشکر و خزینه صادر شده بود اگر چه  
 بغایت الهی برای شیخ احمد بک کز اولت لیکن با تمانه نه  
 نشیند ملک را از ملک احمد بک ضبط نمیشود باید که جمع در غلامت  
 نشان داده هم باشد تا اگر جای مددی در کار خود گرمی خست  
 بایند مردم در جاکه بسیار تغییر شده و جویت دارند و ملک است  
 یافته است و هنگام بار بار صفت نشیند از اوضاعها بنایزاده و الا  
 که از تغییر و تبدل جاکه خبری کم بدست آمده و خرج توخانه و احیاناً  
 توانیده بحال خود از خزینه عیانت بکمال بکمال در دو توکبان معتمد  
 و گوید اندازان آن طرهما بحیث لکه که هر می نیز در کار اند و کسور  
 درین ملک بس کم هم در سوزان نام اگر فدی غمایت جایی خود

در این

جزویر

کمال العسل



بیستم اسفند از نهم ماه الهی حضرت باو بت صحیح متوجه مقتضای حق تعالی میفرمودند که  
 بزودی و خوب بدین دولت که سرانجام سعادت باشد شرف  
 کرد و او را که تاکنون غم و اندوه رنای می باید دولت را با ما و بد ما  
**بیت و بیان** **بر او در حال عرض** در است خیر خواه خیر افضل

همواره بطریق و باطن صورت معنی بدعای دولت جاوید طراز  
 نام در نشسته بر میدار و امید که بحسب نصیب و بهجت کار و رای جهانیا  
 باشد که برای اوقات در صید و لیاقت در خوششهای مردم را  
 بشالیه پاستها جاره که شوند منت شو که مردم میرودند و انامیکه هستند  
 آرزو اند و عرض بر گاه والا میباید شد و انما سطرک سیر و سارین  
 بیع جریب روی داد از برای خدا و حق متوجه همای شیخ و یکبار در  
 طاعت طلب داشته زبان خوش و لاسا نمایند و اگر کسی لغزشی در  
 اعراض نماید کرده تا کرده خلق حاضر بزرگ منصفان و خدمتگذاران بزرگ را  
 پای بند احسان کردن در سر مائه دل بست آوردن چید چیز است تمام اگر مقتضای  
 رفت کم بایند چنان دادن اگر نه بعلانیه از خلعت و اسب و زر و اونس  
 در جوان و در مجلس نشین و سخن فرمودن و زدند که استادم کردن و بقی

دارد

سخن او

بهنه

از فرزند و جاگیر دادن و با انصاف بگردن و بنهار دم پیش برنجی  
 باشد که هیچ این نیست <sup>باید</sup> ظاهر تر شود و بعضی خندی را در خوردن امور  
 و نهنگام و زنی نباید از دست که دو نهمدان کاراگاه بکتاب طلوع صید  
 نیکو فریاد کند و دیگر نمیدانند و دیگر نمیدانند از خاصان که برایت و در دست لعیاز  
 در دست تا بزرگ شود که احوال را با پاره خسته بملوت بعضی در دست که در اوقات  
 با بری در نظر در آرزو آن زیت در دست پس نهنگام تا بند و همواره  
 نیان کشی با بریست در کار حاصله همرا در بر زبان و در دست کش  
 نشین و استمداد نمودن و ضایحه بقبل روز از فرزند و نخبه در خصوص از انصاف  
 سوزاند از خوار اول روز نیز بگذرد بقیه است که امین از خاطر صلابت  
 لیکن قضای خیر اندیشی با با بانه آنچه مشول میدانند مرد در صید ارد و سرگردن  
 کار این است دولت و صحت و صحت روز از فرزند با <sup>باید</sup>  
 عرصه دانست خیر خواه ابو الفضل همواره <sup>باید</sup> سوال است  
 و معنوی و در دولت ظاهر و باطن آن نو با ده کل استصهار از از از توانا  
 نیو هر دو ان را تا در اباد دولت جاوید طراز استای میا اندازد  
 و از ده هوشیار خرابی و کار شناسی در قدر دانی و مینور دست آن  
<sup>باید</sup>

باید

باید

باید

صفت

بهار محلات

پدیدار سعادت آمد و روزگار عطر آفرینش را از آن که در وقت  
 که برای اوقات را منت میبوده باشند و هر قسمی از بنا که زود است  
 آن را با ساختن خود همان قدر در داخل نماید که دارد که بکند و آنگاه  
 نظم آید برخی خلاصه اوقات در میان شما خلاصی که زود در منتی آن نیز  
 باز خوب ساختن است لیکن هر نفس خشن است که از آن از او امید که تقصیر  
 مع دارد که در شب باز ز غمی نتواند دستهاست و هوش افزای  
 باستانان نامزد فرماید که کنایه بسیار و لغات با شمار است  
 همان آید پسند که بکار آید برای عبرت پذیری و طرز دیناناه نامه  
 در نظم نامه و واقعات باری و کلیه در دست را بشنوند نه منسوب  
 کلامان آن را سرمانه جواب آید و برای آنکه هر رشته نیک است  
 اند و در زمان در وید و مهر و یا چهره دستی نه نمایند اخلاق پاک است  
 و جلایا و نصرت اخیر تمیاسات را معصوم الکانت ته اندک  
 اندک با کبر نشوئی در معنوی حدیقه و جام جم نبرد در محفل عاقلین حضور  
 دولت و حکمت و بهیچ روز افزون **باب** **در بیان**  
 روضه دشت خیر خواه حقیقه ابو الفضل مهات مایه و ملک با امر و صورت

زود  
 زود

زود  
 زود

زود  
 زود

در محفل عاقلین



و در وقت که در این امر  
 و صفی برین حلقه کوش  
 ابو الفضل سیر نماز بار  
 فلک سلطان نماز ده جود  
 همه صحت عیال آرد  
 استکان نامه سیر قیدی  
 که چون حکم تصفا جزا  
 اصدا سیر نماز که آن  
 دست قدرت بر نفسی غم  
 از خود دست خدایتی  
 است انصاف حق سیر نماز  
 ربات محمود سیر نماز  
 از برای صفت محمود سیر نماز  
 خطی حیات که درین اخبار

چون وقت گذشت و در گذشتن است بهتر ازین نفاصل حجاب  
 در در تفصیل معانی که باید کرد باز تبار که جدا نوت است بر اخی خدا  
 سابقه بنده نیکوار رسیده پانچمی نماید صحت و دولت  
 در عدت روز افزون با هم سیر در هم محرم سینه هزار و ده رسال  
 در کن بوان نزد شاه زنج بر زانبره سلطان میان زان زمانه  
**نفاصل** نفاصل نامه که نامزد این فرخواریه صحیفه شده  
 در سیرین و سیرینا بهر شرف و رود یافت چون متضمن صحت  
 و عاقبت بود بهجت افزو و اندک سال از آنچه نباید و نشد  
 در حفظ خویش داشته در محاسن بنابر روز متحول و اولاد و روز  
 با هم روزگار که زمانه بر این نباشد توفیق برداشت و آگاهی  
 زواج خود صلیکرا نشسته ضد داشته که بدگاه کیتی پناه و مساده  
 بودند بسامع همایون رسیدن تحمل انبیا مناسب لازم است  
 که در هر ماه عرصه داشت که در هر ماه رسیده خبر  
 زود در الفرض سالی شرح که در خبر خود آرزو نمند و غیرت آن  
 باری و همواره نماید نونت که اگر خضر در از اساق قاصد نامه

و این عظیم کبری را عظمت در این درسته شروع  
 در انظار این غلظه و زلفه هر ماه الهی از کوتاهی سیر نماز  
 که صعوبت شده آفاق است بر تو به خاطر مملکت ناظر  
 با حسن الوجوه و ایسره طریق عبور افتاد و حواله ایسوی  
 مغرب ضیاع غصه اشتیاق گشت تمام شرف بود از کبر  
 بردت همایها ماده فیل الصدق شده صباح آن روز  
 در مقام همتل تروال اطلال فرمودند در زلفه سینه سیم از  
 اغیار است که باز از وی نصرت قرین ملحق شود چون از  
 صحت برفیاری مزاج شریف یکی از عیالی مقدس  
 بنا بر آن قرار داشت که از همتل یک روز تمام کند و اگر خضر  
 نیز عواطف جمله بنیای برقرار و اقامه و ادای مخلص  
 قبله کانا اگر این دور بین از رویه روی کار و محو  
 زبان منکر در از کند نزد کوه نظار قطرت و درون همای  
 روزگار تجلی بی غمده ماده صفت خود اینها شد  
 ازین معقوله دم نه زده عرض حال خود نماید که در روزگار  
 اسرار از کبر و بیای این نفس چه نال و چه نوسید که کی نوع  
 هواد و بوس شده بلبل و لعل شوق است تلفات العرف  
 فاشم آتاشم آن لغزین بگرفت به تابان من که کبری  
 از صبح به آینه حال که بهاری نام غفلت و تانی زلف و کجور مو  
 چه بگر و تنور دیر چه جلای نه سیم و تقدی سلطان توانی و شمشیر  
 در او زکده خاتمان این مظلوم را بتاج بردند همای از اولاد  
 حسنه به نه نداد در ذوق از سماج اصول است سیر نماز

قدرت حاصل در از زان  
 با نیت  
 بهت  
 بوی خود از کبر و تندی  
 خجسته با کوه عظیم  
 کفر که در این سیر نماز  
 التفات نامه که ای که کبر  
 و صفت بود که سیر نماز  
 کفر که در این سیر نماز

اعمال

مفهومش در یاد کردیم خط العزب مقصودیم و عهدیه در تشریح  
در محاسن یا بوجه احسن معطوفت و غنایت شانهایی در

اینچنان زود را فرزند است العاقبت نا ابطر **مفهومش** در **شاهان**  
**خوبین** و **کانتقان** اهل تعین **قدوم** از **بوسنان** **مفهومش** **زین** **بده**  
**روز** **انان** **دقانی** **بن** **عارف** **شیخ** **مبارک** **ابن** **سرخ** **مفهومش**

حضرت

و جز

بموقف عرض خودی قیده کابی مازطل الیایر ساند که احوال بنی رنج  
که تکفل نظام کل که خبر و قدر و در جم و در کم است ب ار در در اطوار  
و چه در اوضاع رخامتو جیب است اما از اینجا که منتهی غنایات  
طبیعت و بنزرت است اگر از اسباب جزیه گوید بازبان لیکوه در

و منتهی  
بارک

که در جملامت توان کرد اگر چه نظر تا مل غنای حقیقه این هم که است  
در بارگاه او خاشاک اطمینان را که نیز راه نیست ملامت کجا میگذرد  
و چون و چرا کجا راه دارد ای پدر بر کوار و ای زانی اسرار  
از احوال نفس و بدن خود که بود وجه تصدیع و در اما عالم ما بیاست

مشاق که میتوان  
دشوار یعنی  
سخت

نیز قوت و قدرت است علاج نیاید و نترس اطوار قبول بد و در است  
نوریه بدینم قطع نظر از القاب الام که قوت و الطاف است تا لای

دارد

دارد و محسری که واقع است است که در بسیاری که محسرتی محسوم  
 عوام شده است ازین محسرتی بطور غیبی آید که قرآن است  
 از زینست بهمت خوف و ادانموده بابت اگر آن ندر میرفتند این  
 مقدار خوف ظاهر که خوفی از وی در لوازم بسیار مگر می زدوی چند  
 واقع شود که صاحب و سر بر این کس را در زینست در رعایت عوام  
 حتی باشد و از طعن کجسته نظر آن که طالب علی را چندین رعایت چه  
 مناسب است بحاجت مباد و هر نفسی که میکند و هر الهی که میرسد با حال  
 اگر بدین راه که بعبور نموده این است از محسرتی غیبی و از عالم غیبی  
 نفس لامرئی یا خلاصه انسانیت عبارت است که ز اینست چه گوید و چه باله  
 که از بدو رخ بوم التیمز تا حال که مبادی است غفلت از آغاز است  
 از غفلت است که بگذرد و در وجه بعد از اینست که لغتدی سلطان  
 نوازی عصب و سنوی دست خود در از کرده خانمان این مظلوم را  
 تبارج بردند کالبرق <sup>البرق</sup> احاطت از از <sup>عصفت</sup> حرف برستی آقا فقه  
 مای دست میدهند در سالف زمان که اسباب طعیان و ابواب عیان خندان  
 ماده و کتده بنف خود نیست و جز این نیست که زبان حال و توان <sup>کلمه</sup>

بسیار

که لایق نیست

خی  
بیامی

بود ملاخه که کرده شود از جراح بداع نفس لهو محمدا از وصول اصله  
 اخلاقی و سه بهره پذیرد و در فروع آن بود که از نتایج اصل است حتی  
 در استیجاب و سر بر خند که در بهای نامیدی آن نیست گاهی  
 بتعمین بر عین نفس شقیس و منطون دیگران میگردد و هرگز  
 چون نبوی با عراض نیست است تمام شتابه ماطله سخن خواهد بود  
 و هرگاه که خراب باطن <sup>اینجمله شده</sup> درین درجه باشد از اعلان بدینم چند که در خواهر  
 از الیغ عامیه مندرج است اثباتا و نفیاً وجود او در جاه که بدو اتم کن  
 است الال کنف در کج اساکه مالک طاقیت از کج و شهابا و ما در شهابا  
 این نفس را که چه لول که تملک شهابا که عیور خفرا هم بداند باید که  
 چه رسد و معالجه کج را که داشته باشد سجان الحد و مغشاه و اغوشاه  
 زیاده چه لول و بقید آن قبله گاهی چه در اید که نفع بر حال آن بار  
 در الیغ نقرانید و بار ملاطفت کرامی مرده بعد او یا مرده بعد از خوی بر  
 و باعث مسرت و بهجت میکند لذت ساید بلند پایه آن قبله که هر  
 بر مخلصان خصوصاً این نبی تا سالها رسا در او و معتضاً عظم است  
 و اوله التفات فرموده بود ندکه در بعضی امور تکلفانه نکالند پس در قبله گاه

ظواهر

نیج

خود

و امعیناه  
باز فرزند

حاشیه

از نظر



از آن مصلحت و عبادت و عبادت بسیارند بخاطر آنکه رسید که بوی  
 نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه بخوبی درجه دارد و چون شیخی  
 در حق تعالی از حق تعالی است و حق تعالی است و الصالحین نوع و دفع ضرر از  
 لوازم مرتبه انبیا حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود و در  
 خود خورده این متحقق و مرتبه است بکلیت مراتب و کمال احد و اول مرتبه  
 که این مرتبه را به نسبت از میان حقوق را بجهت کامل متحقق است  
 و این از آن باری نامیده هم شهر جاهل الاول است بهفرد و نود و چهار **بسیار**  
 بوقت غرضت مخدومی مخدوم الانامی تبلیه کاهی  
 در طالع سالیب اند که جان بخره تویه شدن حضرت و آمده ماجده  
 بنفوره مسوره ازین حال کدان که ورت و زندان ظلمات است  
 بر روی شهرستان میا و کلستان نورانیست من کج کردان حج و ان  
 روی خردی را از زرده دل ساخته یعنی از زمانه در خج و خج و خج  
 کار دای طبع عنبری دهن و شرطی از او قات بلاغیر تلک کام دلدار  
 ظاهر است که آن خوردان کار خانه تکون و ایجاد که از بدین وجه  
 تخریب حال حدیث المطلب بعضی است را خرف و در مضایق است عمده که

عولیده

ظاهر است که از تیره سعادت است که خدا هدایت  
 بجهت شرح احوال اینی و از احوال انوار است  
 معلوم میشود بآن متصدیق نمیکردند از راه صبر

السیاقه بالجزء نادر

تار

است نه باشد

# جوشیده

برادران و همشیره های این گویای دعوی ابروی  
حرف ایزدی راه

۲  
درین قضیه تا که بر این نرسیده باشد  
و غیر آنده باشد

۳  
بعلم الیقین میداند که

۴  
توسط اوفای علم و عمل دارند  
و صقیقت باشند

۵  
تخلت  
بکرات

کردی ازین تند با حاد و غلط بر جبهه است علی بن ابی طالب  
تجلیت خدا و انوار حقیقت در موقت زضا و تسلیم بوده از نور انوار  
حقانیه خود صحتی زاکه در نیت طبیعت و کون نیت مانده در هر  
و جراح از نری زور نمه اند دلدار میاراده باشد در عطا منت  
بدری زاکه از راست برادر است و چون آن اخص  
بر حقیقت علم الیقین میماند که این سرای سبب که خاک کوفه بدلت  
و انبار خانه بود نیت کدشت و کدشتی است و لب سبب کدشت  
او نیتی نیت کام سخن آن ساح پدرا نوار ایامی و از نیت  
آن قبیله صورت و معنی و مجموع علم و عمل است که در این حواش  
مانده است از نیمی عیا که هر استند آن و جرت از نیتی کدشت  
نیت آن راه هم بر رهن و طوطی از نیت کدشت کدشت  
و انفا نیت سیرا در نماز نیت الهم معرفت و نیت نیت مان  
س از علم عالم کس خود بر نیت حاکم حقیقت ملت  
و کدشت یا یا انفا نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
کمان س از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

اندر

فرزند آنست که با حق است و در معرفت و اراد  
 رسد نفس نیست که آن معرفت این منتجان را در دل آرزوست  
 آن سبک و خنک است با نغمه با الفرف و التفریر اگر با شکست  
 بر خیزد از طریق این است آن از حال نموده ملک مسترس را سودمند  
 از آنجا که این معالجه مخالف رضای خدا جان ازین است سدا این جاده  
 نیز ازین است که این راه با نغمه سر ارمین بود اتا بی اس از نمانخانه مثبت  
 از مثال این مقدمات نکاتین معصومه است که القای کلیت در تحقیق  
 نموده است خاطر فیضی از نماید حاشا و کلا این چنین <sup>خود</sup> خرد و بیخ  
 میدان زرد رنگدن بر بار در کلان گوهر فکندن ملک معصومین جان  
 چنین ازین است که مبادا خاطر غیب از استراق در بای زرف  
 از راهی فرصت یا آه من تفتیب اگر چه کوتاه مدت کم غفل  
 نباید پس همانا که این ملک است از برای نامزد ما کسیر طبیعت و در راه  
 کسرت از برای این نادان مانیهای خود که هم خود هم سر در هم آید  
 نیز ازین است که در الامن عملی است و عیا میطلبد که نیز نگاه به تعلیق  
 و از این خاطر رده محو مطلق ساخته القای حقیقه بخند و در مفاد و نیز لفظ

این معجز را منظور نظر او درین خود داشته ط  
 کشف که خود یاد دل حق کرین سگر بر زاری و نوب  
 بان خوب با صواب آمده کوا نوقت  
 آن کرده چون غایبی ظاهر مفسر مده بند  
 چه در از صو صکی چون شت بی آن کوه  
 یکتای معرفت در آن در چه میداند که ط  
 خاطر ملکوت ما فرآن خداوندی اولاد خود  
 بان خود راه زرفه و آن راه مسدود  
 منتسبان او را خواهی نخواهی مانع  
 کف کجای چنین باشد که یافت  
 امن نام

زیارت تنور انبیا و اولیای قمه بود حقیقت شناسا ساوا من ملک من  
 و قاطعان فیما یوموت را کجا اذن زیارت اطلال نموده اند  
 عاکفان موافقت فلور با کی ایجازت طواف اول کرده اند  
 و منتهی اراوتت مساعده بودی هر آینه این ممکن در اول او خوش کرد  
 سر انجام این سفر نمود و بدینچه رضای خاطر از زمین بود میگویند که  
**باجیر شیخ مبارک** موقوف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذتی  
 در دست بر کاتب میربند و احمد دلد و المنت که فواضات قدسیه  
 آن قبله خدا کاظم در چنین مصیبت صبر کن و سخت عقل بر زمین مژه  
 بعد از خوی رسم موعظت بل لوزم طمانت بقدم رسیده  
 این سرگردان باد بجه و حبور ابامین صبر مل رضا آوردن امید که تنوع  
 و غیر واقفین بجه نیکگاه فو فیض و تسلیم نیز خورشید شود الدنیا را کتب  
 و کمالات آن شیوا خدا شناسان را در این صورت بسیار در اراد  
 و ما باین صورت و فیض را به پذیر نصیحت از محمد صحت است و باقی  
 روزی گناه آنچه در هر باب ای می شود در انجام آن سواک صفت  
**شیخ مبارک** سلامی چو خلاق تو میگویند سلامه و موافقت و در

زیاده چه نویسد

چنین

خواهد

ملاحظه تمام نموده

انجیح

روان کردن

بذکر لریز  
سالاد

بان منسکه ر استیان میرساند نومی دایم که بر اسم انجمن کج  
 موزی ضروری ان یکانه در دست قلم بزبان عاجز و قاصد  
 وجه گوید ای کره کت ای سینه کاران دایم که بر اسم انجمن کج  
 احوال این ششام به آن سرور و دنیا و دین متوجع کسرت  
 امید که حلال و اوضاع آن زبانی کسرت کان با چه جز اینها نیست  
 بخش این ششکان گوی نادان بر حسب فرج و در میان حق با بد کن

این مکتوبه در این روز جمعه در این شهر مبارک در روز شنبه  
 در این شهر مبارک در این روز جمعه در این شهر مبارک

الانبال ما در عهد و کرم که در این شهر مبارک  
 عاقله کلام در لب سکان سله موردت و خاتم کار حلقه بگوشتان  
 دایره محبت است مقرون با یوف تنبیت و مبارکیا در مشون لبوف  
 فری و شماری شهور و خاطر خیر آن نور صوفیه دولت و شماری  
 و نور صوفیه قدرت و کاماری اللهم فصل آناه و سیر صالحه سکر دانند  
 که طلائع امواج شبنام از تواید سرت قبح نهایت نیت و تو لکم احوال  
 طلاق ایچون تکلم تراثر محبت انجام رعایت نه و انست لله العفن  
 حاضران صورت به نسبت و صورت مراد و بوجه اصل ظهور است

ادای

در این شهر مبارک  
 در این شهر مبارک  
 در این شهر مبارک

زین مژده اقبال کن آن سواد **ادولت** ز شاطن کوی است  
 کل روی کوی غنرت از کسفت **نی نوس** که از دست از جوی است  
 عالم البینا نجره نور الکک **الروحانی بطوان** عمره  
 زان لایه خاطر فایز که درین دست ایام **دست** چه کوبد وجه بوسید  
**دست** ز زلفت تو چه کویم چه دست بر سران غنبت تو چه کویم  
 که چون کشت احوال **از آرزوی تو روزی** قیمت سبیل از انتظار  
 تو روزی بقامت صد سال **مخصوصا** روز خدیو که زمانه مقام  
 کوشا می شده کپوف اخبار و حش **انار از جانب کبرات** پانیده  
 و کپوف بدور شما گفتا **مکرده در ما و به بعد** المشرقین **اندرت** و صمیمه  
 این حال **لا فخلل** محنت **امتلک** ایام نار سیدن **فامدان** ان  
 آقبانار که از همه جانگاه **ترودند** و علاوه **ان حال** بر سگد  
 شمانت **اعداد** و مقامات **لا طایل** استقیاد **انسان** است و کین  
 ما **بند** سید که گشت خاطر **و توزع** باطن بجای **رسیده** بگو که پانابم  
 تکلف **بجذین** و وجه **مهمات** بر جیات **تفوق** حبه **مغز** طایع  
 مخدعان **شده** بوجیهات **بیهات** مشرب **و این** هرزه **داری**

یا ای حواء حلی الطمان  
 روزی نیک و عمل  
 روزی نیک و عمل  
 روزی نیک و عمل

نه  
 از تکرانی

چه نوع

بیگانه

کجا حاجی که امثال شاهنشاهی مقدمه <sup>بجست</sup> آن دولت سببی بود  
 از قول نقل مقبول و مساکرت است و دیگر آن چه نام توان برداشتی لطیفه نبود  
 شب و روز و لا ریبی که با حسن اوقات و مسرور ساعات مدار کند  
 ایام دوریت و تلافی نکالت الامم محوری نمود <sup>مقتضی</sup> انصاف و انکسار است  
 سبب ایجاد امداد است ایستادگان جان باری و سرداری و نهاد  
 در آنکی و فرزند کی بتقدم رسانیدند مرا کجا قدرت است  
 کشمیر حیا ازین جلد بل امور کتبناست الی در مضغه ظهور آمده نام  
**ب** خوش کار نامه است که در روی کار این کار تو امیدوار  
 چنین کنند یا بند دست که سخن خنجر و کمال <sup>بر دست</sup>  
 و باز روی تو نیز ازین <sup>بند</sup> میان من محاسن انعامات  
 آنکه بعد از تقاضا و انتمالات اهل شورت و ارباب کنتش از  
 دست و دست که شاید شرطی از آن بوسیدگی کایتب درستان  
 معلوم شده باشد سازم هم با جلد را موافق <sup>بند</sup> مقدم محرم الاحرام <sup>سنة ۱۵</sup>  
 بنده کمال حضرت دولت و اقبال از من ایام اوله ایام عثمان عمریت  
 بصوب صواب انتمای <sup>بند</sup> نور منعطف فرمودند که باسع اوقات

بدار ائمه عايد رفته مخيف اسباب ديده نموده بر هم انداخته  
 احمد با شده اعانت و توفيق او باي دولت قاهره نموده  
 و ما را زور کارانتر آران و با و فجار آن روز کار را آورده باز  
 اوقات مر اجبت فرموده در دستفر دولت نزول اسلالم فرمايت  
 معلوم عارفان بعير و شجران خبرست که غرا از ذات قدسي  
 سالت خضر الهي که مقرون بجمال تدوینت و صفای عقیدت است  
 با صوفی خدین مرجع و مرجع عبار کما انزوله بنافته در نهایت  
 مستفیقا و غایت بجا است در نجابت از روحی حسن بدین صفت  
 سالت است پس نظر دور بین خود دریا آورده الکابر حلالین مشرب  
 حضرت واجب حل نشانه کرده بانسانیه تکلف مشایبان باطن  
 تیار زنده از روی کمال شوق و ارادت خرامان متوجه عقبه نموده  
 در کار بیوان خرامان درگاه مخلصان با بگاه که تقدیر استوار و قابلیت  
 و اینها در اولاد ابله تقیبا او در این خود حجاب اصطلافا  
 و افر یافته از اعراض و تبیه لغویه خود بعد از این تا یافته اند که آنها هم موجب  
 یک سخن را بطریق بوسلیم جمله بعیت مر ضات این رضع الله رحمت حق

مخلافات العالیه

مرجع  
 باحت  
 مرجع  
 باحت

خرامان

دور است  
 از کلام

این را در شبی

بقسط

بر روی کردن  
 یعنی تابع شدن

و تا برسد

رکن

که



و ثابت است از روی آزادی و کمال شادی در رکاب قدرت  
 قیام بود بطور احوال و قطع نزارل می نمودند و احمد صد که از اقم این  
 صفت حاصل در ملک آن سعادتمندان بخط و افسر محفوظ شده  
 نامشای احوال تنزیل انشایی خواص و عوام برادران طینت نموده منظر  
 از قنایات سعادت حضرت و الهی العطا با عظمی الوده بود  
 که یک مرتبه بعبه در سلج بهمن ماه مطابق غرض غرای می نمود که موا  
 اینج فراتر نطلالی در کوره تمام کوز زول احلال نموده بود که همان  
 بود که شسته این فرد عیبی و گوید لاری رسانیدند و نیکان  
 حضرت سجاد شکر تقدیم رساننده حکم عالی نمودند که کوسن عزت  
 رفتار شامی بلند و از کسند خبان خوشخایه و فارغ با باره باقیه  
 که هیچ و لبطر است نباید از چاقی سی باید کرد که در اصل گال  
 بخت و مسرت دوست و دشمن مساوات پدید آورده بود بعد از آن  
 که از اوسیده ارض کلین رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد سید  
 لعل خان عالی مرتبت که در حقیقت کمال جلالت و شهور که از آن بی  
 شد و بعد با هر عیال شد و از نو غنایات و انفات صند از این

کج شده

بسیه آوم

ختم الله بالجزو اللف  
 با مقاصد

شکر

نواب

تنزیل  
 پرتیانی  
 انشایی  
 اکتی

مستحقان

و احسن فرمودند و سخط مبرور و بی خان خانان و سار حلال علیها  
 سخطا قانیه انحصار یافتند محمد لکده استوار است که الله استوار است  
 خردیست که تقدیم رسیده که از برای زری که لغت است این سخن زمان و فراغ  
 شدن این بار روزگار مجروره عالم بحر سعادت و قوت خلد است  
 چه جای مایم و معانی با ضمیمه خطای و افتاد و منعی با حسب و وجه و این  
 طرف صورت است شکست که لیب است الهی با این اوضاع  
 خطی که تنها بهی متغیر و غیر از این حال و ماضی است که این است  
 است و این است لطیفه بود که نسبت این بر غیر از این است  
 عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار است و بختا به تکلف  
 با این عالم آورده در عالم اسباب حکمت نیایی است که این است  
 در تمام و اعلام آن شاید که بعضی دولت است و دیگر است که این است  
 به است که بعد از قیامت است الهی مصدر امری است که اتفاق  
 اصحاب لغت است و این است در نفاس است و این است  
 و نهایت با بنام این خودیات لغت است که در نظر با نایاب است  
 جلد با این است است بهی است که نوزده بار و همانا وقت آن رسیده

ابو الفتح کمالی

نیابت  
کاتب

کاتب

که حضرت و اهل بیت علیهم السلام را تا به این حد استوار و عیان نمودند  
 و آن اقبال نامی را که از نظر دور بین عقلا زمانه منتهی بود ظاهر است  
 پس بعد از عتبات از شاه راه انصاف آورده عین و این حضرت  
 غایتی را با این وجه بر تاقی داد این خاطر است که ساحتی بود  
 این از او در گاه عرش شهباه بر بار بار دولت و تاج  
 پس سازد سخن کوتاه که مقاصد بسیار است و بدگر آن مقصد اوقات  
 که در این معتقدی عقل با قصه استخوانت بل خبر و ریاست مبدان  
 و عقلا از این دو یک زمانه در حصول و صفت لغابت بخل بعد از توبه  
 و عبادت و بی بل کمال التماس و در روز یکایم توین در صفت بر و راه  
 که بسیار اندکی و از هزار یک مسطور میگرد و دو با احمدی بسیار از نظر  
 بسیار نیست و چشم نه صبر حال مفضل و دوز و معتقد نواله یکدیگر  
 بسیار و بلا طعمه نامی و شرح توفیق حصول آمانی را سینه باعث  
 معنی با او و مخرج و شایسته **بسیار** این یک چشم نه با کران سوی  
 چون ما و مبارکترین بوی رسید و بستن بوم که نامه دوست  
 در این سخن هم گزینان سرگور رسید لهذا که از مطاوی غاوی  
بسیار

اعتداف  
کلیه

کارهای مفهومی

کلامی

آن انشراح تمام و ارتجاج مالا کلام حاصل شد بمعنی الا کلام مجازتیه الکلام  
رسیده شد از معنوی آن که موجب یک کید است تمکینه بوجه خند نظر اسمان  
ملاحظه است مخدیره مقصود از نقاب احتجاب روی عوف  
و هر قدری که بدیده بعبرت منظر گشت امری که کشف غطاء آن  
مخوده یک بخشایش خاطر شود و دیگر تواند رفتند هر گاه  
که لغایت از لیه صدمه هر کوز خاطر خدین ساله آن اقبالی اناری  
بخوبترین وجه صورت بسته با دادات غنی فتح خنن روی محض  
هنوز ما گرم کرده جای اظهار آمدن انچه در نماست در نظر عقل و تقیته  
نعم معامله گذاران را چه محل تواند بود حضور صفا در تکیه در آن صوبه و ذوات  
بالفعلی که مکلف مهمات آن صوبه تواند شد با بی حاجی  
رای اجبارین شد که اظهار این یعنی مغزیت و احتمال لغت دارد از  
بر غیر طاموق فرود آورده بغرض انزاع سراسر باین صورت احتجاب  
عظیم و انزاع چشم شد چهره خدام جانیوس بودی احتجاب حقیقت داد  
سختخوری داده آن عبارت در لیز زود گذار که چه  
بعصیده این آن مقدمات نافع افتاده ابامقدماتی مفهوم ناقص این

صورت  
نتیجه رسید

باین عمل

بکین خباثت ز نفع نفع کرده نصرتی هم رسانند طاعت که در غیر غیر  
 آن مخلصان اعتضادی که خردگوشی صواب خلق نبوت در غیر از  
 جامه داد کاشته نبوت در وجهی و تپه هرگز نرسد مابند که مخلص  
 این مخلصین برسد تا آنکه بسازد و سه روز بعد نولد و یک واحد العرض  
 منضم بر آنهاست لغیر آیات طفر آیات مجد و شجرات و در آن  
 چه و انشال آن که دلالت بر نهایت فوز خاطر مابند نظر است  
 اندکس بر اینها لغیرت اللک سجانه و انه لفظ <sup>نقطه</sup> <sup>نقطه</sup> <sup>نقطه</sup>  
 هر چند در نظر اخلاص بین این بکین اعتقاد افکار این مقدمات  
 از تعبیر آنها خاطر عراب تا نزلت آن مستبعد مستقر میداند  
 در نوع شایع این اندیشه در عالم کون و فساد است هم محال شمر  
 در همین میداند که رای گفته عملی نای دنیا که در بعضی محال در باوی  
 لفظ صورت رو وجه بر می کند مستعدی این امر مذکرت  
 تبیان لغیرت باطن و انقیاد خاطر دست داد در از احاطه  
 نرسد و تقریر بر دست هر چند که معادوی عالیها با علم روحانیا و الهام  
 ربانی بکین این بکین میداند که چون از حسب الطاف الهی ماضی

ابتداء لفظ

بخدا

جای وزیدن

مکن

و وجه سلطنت کبر نشاهی را بقوات شما هم از انجا  
 ضایع آری را رسیده اند و از مکن اعطاف آن شاه  
 چنانچه در این عرصه مملکت جلایا را سفجات نسام انوار اطراف  
 انوار مدایع علم بر یاز فرزندت داده اند هر انچه مخلصان حقیر این  
 دولت عظمی مشتبان محققه این سلطنت کبری از حوادث  
 روزگار و شاداید لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کسوف  
 حمایت الهی خزه الحال و فارغ الباطن خواهند بود اما بمقتضای سحر  
 و کم تجربگی از قید آرزو در باو از نشی مکن این خاطر متوسل  
 سخاوت نمیشاید و او از مکارم اخلاق و محاسن انشفاق آن  
 یگانه آفاق است که دست تقدیر در معمر او با انبیا من جمیع  
 در آرزو نمود عهود استنای را که بدرگاه کبر مای الهی سپهر سازده  
 روزی جنبد بکبر و تزییر یا بحسب تقدیر در سلطنت است و دنیا  
 منسلک شده است تا ارج برزند و الا من لجا را نشانی نمایان  
 کجا و انحال این تو زعات کجا ماری بای حال عن انقدمات  
 معروض داشته است و تمام کسب نموده بودند با الق و فقیه کما را خاطر فاسد

بجو صدک

قوربا

نوروز و نوروز

خود را کینوسها و هیت اعتنا فطوری آن تمام زده تا قات  
دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرفکلمات شمار  
نشاید بعضی آن از کلمات نیت نیت اجبا معلوم شده باشند  
را می عالی بر توجه رایات لغت آیات صورت مالوه بعد  
حسن نوروزی و درستان خزانة عامره و سایر مطالب  
که در مطای فرمان عطوفت نشان که بصورت الوطایب را در  
عبد الزراف معموری و نولاد سگ دیوانه ارسال  
یا نتم است شاید که از عرفیه و کلاهی ایشان شرح آن مفهوم شده  
باشد و رایات رجا بجلای مع اهب الی و ای است  
که قبل از وصول متمات مذکوره ناظره مراد صورتی است  
که این وجه لباس تمام و خلعت احتتام پوشیده و نظرعین  
و مشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوزم شنای بریده  
از شداید مکانی خلاصی اندازی پوشند غیر و ای اما قد تم قطع  
نظر از وقت وقت و گریب غریب که از غفرت لا و  
دائمه انک است فریاد و صد فریاد از آنکه نیت مطالب عالیه

اعتنا

توجه

که آن در کار

سلامتشان

غایب  
ره گشته

اگر بصدور است که  
بکلیه مظلانین پیوسته است

نظرت  
مجمع خلقت در اناسی

بوسید عبادت کلشده بسیار وقت

با انضمام  
بیشتر شدن

بسیار  
بسیار و دلالت  
بدوامی

اما چه کند که دست درازگار  
فاسد المزاج داغ اندیشه

که مرکز خاطر منسوب که با اعلام آن خاطر هیچ وجه اطمینان نمی یابد و  
آنکه اندک سالک اعلامی از وجه سخن چه از رکن در نظر  
و مومنت آن آری یا رتبت که در حمله ایمان  
و اشارات تبیایه میگذرد چه از م احتیایا روزگار که حفظ  
و توانایی و خودی زمانه که همست بفرض منتوان را با در نظر  
از نکته شناغل للیعنی و توفیر شداید و حایا و بدید یافت بان  
ساعده نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الا و توف  
مالاید رک کلمه لایز که کلمه بدل همه محذوفه آنجه بر مزار ایما ممکن  
بجو بان گفتا محذوفه تتمه را آنجه جائز التفریر ممکن التخریر  
بجو قوم ساخته تصدح اوقات که می باشد امید که شناغل  
لفظی و شناغل شبها مانع مطالعه این مقالات نشود و در  
نفسها برادی نظری یا کلام الفساح خاطر که از رکن در نظر  
و آن متوفی حال آدمی نشود یا علت عبور با سر و دلالت نکود  
و هر چند اعتماد بر آن با نیاز بیا بدی کم و محسوس اساس کارم میسر  
از آن است که از انظار این امور از دنیا بگریزند و هر چه این

دانه خاوری



دروغ حکم سوز را که ز کسب است تا شکر بخت مبارکین خواهد گنج آید  
 بنوعیست که طومار طویل الذیل را در نور دیده ختم کلام بر دعای  
 این کلام است کلمات التیام نموده است دعا صحیح است فیض بخش  
 صورتی ایشان از درگاه عالم باه حضرت و اله العطا یا ما ید که بوسه  
 تا صد فراموش کند بجز نام بقیافت محرمیت ندارند پیش  
 از آنکه نطلب آباء عدم که جهلستان عالم مغولت زود آید  
 در روزی هر ساحت در عالم جو میکارن کن است نظر است  
 کجایان باقیست علی کاش شکاری جو در کشته و شما الدین  
 احمد خان و فواصل اناری که در حجم ربع الما اول فر نو اچی نام است  
 بصورت بسیار بیان شده بعد در سید فرده فتوحات تازه و مرمت  
 با اندازه رسانیدند **من** خدا را که عیانم روزگار  
 منصور گشت رایت خان بر لوار، عمرت در از با و جهانت  
 کلام با، دولت ملازم در و اقبال باره عازل پوسته شمنانه  
 نوزین گونه ستمند یا کشته یا کخته یا بسته در حصار اگر چه  
 پس از وصول این نوید بجهت بخش روح افزا قضیه از فیه ترا نمودن

التیام  
 پیوسته داده  
 از تمام  
 نقش کرده

مترجم شده بود

و تسمیها

ان ملائین از کثابت و تقابتمون عساکر مضموره که از خطوط  
 یعنی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور وادی شد و هو اما کمیل  
 و میما کسرت این بنابرت غلبه انبارت رسید و از رد کیمیا  
 و بر تپانها کلام اینها و نداد اینها مبدل شد **بیت** رفت آنکه روزها  
 زالم تیره ز یک کعبه **۱** و اندوه را بنزد دل با در یک کعبه **۲** و آن شد  
 که کشتی از در و دیوار روزگار **۳** و خورشید تیغ آخته با با کج کعبه **۴**  
 از سببان نابی بنیادی می برد **۵** و دل جو در زنگش ناله **۶** و چون  
 بعبه **۷** آخردمان جو کل یک کعبه بار کرد آرزو که بخوبی ناله **۸** و عینه  
 تنگ کعبه مامول از حضرت حور و مطلق و منوال از درگاه کرم بر جنت است  
 که عوارض فتح و لغت همان احوال خسته مال اینان بود **۹** و اب  
 نسا و ما یاز بر دلمار و ستان **۱۰** مضموع با سخ بلطویه و عطیه از فرط کعبه  
 و کثرت التفات خاطر دریا مقلد حضرت جلف بنای صفا  
 الدنوع **۱۱** عن الکافات **۱۲** والدیابی که بسنت آن مصدر و حیات  
 عاقبه و منظر زردات **۱۳** فایده است چه گوید که گمان کعبه بیرون از  
 عالم میان است و با جمله **۱۴** و همرا و خلوتنا و جلوتنا در مجالس

روای  
جمع اندوه  
لا یقر

پرتیها ۱۱۵

و محاسن

و محافل عجب جلای منماخو و ترالف تمام است این مکرور  
می شود و اعداد در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان  
از روی نهایت تمهید یا تشویح و مسرور اند و بکرات هر  
سبک کان خضر منوجه شده فرمودند که مناسب کفان  
در گاه که بصوبه کجرات متعین اند بعضی اثر و اقدس رسانند که  
بر کلام را فراموش حالت فرخندت و اخلاص و عقیدت زیاده  
مناسب و سایر تفقدات خسر و آنه مخصوص ساخته زبان  
عظمت نشان محصور صنوف غایبات تا قایم و متوسطی بر احوال  
رعایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطه لوازم سلطنت  
کبری و در بسم عدل عظیم که رعایت ضالعه الایتم فالایتم  
راشکین و بد نظر کسب از حقوق صاحبه انقراض سهام کا و اولی نام  
بفرمایند زمان غایت نشان جانمانا را که موجب جدا کردن  
خلعت فاخره خاصه که نبرد و خیمه و اسب چه قدر بر رده تو  
مانده بود بکلیف زمان لطف نشان تا نایب سگ در آمدن نوروز  
بسیار یکا و خرجی بقدیم رساندن رسوم و عادات چنین باوین باینه

دشتن <sup>م</sup> صفا در روز هجرت از روز درجه شنبه و خواست <sup>م</sup> تمام  
 و وضع را با اندازه منزلت و رتبت بمقتضای عدالت  
 و انصاف بجلدیل موابب یا دشنام و خرابی مرام خردانه  
 شرف و خصائص و غیر امتیاز دادن و مایه کرام و احسان بر کل عالمیان  
 کشودن و هر کسی را زیاده از مال این بهره منکر دانیدن  
 ضمیمه <sup>م</sup> انچه است <sup>م</sup> انشا الله تعالی <sup>م</sup> انچه است <sup>م</sup> انچه است <sup>م</sup> انچه است  
 رسید که در تمام این مشاغل دست در هر دو می این  
 فرمان دوم شرف صدور یافته سمیت از سال موسوم <sup>م</sup> حاکم  
 و برینست که این صور تقدیر و نهرست کنایه حسن تدبیر است  
 محتجب و مخفی نخواهد بود که سجد و ستان حقیقت است که نخواهد  
 از حال و اوضاع بگذرد که باقی حاضر بوده نظر مجاسین و معانی  
 انداخته از تقاضای و عیوب بگذرد اطلاق خستند و محکم  
 مسمت و تمامی اینست معروض آن در آنکه در این  
 بر عیوب یکا و جزوی خود حاضر شده از این حال باید که مثل  
 خوشتر آن در دست یکا و باید و ستان منقبت است که اصله <sup>م</sup>

مقتضای

نهایی

انچه است

حکایت از عینکونیزچه از نهمید او نفاق وجه از دست  
و نفاق کفیف طایفه نادرتی احد که ملاحظه فواید و بینه  
رسمیه فانیسیب مخاطره کابینه بدینهم خوف که زمام حصول آن  
بست و یکریست که نینوی غدر الامیر و الفخر حلت قدرته  
قبیح و زرایلی بعضی ارباب دول که از عمر اشغال ندرت  
صوری و انهماک در مشنگات ظاهری لغز او ما و اهل آن  
بجمله کوه منصفیت راه نمیدهد بعضی ناسیل نومه اصل  
حلال تاویل نمانند و خوش آمد که در طایع لغز اکثر انبار  
روزگار انداخته است خصوصاً در فرج بعضی از روسای  
خوانان زمان هرگاه بسبب جمع این طایفه مزوجه میرسد پا  
ضت ارکان ناسا نایا بهم رسانده خوش آمد کویان مذکور را  
از صله پوخوانان در گاه بل فدویان این راه میدارند و باید  
روزنامه غریبه رین مرتب شده انواع لکال و وها حاصل  
حوال این کشته خسر دنیا و آخرت میوند عیال و بندگان  
بنا بجهت حقیقت این حالت بر ارباب مطینت و حرمت از نسا که

افق و آثار  
ببروی

حرف

مکمل  
مکمل  
مکمل

مکالات

مبتنی  
بنا کرده شده

مستحق سایر ظروف نقلی بطنا بعد لفظا معلوم بل مشهور است  
 بنابراین افتقار لانا تذکر لفظ الغیبه العالمیه و ابتغای از افعال  
 هر گاه که بیان عمد اصحاب نبوت و انبیا ه مجالس بصورت  
 است داده شرطی از ان وقت سعادت حققت  
 در استماع عوایب گذرانیده و بعضی در اصغای آن  
 موزده هر خداین و در حالت مطابق لفظ الامر نام نموده اند  
 چون منت آن گمان و سوزی و نیک اندوزی که از  
 حسن سریرت و لطف طبعیت در ممکن بود کرده نباید  
 و فارغیای میسود در تنو که ازین سعادت محروم است  
 آن دار و که اینان هم این را میخواسته باشند که این طریق  
 انقیاد و این شبیه که در مکاتبات که از اعظم نجات  
 و مکاتبات مسکونانند و دقیقه از دقائق خوش کرد و مطابق  
 عرفیه روزگار گیتی نباید بنابراین نجاست که در این لفظه حقوق  
 اولیا فیضی چند از حقایق حکمت خلیفه که بالفق از باب  
 ملل و کل از عرف علوم و مصنفها الذرات از جمیع مقاصد علمیه

کرده عمل و کرد

مطالعه

و مطالب حکیمیه است و در بیان عبارات در آورده فرمود سازد  
که از جانب سواد روزگار بالکلیه که با وجود این منبع علم  
و علم منشوخ شده است و تا با التماس نماید که نظر الصاف و دیده  
بهر این خطه تمام فرموده یک مرتبه تا مل فرماید که قطع نظر ازین که این  
مطالب عالیست به تحقیق علیه کلامی روزگار است و اتفاق خاطر  
بطریق مبرور و بعد از آنکه معلوم شود که در نهایت مقبولیت  
است و آنچه خلاف است نهایت لطلبن و عدلان و از جانب  
استدعای آن نماید که اگر هر روز باشد در بخت و اگر در بخت  
بناشد در مای و اگر در مای نباشد در مای یا مطالبه در  
مگر ای که نشسته را که حکم لغو و بار تیره پیدا کرده از غنچه انجور  
و نیز ناچار مانند و به قصد کیم نمیشود و از زار استماری بحجابانه  
از جلو خانه دل ملاحظه فرماید که در کسین بخورد و ایام سالغه  
به قدر موافق وجه قدر مخالف را مصدر شده اند اگر چه در کار  
از مایه مانی است مستعدیل از بنس حال است اما این قدر  
میخواهد که شاید از جواب غفلت بیدار شده زمان استفسار را در ضلال

التش

نکند راستند و این نتمه زندگانی را محصور است لذت نفس  
 نکند اندام چه توان کرد که این غریب بجز بجله و حرمتی که بتلازم آنست  
 آنکه ازین مقدمات نوب بدنه وقت آنکه گویا در جبر اخلاقی  
 برین داشته مطمح مطاعن لیسام ساخته تقدیر این ندهد اما  
 را بطره معنوی محقق میکند در درگشای چنان لغات پیمان می  
 نیابان با نفورت اینها به حالت استرگنتر است که با الفصد  
 با انفاق دران منکک است که اندک گویند خود ماصفا و ع  
 که در بر باطن صفای کیش ملتبت بخیر بود که حکم علی الله ملائحت  
 حکمته صلاح حال هر کس می بود بدینا نسبت که انتظام آن بد او  
 سر انجام پذیر نیست چنانچه نظم امور در اخلال نیست بکسان  
 که بعلوم صغیر شریعت یافته تبدی بر نفس متعلق گشته و نبات و قرار  
 اجتماعات عالم گیر موطا و موطا بوجه حاکم باری و تدبیر است  
 که اکثر به نفس افعال و اعمال قوای طبع و حیوانی که گمانشکمان  
 او نبندار زوی رزیت و عدالت باشد احوال بین و او غایع  
 تن برنج سلامت و انتقام است که زووالا از دارالخلق است

اجتماعات

و عاقبت از آن



شاهنشاهی  
سراجام

و عاقبت برآمده ما نشن نصا و وزوا انجا بدهن  
 ملک با و اید و لایبی اگر تاملی بکست معروض آن دارو  
 که حسن تدبیر و زرانت رای بمکارم اخلاق نتوانست  
 و محاسن صفات معروض شده از راه <sup>استوار</sup> سویت متوجه سراجام  
 تمام اتمام شصت و نه خواطر جمهور مردم را در تخریب و آواره  
 رنوار و ابام را بطول اتمام در حوزه حرست نگاها دارد  
 و اگر نه نزد بانکه اختلاف در بسیار احوال او راه یافته هر  
 واحد امن و سلامت متفرزل بن رای که در دو عنقریب متماصل  
 و سهلک با کسب بر اناس بل او و نهنا شوه لغو ذماله من الحور  
 بعد الگور و عهد محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر  
 در بقیه این دولت غلطی بان مرتبط است هیچ خبرت اول  
 بسیاری یعنی حاضر تعویب بر لغت و قلم و شریف و وضع هموار  
 بود باید تقابل اسطره خبده که حاضر یکدیگر بیایند و بعد یکدیگر  
 را نشناسند از ولایت و شهر و در بار و در زون خانه خردار  
 بودن و صدق اخبار و کذب آرا بقول و در بین تفر کردن

نخراکنده

تقصیر شدن  
زبان کردن

و بخاطر کرده

انجام  
روان کردن

و درم تقاضای بردباری فرزندان و فقیران فرودستان  
 را انعام نمودن اگر نتواند بصورتی که بخواهد به عقل حاصل نموده از  
 جان رود و عفو از جمله ضروریات خود دادند بیسوم داد مظلوم  
 دادن و عظیم ظالم و قریب تر است آن منطوق زندان است  
 چهارم جوان مردی است که دنیا را بنظر دست نیافتنی منظر داشته  
 استبدال و بهی از احاطه نماند انخوان الزمان ساختن و بسوس  
 سوال و واسطه التماس حواج مردم دانستن و انجام مردم  
 انام نمودن و بهیج طریق را موال مردم نظر طبع نماید تا چنین فریاد  
 جاه و مال را از قسم کمال شمردن بجم راه الصاف سلوک کردن و در  
 تعصب نمودن بعلیه طایفه را که بر این دین در روش مذیب  
 او نباشند بخدمت تعارت و عداوت نه بیند و از روی رفت  
 و عداوت اگر نتواند خاطر نشان او کند یا از روی آید عداوت  
 و التماس و استکشاف و استبصار مقاصد آزان نماید و باج حال  
 مخالفت ملت و ندرت پادشاه سید بغض سازد و املاک و اموال  
 او را از تصرف و تعدی محمود و مضمون دارد و غیر از این که بخندند

اندر طایفه

افادت حکما ترش بین است که از فرط مهر بازی حکمت  
 انظام احوال کثرت واجتماعات در حکمت عیال مرثوم کلاک  
 جواب هر سکه ساحت اند و ما علی الرسول اللہ البلاغ **بیت**  
 بد حکیم عین صوابت و محض خیر از خنده طالعی که سبب رضایت  
 و الحاح اشتغال با مورد کوره سر بایه موزره شیر مردان راست  
 که بدستباری آن حارستان بنی آدم راه گستان با هم  
 ساخته بادوست و دشمن بسبر رده اند جانچه حکم انوری  
**بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**  
 را در حکمت **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**  
 درستان تو اندر لب **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**  
 باین دالت نه خوش آمده اند همان بهتر که خور از کهنه اشتغال  
 بن مقدمات که اول خور آبان مهند نسیانیم است پس  
 کس در پیش این خور او مرد در صد اعم ندرت که عادت  
 صد برین جاری است که کلمات صد آیات حقیقت است  
 و اسم از مذهب لاجله قصد و زیاده تاثیر می بخشد و فایده مقدمه

اشتغال  
 زمان مردار است

لا عبادی الا لله  
 بی بیگر است

آهسته

بران مرتب میشود بر خود خورد و این سراسر سنت الله تعالی است  
 و لذت است آنحضرت تعالی تعالی شمار او ما را سب راه معصوم بوده  
 بمقام وصول رساند **بیت** عزت در از بار برین تخم نذخ  
 بیرون نمی نهم زره اختصار با پی **فصل فی الجاهلین**  
 این حرف ریزه چند که در خلال احوال تشنه خاطر و توزع هم میگرد  
 بود و سباحت که حفرا از انجاف آن که زانند چه با وجود در دست  
 مشاع و ذمات است اما چون اندک از خوا غفلت سیدارنده بر حلقه  
 عقیده که خوف خویش است و مطارحات عرفیه با فرقه روزگار آورده  
 مایه و در زیر بار چالبت تشنه خو که انج افراد خجالات  
 در ماند و همچو که این نوم منضیع با الضباع مطارحات رسمیه به سب  
 وجه جاره سازد که علمک ناقصک قبح این وضع مالبندیده  
 گرفتار بود و کجاست نفسانی و در سادس شیطانی از اسود منذ منبت  
 و تواری را از این **عز** با مخلصین هیچ وجه مخالفت من فرحمت  
 نیز سازد تا آنکه بعضی از احبابه اخلا و اهل صدق با مقتضای عموم نمیک  
 اندیشی و نمون از فروشی یا بموجب یاداشن لوازم خصوص ششانی

اشیه

هم رسیده

مشاع

رحوم  
ارودول

عواجس

علیه

بسیار شش

اعمال

و با رعایت مزاج اختصاص نسبت کلمی یا مملک جمله آنکه حجت  
 و محکمت جواهر از اهر و لایا به شمایا که از معدن دانش و منش  
 ایشان برآمده است کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست  
 با این وجه موردی کرد و با سبب امری دیگر در خاطر صافی تا از این  
 رسیده باشد آن حرف از حرف را که این بهار در روز غر از اتباع  
 مکرره کسب چنین آرا بسبب این که شری مکتبه دان عبد بن شمس  
 با انفرادت این دو کلمه در میان هم آنان معمول است و در  
 شده هر چند وقت علمیه را این فرود و منجر و تمام آن بی آرد که هر  
 انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان صدق این نکات است مگر بعد  
 نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم نظریه و درون همی از دولت  
 سحر و محروم مانده بصداحتین محتاج توای علی که غریق بحار  
 رسم و عادت پند است و بهر خند ازین وضع علمای لال است داده  
 اما چون غم را می بین مقالات و تقریر این مقالات یک کج  
 کلامه است روحانی و مذکره نقصان را بطه معنوی میگذارد  
 که ازین وادی حضور را بگذراند و میخواهد که کلمه خند از روزنایافت

کدای  
 ایچین  
 مثل  
 روشن

کس از کده

فزونی  
 رکنده  
 سنه  
 مرفعات  
 بهر و با آن

حیدرین

معروض داشته

حکمت

علی

درین قلمه بود



طاقت بر نیز دارد و عبارت در آورده اعلام آن است حکما  
 انامی نماید **رباعی** و سنی که **سینه** با فضا و آرو نیز من **انامی**  
 که از میان بگزیم من **تاج** صبری نه که از عشق بر نیز من **سینه** نه که با دست  
 در اغیزم من **تاج** و نندی از **تاج** و تباغض فواری روحانیا و جویا  
 در غالبیت و معلومست هر کدام مره لوباحری و کوزه لید او را  
 فریوم ساخته خاطر لغاد و قواد آن اعضا و الکرامی را اطلاع بخند  
 اما چون در حالت مخالفت و شعور نفس دست میدهد که بار وای  
 علی بن عثمان علی بن هارثه اظهار این شکوه و ابر از این کلمه باعث  
 همان کلمات است **طابا** مابن **تاج** نشان **حوا** اهدت **دخو** را از این  
 لغزه زدن **چو** صلکانه و ناشیدن **خوز** و کانه نمیکند **را** **سینه**  
 بر در مردن و لب ناکشود غم به از آن است **که** ناله **گیم** آن **حویب**  
 ملا **تاج** باشد **اکرا** از حدیث **دسوز** جان **کذا** رخف **اعراض** نموده **اطهار**  
 در و مندی که از زده که ز ماتم **دش** من **این** مرده **ولان** زنده **سین**  
 که از **سوز** دعوات **ضمیر** این **حیرت** نماید **واند** یا از **وضع** **عجاب** **تاج**  
**تاج** **سین** **طو** **الو** **انام** **رقم** **زده** **کلمه** **سین** **نمونه** **دیلم** **دیلم** **سین** **تاج**

وقار  
روشن

انوقت  
بطور مختصر

اردای  
سیر

تعلیق

ک  
احدیت

و سخنیهای

مندیان

مدان

واجب الوجود

خلق کند شما  
خلق کردن خود را

روزگار و میان خلقه اقبال با ممکن زدن مدعیان معرفت مذکور  
 کرد و در نظر نگینا که در ضمن خورشند بسیار منت بان عقل و لیاقت  
 و متمایان عین و شهادت که بزعم اکثر انبیا از زمان سر حلقه منواییان  
 منسج شد و در اسرار این نمایان سپل از نشاد اید فکنند حال که در  
 تمیذ است حج سرگردان و ادوی بسیار اناس مندرج است انکار را  
 ساخته تخفیه مجلس عایا سازد با الف و رت اولاً باید که اگر تفصیل منسج  
 بر فر و ایاطرتی احضار مسماع علیه رساند که با اتفاق انترمان علم از وقت  
 و شنود و در یکستان نشانی بر م سخن آنچه تحقیق بر مضمون است  
 است که عمده مطالب و ملاحظه مارب برینه با بیان حارستان را محبت  
 در ریاضت نامت حقیقت حضرت و منزه داشتن از بیاب  
 عزت او را از غیبا صفات حدوت و امکانست و بقدر طاقت  
 و توان مند الی خلق شدن و تشبیه بجزرت و این بکلیت پس در کف  
 از مخلوقی غرابی از جلیل القدر مخلوق با خلق الله که از زبان پسر با با برده  
 سمع جمع روحانیا اصناف موده اند تا نیا باید که شرح حقیقت انسانی  
 موده و انما باید که اگر در ریاضت حقایق کونیة خصوصاً حقیقت جامعیه که ادوی

کتابه  
اصول اولی



اصعب امر راست و مجردان حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمعنی  
 انجای استعدادت و اخلاقات از منته و اوقات بوجوب ضهار  
 سریت و لطف طبیعت داد و انشوری داده انواع سخن فرموده اند  
 و آنچه از جمع تفاسیل کور بطور خوشنظران را تحقیق متیقن یا منظور <sup>منتهی</sup>  
 است که لطیفه الیه الهی منزه الیه است نامتأیی و سواي این است  
 غریب و معجزه الهی که در آن تاب جن بهایم شرک و سب است  
 و بعد از بیضاح این دو اساس فیض متناس برضار و یا الالباب  
 و پوششندان دور بین سخن کزین حقیقت <sup>حقیقت</sup> سابق ظاهر و هوید آورد  
 و روش منجوب که اختیار و برار روزگار و مسالک نقد منصف  
 لکن نموده در تقویت و تربیت معیارنا را دمیت سعی نمایند  
 سیما و فنی که برده از روی کار برداشته شرح عمده متذات  
 مردم از تار و مطامع و مشاک و ملائین و سایر آنرا و محفوظ بنام  
 نماید و مصاب و الام از کجبت کثرت <sup>تعمیر</sup> هاست و اعتنا از  
 نظر کومه ادم صورتان بیجان مانده بعالم ظهور در آید و واضح آورد  
 که کجه قدر قیاس و شباهی داده اند و حمل انفال و الغایب نوبی بدیازا

و متعجب

ملک جابر

بعد عمده کلمات و السنه اندا ما چون نسیب اصلاح و اوضاع حقوق لازم  
 الوقت و فرض حال است از آن در سایر عیال کفایت از قانون  
 همایون لصفه و عدالت بر آمدن و منبر حاجت و حاجت ملوک کردن است  
 ازین بود الغضوبها و بوالهوسها نیز خفوارا باز آورده سخن نابا هر چند که  
 خزینه انبیه بکنیه این ممکن از تو در جایار محصول فصول را بیه معتبره  
 تعارفه را فایم سخن و کثور را سلاط که عبارات از شرح ادب  
 دعا و ربط اسباب انتیاق و تفضیل مناسج اخلاص و تمکین لواجح امیر است  
 است مالان بود آنچه کلبها را خاطر بر هم حوزده از رکندر مشاهده شود به  
 ریا و حساست شکر که در رتارح قدم این عالم گفته متعارف و مقبول  
 اند تمیز بودن و نیکبها را این وضع فرسوده روزگار در ریا  
 نگذاشت که بسبب وقت این مطلب علی رضیه رفتی کلمه چند در دال بود  
 بیستم زن مواضع سالان و تاز و تمکین نویسد که از جان تمام در این  
 ملک آسود که هزاران که در عرش کنیز بر آید **سپت** چشم دارم که علم از  
 روی کرم که دست غدر جانی خواهد بود چون ایضاً در اوضاع  
 و اطوار در خانه عیال و کلیات و جزویات آنچه هر را سایر دو

لواجح  
 زبانه آتش

آزوده

کرم غدر خوان من است

بنام خدا

بدین عرض مکتوبه و دو کلا درینان که بحسب همین خدمت متعین اند مکتوب  
 و مستند است نیز ایضا تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که من ازین  
 که باید فرصت منتهی بود الحاح در حضور دین اتیان بتصور است مکتوب  
 که اگر ساختن شده باشد از ده نه یا از یازده ده کم و بیش خواهد بود  
 ماب شروع نمیکند و نتوخت تازه و مسرات باشد از ده که در ماب  
 نیک نظر آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیق الهی  
 از کوره کلمات تا در بار شور و در عجزه شکر آورده و ولایت  
 و جبار آن صوبه را بتمام و کمال متصرف شده است و مقهور و کوشیده  
 اعصاف آسمان خصوصاً عاصی و برون او که کنعنی خود ادر  
 کرد آب غرق در بار شور و جبه از طرف وزیر خان و سایر  
 که بیداد است پیشکار زمانه پدید آورده و آن لولای  
 تیغ و خنجر در آورده و دست لغوی غلام و منفه آن دمار را از  
 زبردستان کوتاه ساخته نفع و ملاح را در الامن گردان  
 وجه در حلقه بیدار آمدن تنگوان که سر قشقه افغانان اخذ و کعبه  
 وزیران پسر زاده خور ابابست کشمای اللین فیصلان است بر کاه

کی  
 ولایات

عیسیٰ

در آنجا

در آنجا

عالم بابه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری وال وجهه خیر منوار  
 فرض الموعود محمد حکیم مرزا که دست او نیز واقعه طلبان روزگار  
 بوده است قطع نظر از تکفل این طایفه مذکور شرح و بطا از  
 با نظام کمال شهرت با حد ذاته احتیاج فوئنتین آنهاست  
 که سنت العدرین رفته که امثال اخبار است آنها را از مسافرت  
 بعید در اندک مدتی که فوای تشریح در افعال آنها و فایمکنند  
 با ولایتی دولت قاهره میرسد دیگر جهت خدام بر خراج  
 معایب مقام محبت الطواری اخلص اناری نظام الدین محمد  
 قلیج خان که در عرضه درشت مفضل فتح نایب که در کاه پیش  
 استبانه و ستاده اظهار بکلی حضور الاملاان این کلمه  
 داد لوازم الضا و داده بود به تاریخ بیوم اردی بهشت روز  
 خشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت در نهایت  
 شکیلی بودند عرضه داشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال  
 حضرت مال الظلمت فتح نایب جو رسیده از حبس او نیز  
 فرموده مجرور را با شایسته حاصه و جمعی که در همراهی ایشان

این

۴۰ بار زنده

ندوات سبیده تقدیم سایه بود حکم عازن زلف نفاذ است  
 و متصدیان مهات را در تاخیر و تسویف <sup>که</sup> مخاطب معات  
 ساخته در انظار مہام کو ترا کید بلیغ فرمود اندر امید واری از  
 حضرت پروردگاری در نهایت و توفیق است که جمیع  
 متعاصد و مطالبین بر بعبه و خواہ دوستان مہمی میسر و محصل  
 کرد و سبحان اللہ سبحان اللہ صورتان محاصبان شرطها را قطع  
 نظر از آنکه صورت انوار بوم زدیا و احتیاف از زدیگ شده  
 در ارقام اقلام محالفت انجام بخت <sup>نخچه</sup> علیہ القام شتره مالا  
 کلام بخشیده است اما تقدیر است که هر گاه میخواهد که این را که  
 توفیق اختتام نماید باز عالم غیب اری ظاهر شود که موجب  
 در وزن و نوشتن مکرر و در زبده شتره لباس سبکو پوشیده بصورت  
 جمله ظهور میکند و قصه گوئی که بخت و چهارم اردو بخت ملا طفره  
 که بخیر حکمت نیاید حالینو نیکی که تقلیم شکین رقم نکاشته بوفند  
 سطله اشک بر خند که از هوا در کل کلام و خودی مرا کم سدا سوف  
 که این ملا طفره نامش از ظهور فتح دوم که از احب جلالت این نام ای

تشریف

اشقام

باعث

شتره  
طبع

سیر زنتان آن بخایر  
سار در شرق میکرد و طبع

ابوالفتح

تشریف  
والب تکلمه نگار

سند سبیده  
خدا مان استانه

کلام شکر  
کلام شکر  
کلام شکر

کینه پذیر

زمان

تاریخ ...  
مجلس ...  
مجلس ...  
مجلس ...

شایبه

نیمه اختلال

بوده است صد و یازدهم که بعضی مقدمات لغات العا  
 جانگانه نوشته بود و بر حق سخنان غم آند و بطوری که بر قافیه  
 بود که لفظ هر صورت معقولیت آن مخصوص زمان و این است  
 فتون غموم و صوفی لام بخاطر آراء یافت که شرح این لطفا  
 در کتب **مصرع** نیندم بجای کاشن استا بر کثر تا بی رسب  
 و زینت تحت عقل معاش نظر معانی تا در او ایل و عورت  
 امور ملاحظه فرموده مقتضات جو صله در با کتن که مگر کون غیر  
 ان دانش این است تعقل نموده بآنکه نظر زجا رستان این  
 بوستان آند و مشاهده که لطیف این صبر و عجاب این کلین  
 و در یافت و ایج روح الواح بدایع عنایات الهی نورسند  
 و مخطوطه با بدو مضائق فرکار در راحت عیش مباحث باطل محف  
 جاداده عمر کرمی را که دو اسب پیرو و بدین آرد و خوش کنر آند  
 و در سکره و شکایت که رسم شرمسان روزگار است ترک  
 نیت هر چند میداند که در وقت توزع خاطر نباید باحوال پر  
**احتمال** روزگار آنها این مقدمات با خوشی آید و در مذاق

افعال این روزگار

از حوان این روز کار خصوصاً وقتی که از زمانه در تمام غنچ  
 در دلان شده از زمانه میکند بسیار نفع نماید و در تمام سال  
 این اعمال را باید در وقت که مطلع این سخنان موجب  
 مزید کلفت خاطر میشود با چون مبرهن و مبرهن که آن  
 زبده ارباب دولت و اقبال و کزیده اصحاب فضل و افضال این  
 حالت بجلالت نجابت دور و از استماع کلمات معنی  
 الامریه سرور اندیز بر نیاید از این معنی نمود و هر چند قرار داد حاصل  
 است که راه ماسلات و مخالفتان را عام است سرد و سازد  
 و انکفار و الطبر و حایه و طهری که محض حرف و حکایات مسمان  
 روزگار نباشد نماید و جو این معنی بمقتضیات ضعیف و ضعیف  
 از ما رسیدن ملاحظه نیز نموده تا با بسیار دست داده بود هر چند از  
 مکتوبات نامرغوب که بحال کنونی الزمان ارسال شده بود  
 ظاهر بود که این نخلص را هم باز فرمودند لیکن چه کند که محبت مقتضی است  
 العاقبه با اخر **اسمه کجا جان سفر** الای الیم العج  
 بلوغ حکمتی الای من فیه که او در می و مسمی

الغایت

کما تیری با خودت که صحیح است در دوران  
 بهر کسی که فداست او اول از جان من  
 و کوی با کس از این  
 بنام عالی مقام بجز  
 ۲

صالحه

صالحه

صالحه

صالحه

صالحه

صالحه

شعر

لین عشنا الزمانت لایق  
لا شکر ما قایم فی الفراق  
نکایه سیم جزا که قیاس کردم در ذوق او

حواشی  
جمع حالتی

که  
اجابت

تو غیبت استی غریب و حرق زدی در موی و لوتی فلک بر قلب غیر تو  
مقصود لعلک مقصود بی و تو ملک عشق هر خنده برین منبوم  
که از شوق و محبت که در این غزل مستحق حال مگر کم گمان روح انقباض  
حزینه بگویم و زبان قاصر البیان دستم در زبان را از حمان تو نیام  
اما چگونه که با ما با نه سرر منبر **قطع** کمر ساز کند بر زبان چشم  
ما چون نام شریف تو بر زبان آید ببحث و حوی جرحه از در چه گوین  
زمان زمان بسر راه کاروان آید و آنکه سابقا کله چندیم ازین مفرود را  
ملاحظه کرامی و در لقیه خود نوم ساخته استعای کر الضلعی نموده بود حاشا  
که در حواشی آن قصه بر از کله را اندیجا باشد با فم نمکین رقم از گمان  
باطن اخلاص موطن اجازت تکوه صمیده با بند هر گاه خود لعل العین  
میدانند که مرسلات صوری معارضه گمان روزگار شده است و صمیمه آن  
کثرت نشاغل همانند است چه کنایش کله دارد و حجب که خوش طبعی که کار  
شریف اخوت بنا بر شطرنجی سیح القاسمی رسیده است بصورت  
و وقوع در ضمیر اصابت پذیران محبان اعضا که می جلوه نموده از راه ارم  
باعث نیست به قدرت شده است و آنکه در باب معصیت و از حد مطالبه کتب

بگو از این



که بعد از نسبت شناسی بخند اعلام نموده بودند که چه با الحقیقت  
 این بمنزله استعمال از جاهل و استعمال از عامی است اما بوجه اولی  
 نیز در نزد فقهاء که محرفی نگار و اصل کالت که مباحی حمیه و لطف  
 بیدیه شناسی بهم رساند که اگر حقیقت خدای شناسی که با تقاضای عمل  
 در محل حصول آن غایب و شوازی بر روی دارد و خاطر نشان سازد  
 ماری اگر این نسبت نفس الماری در شناسی باشد در جلوات و اگر کالت  
 حالت علامت نسبت معقولی باشد در جلوات عبودیت این سیمای عبودیت  
 که بوسیله او در کمال مشاهده احوال اختیار می نوع از اخلاق حمیده  
 و افعال ضمیمه اعتقاد و در بسیار رساند و این طایفه علیه را در مرقه  
 روئیده مویان با سر و پا و بر نه با بیان صحرا را مثلا که نظر علی است  
 می نماید و نیز آن احرام می شنید طلبند و اگر در دنیا کثرت که با غفلت است  
 طلب این مفردان زرتکاه و حدت بعید و بدیع منبوه باشد نشان  
 این بزرگان را در سپاهیان ساده از آن و در محرقه قلیل البصا  
 که با میر علی شیران روزگار کاتبی بدینست با بند حسبت بحمانندیم  
 از اطلال ما را این در میان در محافل و این سجاد و اصحابی عالم

استطلاع

الحیل

آرد

خصوصاً آن عیبها را احوال بزرگان  
 مشاهده میگردان عیبها را از اخلاق  
 و افعال رفیقا میبینند یعنی این که در دنیا  
 دیده میشود میباید آنکه خود را از این مباحی

انگلا

کردن

انند

شبه

دستار

شبه

از آنرا که گویند  
که خردمند یک  
سای

از آنرا که گویند  
مهما امکان

توجه  
باید

انزوی نیست **باب** جانان بخار خانه زندگی است تا مردم کم  
 عیار کم میزند **ن** زندگی خندیدن اند خندیدن بر نسیم و نقد هر دو عالم  
 خندیدن **ن** او اگر در خلل احوال ملایم است و دوازده یکدزدی است  
 این بافتها بعد از تقدیم شکر الطیلساری و پهلای فرودیا روی نماید  
 در وقت انقضا و شعور از مرفعان طلب این طلبیان صادق  
 و عکاران صادق و لاجرم دست تشبیهت با ذیال محاسبه احوال عفو  
 محو و مما امکان محاسن و معراج خور ابوسید فخر و روست محو احوال  
 موده **ت** حسین و تقبیغ نفس خف مطابق آن از روی سوست و عدل  
 فرموده و اگر عباد با الله این هم میسر شود با ضرورت نظری از عکس  
 راهبر وضعی که با بند از دست زمانه بر بهانه استخلاص موده ضرورت  
 است اطلاق موده و بالذات جمع علوم است موده اگر چه است مردم  
 در روزگار مانا نیست است بای حال مطالعه اخلاق با صریح و جلیلی  
 مشغول باشد که پیش اهل خربت است یعنی خدایا اعتبار ندارد و بسینه  
 بجان طالب علم بیمانند که سواد روشن و فهم تیز دارد با آنکه تجربه کند  
 در روشن آرزو طلب حال و داند مطالعه است موده و مقام

استیلا

استصلاح مروض شود اما بای حال متبر از آن است که گفته  
زندگانیا که موقوفه البدل و معدوم التوصل شمرند و تحصیل بار علوم که لطیف  
از اسباب تحصیل علم اخلاق اند باید تکلیف که عمر عزیز را مخصوص در جمع  
بخاروب زینور و حرمت نیکو ناموس این عا فایا که در موعظه  
بنا موسیها و زبیه تنگناست در اردو او انکه در باب  
بجایج مقاصد و احتفای در زلاله عرضه داشت در از لحاظ  
سوی بدالتی که اکثر آن موافق اراده او انکه از در این نقات  
از احوال این شکسته بریده بودند بحرف بر اجل خیر نور مهلت  
و اراده است اگر اراده از یاد آنت که انیک در سال گفتن الاموم  
سکه انکه در خود الحمد لله واللامعت فرید توزع باطن بنده است  
بالحمد لله که نفس ناطق از الامم برینا که در مدینه سه ماه تمام بوده  
تصفیه یافته و در بنو لا عبارات شری موافق حال نظر در آمد بعینه  
استه منقوه اکنون غایت قصوای منیت برالت  
بقیه دردی که لا رسا غصبات کالت اگر کس مطنه واقع  
بوده باشد چون عاید سوابق اوقات بحر عم فزون رخاوت

عظمت

تراست  
بهر دیکه

باضام شرافت  
بایست که ز راز دیگر که  
در غلخانه رفتن و رفت  
و کس کردن عزم بماند

برست

جرت

بکس تیر آواز کباب  
و اینجی مراد از مکر و فریب  
و ترور و ترسناک و ترسناک  
هر دو کب به سخن چنان  
اطلاق میکنند

تسخیر و راه الهله  
تسخیر و راه الهله  
تسخیر و راه الهله  
تسخیر و راه الهله

بیه  
بلای

عقب اس دوس  
لفظ کب نام دارد  
که در مکر و فریب  
مضمون بودی

تراست بخیه نشود و آنکه مقتضای کمال عقیدت و اخلاص است  
در بار جبر و که استادن باضام شرافت دیگر نموده بودند در بار  
ان چه نویسد که لایق باشد البته تسلیح بتغیبات مانند و سایر  
معاصد صورت و منظور فایز گرداند محبت با با نخواست که کلمه  
از خصوصیات فرخانه و جویها و بندها و یاز و شهاب را در ای  
و انش نباهی حکمت و تسکینی ادا مالمه کماله و ادا مالمه و مصالحه و جبر  
بهر است بر آمدن از دمنه که درینو لاد در مخاطبات و دو تمان  
جمع بقبر از و یجاس دوس سرود و مخادعات و ایبیه او نویسد  
و بعضی از اوقات را نیز اگر است عرقیه و مطار جات علیهم صرف  
نماید اما وقت مساعدت نشود انشا را اندک اگر وقت و فاکند  
و مواعظ نمایند و آنچه چنان حال را شرح و بطرح خواهد داشت زیاده

**چون رسد کجا نمانان**

بر خورداری و نوع مردم را دان تا یا با خبری از خود و از هر که بود  
یا خبری از خود و از هر دو جهان را در هر چه بشود تا این باشد  
دارد درین مدت که بگذرانند یعنی اقاعد هم نشسته آن نوبه

تقاعد  
بر پیشکار

به کمال است  
که در این نگاه است

که در زینگاه چیر اندیشی اینک غبار فتوری بلندند با نندجه دران با عرصت  
 این جهان ناپاید ار که حوالستان غنودگان غلست تمطونهو و نیز در  
 کشتن سزای دوستی بطرا و یاراه ناقصه جهان بر یوا حیس  
 لفظایه اساس ناقصه از روی نمید یار و ریافت تجر کای نهال نمانده  
**ایم رماعی** دل بر صد گاه دهرشس بهاکو هرت **د** داخل اید  
 عزیزان فیض ترکان **اوه** است همه از سر دل حاصل قانی است **د**  
 کز سران شمه خاست خیزت این **اوه** خانکه بز زبان از چری لغو  
 که در دل نمانند ظاهر در مر است استنای در یافته باشند که از  
 مادی هیچ تمیز اینکون کرده تجر و کز میان لغو از صحبت جهانان  
 بر سر و در سزوه خاطر چون بر نوشت آسانیا بارگاه تعلم در آید  
 از اینجا که آن حوی بوده لغو درین بهاکمه دوستی و مدار این حال  
 در طعنه چهره خوسا خسته کینج ضوئی را خسته کشیده مید است خند  
 ز میان در استنای و مصداقت لطیفی اینک خند اینکس  
 شکر مکر و درین قاصه بزرگد کس تبکلا پوست خسته شود  
 رسیده را بنام دوستی کشند خسته تین برادر خط که

یک رنگی

یدام

در تمام

استن از قید طبیعت داشت حکیم سبک و روح کشیده  
 فراخ دانش الوافح او را پاننه عنصر لبر ز گشت دروم آن  
 که هر سعادتمندی که نشسته مکارم احلاف و زان قابلیت ترک  
 و ز زبان کو با بی زبان خموشی سخن بگفتی و صداقت را در زبان  
 دل این جبران مشکل بسند دشوارترین گشت و ز ز نمودند خدا  
 که گام فراخ در کام روانی زدند و زمانه اتمام گفت  
 موزده یعنی سخنان حقیقت آموذ که بر دق زبان نیا اید اگر بگویند  
 آوردی باز غمان دل گرفته طلبکار فرمود درین جده گاه  
 بجهت آزان معنی تمام دور بار است هم رسیده با ده  
 حوزدق دوستی کردن بدلیعیت آزا از شایع با ده  
 انشای دینی اندیشیده همه را در اصلاح اینان بسته دارد  
 اما لفظ هر چه از زین سخن باز آورد چه راه دوستی که نشسته کلمه  
 مدارات تا به کوه در خور باشد دیگر اگر حقیقت کرده تعلیقان  
 بودی با که زینین کردی لیکن همان طور که ارباب علمند ندیدی  
 هر که می در آمده با ز زینت را کرم و از ند این اطلبان کمتر

سکسین

ادولتی

بر دوش و حدت دار و بقدر توانایی در لوازم آن میگویند  
چون استاد این فن نیست ما جبار لوازم آن متروک ملاحظه خصوصاً  
درینو که برادر صوری و منقوشی شیخ ابو الفیض فیض روی در  
کتاب تحقیق کشید ما رو بود این باقی رومی در پر اکتدیا  
سناد و منقوشی ذایق و رسیدگی اصیل در برآمد حکوم که چه پیش  
شسته ناموس فطرت برنگ افشا منگه با جفوتین آن دیشتم  
که بهینت بهارت نیم خورشید با نیم بر بهیروی برده کار  
دریده آمد **رباعی** مر این غول غش دیو کردار از فکند اندر  
خزایبار بسیار کنون زین بادیه ما کاروانم **رباعی** مگر کس کند  
استخوانم **رباعی** درستان ضرور در درازت کفین و کوشن  
رست نیاید تا بغمیدن چه بسد عوافق شهر یار دانش زوده  
نزدان مشه آرزو بر ارغستین از سفر آسمان باز دوشتم  
وای ما حلیمی در گروه تعلیقان آورد **رباعی** یکا ما بندگین  
فغض پروازم **رباعی** در باغ الهی آشیان ما زم **رباعی** این دیو  
سرای استخوانی در پیش سگان دوزخ اندازم **رباعی** این حله

نیم کار اومد را <sup>از</sup> در کار که کمال لطیف را از <sup>م</sup> در شویستان  
 صغیر عمر بده با خود داشتند <sup>از</sup> همه را خود بازرگانه بودم کجا هست  
 آنکه سخن بر ابرام و حرف گویم و محبت انعام مایه از <sup>م</sup> در شوی کار  
 بودم که لعب در سه ماه و گشتی محمود خان رسید و کار <sup>م</sup> در شوی  
 شده آسان صورت یافته را جهان دستور نقل کرد آنچه از  
 لوازم خبر خواهی و دوست باشدماعی جمله نمود و چون تخالین  
 احوال انجایی از قرار واقع خاطر نشان در گاه تقدس <sup>م</sup> در شوی  
 آنچه بر باره از جانب ایشان لغت شنود کردی و به بهار  
 کران فروختی نرسند یا کشیدم و چه اکنون که شمار از جلا <sup>م</sup> در شوی  
 مخلصان مکتوب دانسته اند <sup>برای</sup> برای چکار با چای کشیدم که  
 عاصی و منوی رسید و چون <sup>م</sup> در شوی کرده بودم بر دیده و دل  
 کشیدم میدانم که حاجتی تحت ساز جنبش کرد دعا <sup>م</sup> در شوی  
 تا هر اوده از شر احوال و زریار راه مدار است عقل <sup>م</sup> در شوی  
 فتون تو ای نامی یکتا به سجد از خود از پدر و از بار  
 کوه تارستی در پای به بند از ناندی چه قدر کار <sup>م</sup> در شوی

کران گلانی

بن اول



نمیشد و در شاهزاده را برای خاطر محقق چو ایدر سبب  
 و بعد از آنکه درین مدت سه سال از بدست نخل شبنوی محقق  
 راه راست گذشت هنوز راه راست نیکگیری میخواهم که چون  
 هم در بار دست نام دهم و در خود را خایا کنم اما زبان جوهری  
 نزلت بر حرفی که بدست نام الوده کرد و در ضم که اید بودی و عقل  
 بدستی اخلاص شد و آن حرف فدویت چه شد چرا کار را بر  
 طرح انداختی اما اسحاق شد که سوگند خوردن اگر نشناسی  
 این جهان تخمین نیست گناه بودی هر استم خوردی که ما کم  
 این کار تر کعبه با این همه دشمنی که ما بیار که جانان چه دشمنان  
 چه دوستان زمانه کرد و از اینجا که او را انصیه بودم و یقین است  
 که در جوانی دست ما شد بدین من بوشا کرد و در سخن من کار را اید  
 که در حضرت از درگاه طلبیدم که اکنون بقضای بزرگ دست  
 آنچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت کرم سازد و سخنان  
 حکار که خاشاگان از مصلحت دیدن با هر آده پروان رفو و جد  
 ایشان را از چشم دل بفریم باید سودمند نماید ما این که در عرض است

ما باعث تعجب

ع

الکون

فلیف که خاطر مقدس آن بخواند  
این خدمت

مک

۱۰  
۱۱

ساختند اما در دل از نگر دو بر همان خمیده خود مومضی مانعی  
 صلاح این فرجواه جعقی الت که ماس و عولم خود نموده خاطر متعین  
 اگر ایاز برارند که آنحضرت از ایشان آن خمیدنت دارند که از  
 یح فرزند خود بیاشته تا بنده الهام طلبین بر طوس سازند و از زر کلا  
 یکمونه دل نهان آنحضرت شوند با انقض اگر حضرت طلبند هم ثابت  
 که الهامی است از ایشان بنوعی که الواق آمدن در مناسب  
 میداند معروض دارند تا بسید کوشش فرج بر دیگر شو من کجا و این  
 کار کجی لیکن نعمت الت که با خاطر انرف بردارند هر از نگر  
 که بر او در طرف مانده و این را از انما رقیب ایشان میدانم و آن بار  
 تخفیف یافت امید که با لکیم بر طرف کرد و بزدانان جوشی کننده  
 نیم گرانند اگر در جوهر شناسی بکند و جاعلط کردی در نمید یا خوبه کمان  
 ندی میدانم که اینها عارضی است بر دامن قدسی حقیقت کردی در زمینند  
**رباعی** عاشق آن نیت کوی سوره و حال نقد جان لایستای مجید  
 عاشق الت کوی بزم افروخته هر جنبه است را جان کند جهان  
 دو شاخ کلی دانند دسته بند بدبختمان کند تا حسن سهار و دو

انوار ارام



ایمانی بدان گشت است شرح دهد و جوه از خاطر نشان مجاطب  
منصف محقق نماید اگر چه بنهادت خاطر با این بنا بر مندی که تحریر کرده  
منست و بنارت نجر در تیان کم تصنع که درست نیستی آنها  
مطون انبلیست نزدیک سیده که خاطر لفظ آن کلمه است  
مغوی از هر بجی که درین مان مندی دیده است یکبار با اسانس  
پاید و در غنرت و کامرانی و مروت و بهجت است و سرخوشی  
کواربی درازی عمر <sup>عظیم</sup> غم دست و ندر صاف حسن کلاوی بنات  
قدم آن زرم افروز زرم افروزی صورت و منیع از بارگاه  
الهی حلیت علاوه عطا شود در صورت آنچه از کوری فرط محبت  
و معامله شناسی رعوت نفس از زینها که اول نورستان کاغذ  
آورده اول الفتح <sup>محمود</sup> که عقلا وزی بخت مدار که نشانه رضامندی  
دادار است از ب و بعضی دست و دشمن آورده امید و یاس منصف و باها  
مخاطب خضر که موطن هزار آید است و از اخلاط صبور زمام و در حال  
دینان کجانی تک در انجا بازار کساد دارد و ازین جهت تمیز میان دو  
دشمن که اعمال را نباید بدست بی مانند لیکن از حسن بد طبیعت لطف

الدوره

باطن

باران بفر

سریت خود پروردگار طاهر را خیریت استوار با کلمه هر  
 سبک از دو در عین مکان مناغل که افراق و امتیاز میان خیر و شر  
 کسر میشود تا تفاوت نهادن و خیر یا شر را کجا  
 داشته اید در نوشتن این احسن بود اگر در الصباح آن گویند  
 کجا نیست و هر دو در این کار و انان به شناسی وقت مبطون  
 نخواهد بود لیکن آن سگوه از آن قسم نبود که محبتی که این درین  
 کس نمیده باشند با محبتی که به یک بر زمان زمانه از دست  
 کرداران روزگار خندیده باشند ضحای حق داشته باشند تا در  
 از آن آن سعی نماید لکن چون دوستی اینکس از متعارفات  
 بر زمان زمانه فراتر که امتیاز خودت چند بخاطر الفصول راه  
 می باید که از نادانی آن از رده میشود **دست** از حقیقت کند  
 و نشود امر **چشم** غمگین است و صدمه از فضا نام **چشم** تا بقین مان  
 در زمین باشد که درین وضع بکار نه برده ام آنجا که روز بازار  
 مردمی است و متاع دوستی رواج دارد از آن خود شکر منده  
 نیست و خوبی جمالت بر حسب دارم و نظر و عالم عالمیان با هر کس  
 ۱۰۰

امتیاز

نقل است که آن نزد وقتی بالغ میشود که  
 امتیاز در خود و در شر را بعد نظر خود دارد  
 یکی خیر و شر دنیا و یکی خیر و شر عقوی

نزدیکیان <sup>نعمت</sup> را نمیدانم و عبا ری در خاطر همیشه بهار  
 نیست و نخواهد بود و چرا باید ترا زوی الفضا و دست درین  
 و عبا را تو داین دست بر دشت ندن شمار عریده جو یان  
 ملک با حق شناسی است حاشا ثم حاشا ایچکه رسم مردی و نام  
 اهل بیت باشد انما این امور بر امون آن فر فر لوم تواند گشت  
 چه جای انکه کار از آن گذشته باشد که شرح از او نشات از  
 کبر و در میکند اردو احمد بعد که از مادی اسوان با حال خواجه آن  
 زمانه در جرئت و ایا انفرایش دارند و محبت این جوان  
 و استمان و این افزونیا دارم درین روز بار از خوف و نشان  
 اگر نرم از خوف می آستی دستها یا خند از واقعه باز و بنیاد که نشنا  
 و گشتنها و دلسوزیها با جهانیان برای برآمد کار آن دانا  
 و این حمد آن به سگار رفتن و حضرت عفو نه اندیشیدن از بهار ربیع  
 و از بسیارند از نوستی اما حکم که مرادیده به او دل بهوشمار گشت  
 عفو نمیکند که ازین بار در بار از رایج این جهان اگر دروغی  
 گفته اند بیشتر مان معامله و آن به بهار کران میخیزد خیزد زند خیزد

طبعها

طبیعی که نشناختن از مزاج زمانه است میگوید که دوست نداری  
که شرح حال ترا بدو ستاد تو بگوید و نیکو کار نیز اندیش در  
لقاب و احتجاب و در گنج عرکت متوارسیت تا بی غصه  
آنچه بیند و گوید و روزگار معاشرت و این معاشرت چرا  
در برده نشنند یا خود فرمانده در حرفی نمیکنی خاصه وقتی  
که محاسبات است و از باب افترا و احباب افترا و ان تعجبند  
در بی هزار نیست بدین حد که او امین و دانا است و دوستی ماله نا  
فهم نیز باشند لیکن چنانکه مرامعاده با نظر افتاده و طبعم را  
بس نظر تم قدری بدین حدت سبحان الله من وضعی صحرائی  
بایست مدینه ساختن و در ضمن کعبت و کواند احسن چگونگی  
است تا که دیده روزگار را خدین تصدیق خود داده کاغذ پناه  
باید کرد و خدین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسی که از کاغذ  
نقد ریاست عظمی است تا که زیر کوزم این لباس بجا آوردن  
دست که این لباس کردن اساس رضامندی را است حکام داد  
پس همان نمبر که ازین وادی خرید خنده گفته اید و بدو بهتر است که گفته

بودند

والتفات ظاهری و باطنی بندگان حلاوت نیایی زیاده از آنست  
 که باین نامها بیان کرده اید و خدمات و ترویات کشیده  
 ایشان همه مجربست و چگونه مجربست و جمیع امر او منبذ از آن  
 خدمات ایشان را نیز جری بلائین کردار گشته اند همه در موقع خوف  
 حاجی کرده است و عنقریب آنگاه آن عاید روزگار ایشان مسعود  
 و کشتیها بر جیک حکم نموده که در هر مورد سازند زودی سرخام نمی  
 باید و توری و از آن متعاقب خواهد آمد اما یک خط از نحو غافل  
 تصور نفرمائید و چه گنجایش آن دارد و دولت خان را سفار  
 خوب کرده اند آن را که سجانة بمقاصد خود رسد و لبای دولت  
 از اطراف مالک محروسه فتح نامها و ستاده مورد مراجع خردانه  
 شده اند امید که عنقریب این نیز این کار عظیم را با تمام رسانیده  
 کامیابی و منموی شوند و از احوال شیر الا خلاق خود چه بگوید  
 از کثرت تراغزل و فرط مهات خدیو عالم فرصت این منب که با آن  
 مادی بجای اطلاق است سخنان قدسیه فیلس الامر بگفته شود و خصار  
 در خانه در موی پس در حصان فرورفته اند که احسانا خیر اید

دیار

توالت



معدن تخمین گفته آید خندان با خوشی دیده میشود که لحاظ التیام طلبکار  
 و انتظام غربت مردم است در آنچه بدویشان و مشغولان کم سخت  
 روید هر چه اگر بظاہر میرود که از شور و شغف وقت ایشان تیر میجو  
 رتبا بشناسا آنچه عادت رفتن کزود صاحب که با اینها مانده و حاضر  
 اینها بقدری که اینها میشود و در این عرض وقت یافته اینها  
 رسید غنیمت باطل میگردد اینها و نیکو یاد خوب سیر یا مردم  
 اینجا شمع در برادر کرایه حکم تمام است که اکثر اوقات بدین  
 او خود ندانم اگر چه آن عزیز در منافع جهان خود زنده است  
 کما بی خبری از حدایع نفس و تحقیقت کار گفته آید و نکوست ملک  
 که این نفس باره را بخاری پیدا کرده و شوق فیصل است  
 در بار اسباب بنویس مرتب دارم که زمانه است گفتن میکند زنده  
 با هم برادر کرامی حکم ابو الفخر را کرده با هم و از شما گفته جدا  
 گشته حال ما در در که بر دل معامله نمود این بچاره چه میکند دست  
 رضای که هم تعلق این فردا که که توانم که بخاطر بگذری است  
 در امان بگذرد ای دوستم آگاه دل امروز کار صورت منتهی

آنقدرند است میسر است که بقیه

صورت افتاده است و مکرر از فرط غم جوای داشته ایم  
 در نوبت طفر نامه و چکنر نامه و شایمانه مطالعه زمانه غرض است  
 که به حکایت گوید که بران اساس داشته باشد اما بوسه نه تنها بجا  
 احراق خود مطالعه کتب اخلاق عیال مخصوص لغت اخیر اخبار اشغال  
 که نفس ناره در کین است مباد از دست یافته کاری برای خود انجام  
 نماید که علاج آن دشوار باشد و بوسه در جوای آدمیان نه چندان  
 کم خوش آمد گویند آن لغت کجاست که گوید بمن بعلانیه حاضر است  
 بگذارد که ناشایست در عفت و عفت بطلور آید اما انقدر زود نشین  
 و کهن ضرورت است که اینها را مردم را این صلوات باشد که در صلوات  
 خرید خیدار استی تواند گفت زینهار زینهار چرب زبان که بچرب  
 زبان کفایت دولتخواهی خود و نمودن بهر کار تباها سر بر آینه اندام  
 دولت روفت که در کار بسیار خوشتر است که در او ان و همین است  
 کوی باید بدو بدو در آن خود دست از یکس و مورز با ده پس پیش  
 باید بجهت کار را خسته شود زیاد چه نوبت بعد بس ماسوی الیوس  
**مردم بجا می ماند** غرمت سفر و رحمت از حضرت بادشاهی

زینهار  
الیه

۳۱

الذی

و نیز از چون فتح قندار و تیره و غیر آن بسته و مبارکجا و خیال کنند که دل دوستدار  
سازار لحظه از احوال خبر باقی نماند و واقع شود <sup>بابت در امور</sup> التعلق سال از عمر و آبرو  
از این حوصله برخوردار کرد اما اگر از دوری دوستان زن طبیعت  
بسیار صفت <sup>بسیار</sup> خود را از جدایی آرزو داشته باشند تمام نشوند و سحرهای  
دوستان دور بین مردانه که آبروی دوست و برادر مهم حساب است  
و هم حرمت طبیعت بجز آن زود ساخته متوصل در گاه آرزوی اند  
غش از کرای را همانا کنند و او <sup>بسیار</sup> طبیعت محروم که نزدیک است  
برندانه و نشند اگر چه پدیدانم که با بخت بدار خرد و در بین دارند  
مادامت محبت کرنین پد تا با نامه بنویسد که درین رویش کار دارند  
علی ایکنه زاری دل و امینت را چون غذای هر زوره داشته نخواهند  
موم در تخیل <sup>بسیار</sup> می آید و تعلق از دیکجا حال بسیار دل نوحه نگذارند  
که با آنرا دی در آید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و بکین می بینند  
بسیار عظمت را بر غضب و ایلا ساخته باید که سپهر در نورش بنایند چهارم  
سخن بکسان را بنویسند <sup>بسیار</sup> سرگرم دارند مگر حرف زدن گویند  
اشتم محبت کفایت بود که در او رد و العاقبه <sup>بسیار</sup> نامحمان

نوف

ای شتاق زود میرسد از قدر دان امر فزوده و عالم از جانب  
 فطرت صحیفه قبول فرمایند اگر دین و سرور و محاسبه نفسانیا با مطابقت  
 فطری از پرسیدن آشنایان حقیقت و دوستان مغربی بار آید  
 است مبارکباد و اگر نه برودی توفیق با برکت و بدست از کشت  
 و داد و دو سه پست که آدم غش خلقه روم درین دور و در ضیافت  
 این عرب در وطن بجهور در وطن برین مطین کرده بگو جان  
 مخاطب صحیفه می خواند **قطعه** گفت عیبی را یکی شایسته  
 حسیب در دست ز جمله صعب تر گفت ای جان صعب تر  
 خدا که آران در فرج بملک ز در چو ما گفت از ختم حواجه بگو امان  
 گفت ز کس نه خود اندر جهان آرزو بگذر تا رحم آیدش  
 از مودی کا یخچین می بایدش گفت رنجی از حق می خرد است  
 رنج گوری نیست آن نه خرد است اتیبار رنجت کورم آورد  
 اصغیر رنجت کورم آورد من ندیدم در جهان رنجت  
 اهل بیت به از خوبی بگو الله مملک اینها کنم العاقبه نامر **مسئله**  
**سجاسی مان** نو انگری خاطر و صحت بدن با هم متفق و بعضی بفرود

اشلا  
باز انکم

بیتیم فرود بر سینه هست  
فامش

انفصال

زخنده اناران بارده راه نوبت ملک مفضل و دست عیال چون  
 قطرات بلند طیر مجلس السنان بزکز خاتوا و خردن شود آتش  
 از بودت باجم و اشعاع نفس ماطفه معلوم شده بود بر خند میندا  
 بر بد رو عیال است از روی که عارض این است باید که بر بر جسمایا  
 بطن از محاسبه نفسیایا این زمان نه پاینده باشد اما احاطه الله الوافط  
 بوشن این دو کلمه مصدع خود و مفرح ایشان گشت <sup>از حیث اینکه</sup> العاقبه <sup>بسیار</sup>

کارانی

**رسد کاخانان** امدت سلازمین و ناصر مایه هر خد از روی ان  
 کرده فرود دستی سپری کرد و صورت است اچی غزرا و بی زاد  
 بنامه نه راه کوی سخن سازان سگار و روح فعی سوده لوحان <sup>بهره</sup> قسمت  
 و دید بدکاری عامه خلاصی و شنود و استا نهادن فرود مایکان ننگ ششم  
 بر این که از نامیزی با یک <sup>بیکار</sup> خیزی استباه پیدا کرده اند بچلیت  
 بر رخ فرود می شود در بوقت برف نکاهی طومار حال شین و حال را  
 در ایامه اگر نیروی که در بدن با بند خود چه سیر و کرده در کرکوه لوفت  
 نمودن برایه دولت شمرند من خوار ز نیرنگی انومان زمانه آن پایه  
 حال دارم که قلم باوری تواند کرد و در کرداری در مانده بار تعلق برودن

عام

بتمجیدات

لا دوزبان

بمنش تواند کرد

دارم نمیدانم زمانه چه بود العجیب در پیش در اگر چه میدانم و تکلیف حرف  
می سرانجام اما مخاطب را در اندیشه تباہ می بینم ای برادر بهر حال اگر زمانه  
که اردو خود و زمره آن معصوم و دریده ام نباید که توفیق نیکی پیش  
بجز در کار نوشته هزار باره نشان <sup>مختصراً در بعد از</sup> <sub>فصل</sub>  
باقی بر تباہ راه فرض وقت داشته باید و گرنه نباید که دستمانهای احیا  
نمیضای بروی نشتنی و آتاجار که می فرمایند و بهر روش که باشد  
زبان را بخود در از انقباض نگاہها نماند تا بد که این بادیه هونماک <sup>و</sup>  
لباقت بر می کرد و از مهلت دنیوی بمضامین فرامین که بر ماله  
این کس نکاشتمه می شود بسند نموده خموشی گزینند العاقبت باخبر همه مردم  
کیمان خیال دن برای چه و مامل خصمانه بخود ما کردن چه دیگر نویسد اند  
سواره هوس **سده** **نخا** **نجانان** کردن نامی از تو سگاست گمن  
و آنچه که کتابت بچغانت گمنی **دور** **سوده** در می باشد اندر حلقه **د**  
ز اینها که تو کرده حکایت گمنی **هم** **یک** **فوزی** **زغایت** **می** **بوی**  
که خشم گمنی با من و که خردوشی **بر** **کرده** **تو** **یک** **کاشتم** **هم** **نا** **من** **د**  
دلب خاطر می **غز** **زمن** **شکر** **نار** **دو** **کار** **ار** **من** **باش** **تاریخ** **وجه**  
مکدام سرور بر کوید و چه بایه تواند برکت هر چه کفایت لطفی بر فرود ایما

نم  
نکته

دینی

میکند

دهی

دینی

نداشت

و برخی باطلها و تصریح بیرون داد و مخطوطه صافی در دل نگاه داشت  
 هر گاه من بنیامم مدارای با هم بس که هرگز ایام چون از در بهما کت  
 هر وقت ختم آفریده است همین گفتار مار دل او در تنگان آشتی  
 کردم اما نیز طریقه زد و ترا نید و دیگر گشت راه یابد و دلجویی بگویم <sup>درنگ</sup>  
 و پاکدانی فرزند شاه رخ از ضرورت است چون آنچه بود بوجوب  
 حکم دالایان درین زد و یک داده سزاوار است که نارسیدن  
 آن هم موزانند چون تغیر و تبدل حواصی است آن زمان عرض ایشان  
 سر انجام نموده خالصه منسوب گردانید و از اینجا که خبرت و بهبود  
 ایشان را راجع به بنس را بلا زمت و رساند و سر ششم سخن کوتاه  
 گردانید صحیح خبرت که او نداند هر چه از حقیقت ملک و خورشید  
 مردم وجه از زبون یا غنیم و اخلا و التین و قابوی یکا باید که فراخی  
 و صید گشت و یا پیشانی و گشودن ریو و انسا منار بدلان و همزه  
 که می یافته و رای نماندند کان ساده لوح همه کار مار و طوازه  
 نظام می باید و در اندک وقتی تمام ملک نظام اللک در حوزه تصرف او سایر  
 دولت می در آید و در مویکین تحریر است **مسئله نجایان**

درج بود

میخواهد

چرا

زیاده چه حکم العاقبت میگرد

چاره اندوه از برون مصلح و علاج آن در اولت و داروی در دست  
 است و تو از دیگران طمع میداری نصیحت که تو خرد و دور بین است  
 و تو بدوی فکر داری بگرد مردم می بینی این کمال است بای طلب آید  
 تیز روان عرصه ارادت را بر در آورده **سخن فخر الدین عراقی**  
**سفر آید** افتخار اندرون خانه و ما دور بر میروم دره مثال **تجرب**  
 آسین و مبارک دم که در کوی بهر کنتقال **تجرب** این نه تنها راه طاق  
 عرصه صحرا و کنتار معنی را ز کوه لور دان **تجرب** دو صورت را بر زمین  
 آمده که از حال خود عاقلانند چشم طمع بر مال دیگران دوخته اند و خانه خود را  
 جبار و بزرگ در خیال نقاشی کاروان برای دارند و بوجود قناعت نالند  
 در این معدوم اند و خسته اند و خسته اند و در کرد آورده مردم دل بسینه  
 نفس ماره را که راه زن قدیمی و کینه بردایی و دشمن جان است  
 دوست صلواتی گذاشته غیر را که سی او در یک ویدان نرندارد دشمن نوی است  
 ما خود نرم صلح و با جهانبان نه گمانه رزم اگر استماند و کبر نوی و سر کرد ایا  
 خفرا اگر یک کار این **تجرب** خانه رو تیا است **تجرب** بر اجرام فلک و اجام علم  
 می نهند و برادران بینی **تجرب** چهره را معذور مبارک و الا چون **تجرب**

بیش آمده

تجرب



در هم او بختم در رنجن ابروی بکند بکند ما بخون چه رسد حاشا ساج  
 در میام از هزاران بلی در هم حساب خود درین ناهوشی که آدمی از تبه  
 رای و سیه روی میکند بخود می پسندد اگر جهانیان این حقیقت  
 نمانندی هر آنکه بگذرد دستش معامله ما هم ازین که از بیعتی درک و انعام  
 بر او افتاده گوشش با اثر کردی و نهدت فایز بر خود نهادی چون  
 در حضرت ابن مکنون یعنی داد که از خلوت سرای خاطر مبر که  
 قلم رسایی و کاغذ در آرد برای بد عالمیان از نوزاد و آقا و غیر  
 و غنی دوسه کلمه قبولی اول کسول خطایی که برکت زار کو کوزید  
 و آنکه برکت میبکینی و معامله نموی پیش بینی و خاطر دار و غمخواری  
 که در زمان لغتین است در حکام نجوم دنیا و رجوع انبار او تکا میبرد  
 مبارک و برتی گرداند چون گویم آن نامه اعمالش نه خود را شنیده  
 شروع در بدینست کرده توقع دیگر بر او نضع و باز مندی از جهان  
 بسیار و تا کار از شهر رای بجایی میرسد که جبل المتین اخلاص سسته  
 بگرد و با و نیست صاحب خود غیر خودش میکند در اطوار منت  
 وجه در او نضع اعانت وجه در ملا وجه در خلا تا رفته رفته بجایی میرسد

از دشمنان

از صفا خیز

بالم

لا بد

که بدست خود گردانید است محقق میشود و هر گاه نکر که شمار احتیاج نمیشد  
 در سردار و بر شکر خود کای و شبی از آن نسبت است همه عربان نماید  
 اگر صاحب چنین اسبابی است سرش و شانه باشد چه دور باشد و نهاد  
 اگر صاحبان بر کشید با خود را همان نظر خودی که در بادی احوال دیده اند  
 منظور داشته نگاه داشت اعتبار خود نمیزمانند و آن نگردد که در بند  
 سود و زیان خود در معنی سوداگری حرف اهل زبان صورت نگاه دارند  
 از دید این حالت که باطل گشته سود خود را در زبان حرفی نگارند  
 و در اندیشه سهار تباها افتاده با مال حوادث میگردانند که در آن از بدستی

توقع و اوضاع است بجا از صاحب خود است که سران فرود میمانند  
**سجده**  
**سجده** چهاردهم از ماه الهی ۹۶۹ روز دهم صفر ختم الله بهم  
 و الطفر خطی که بعد از زیدین سابع و غیر زری و سر سر زیدین کلان  
 اعتبار و حضرت زین العابدین کله التفات شده بود نظر اقدس خود همچنان شدند  
 زبان نگارنده ملک مغنی و آرا نیده جهان صورت که سامان در از عمارت  
 بخش خرابه روزگار با در سپید نظر خستین و احسان در اید و از هم  
 شکر از روی بجا آمد و مرت ناز و روی نمود او بیای دولت اصعب

فهرست  
 از روزگار

س  
بار

نظرت و نگاه بان کشند **س** امروز روز نشادی و اما سال کامل  
 یکوست حال ما که کوبار **حکایت** آزان به که افراد انانیا در بازار  
 حدوت و جارسوی کون بکار آرا شده اندار با عقیدت که باطن  
 اینان نیست خیر استم نظر اینان با کایمی و ادان فاضله چه است  
 کنار زوی این گروه مقدس از معصومتی نبوده آزانچه و قیمت  
 علماء اینان بوده است ما حسن درجه صورت تمام نموده و آن منبع **حکایت**  
 و معنی بکار اگر چنین منتهای بود در چه بعد وجه مدایع لیکن زلف  
 رنج غیر شمارده را که بر جواهر و لایا که در حوصله آمان بجد و در دست  
 روز کار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزو به و مطالب **حکایت**  
 جان حسندی منجم و میگویم که طبیعت من چون می نماند این کار کثرت  
 را چه نکرده با سوداگر من به تناع را بیکو و زندم بگویم این با لار را  
 خاطر آورد و با از او از من فروخت کما یغنی بهر دست لیکن این دست  
 بر تمام استقا شعارین بالاقصا **حکایت** خرد به تا با نتم نرند **حکایت**  
 حاجت من بگر با می طلبند که نیست جان مرا طلا و جام لفاق **حکایت**  
 بی نادبی جان او نریش **حکایت** بی کی هر کان او نریش **حکایت** از در جان نریش

جهان را اینکو میداند که این حیران مطمین بد آنجه نظر را حال آری  
 اینست اگر لطف خدا به هم کامروای آید و ما نیا شویم تا آن حسته  
 باشد امید که غم غریب دارا لامن تته را از حسن و خاشاک روزگار مضا کرده  
 بنیت نشخو خرمیان فرسخ ایران زمین و بدست آوردن فندمار  
 را روز اول کفر فتح انجام خود دانسته اگر بسیار شاق باشد که در حمله  
 کجنگ روزگار میکند از بدتر آن غافل نموده عراض دلکن بر درگاه  
 ارسال دارند و دوستان جرمندیش را با عجز نه با توان مهایا کنند  
 و کامیار که دانند **بیت** هر لحظه و هر ساعت یک مرتبه میخوانند  
 تیرین روز پانزدهم پیشین " کامیار عمر دو لب بند خایه  
 و و فتح از دوست مبارک دینه از برای آنکه او را اینکو شناخته است  
 لیکن یکمرتبه تعلیم این بن میکند و یکمرتبه از حمت فرط اخلاص او که نام  
 همیده است و قار و تکلیف را بیشتر بنجا هد که دو باشد عونت و  
 یکو خدمتی او را امید که بدست نازد و جان سپرد که از بیم دست  
 مبدار و نبرد نیست و صلح کل را در دو کار دیند بر بنحو هم و ملاقباله  
 در بزم و رزم از کرده بسیار است باید که خود بخوبی بکند و به طبقات انام که

سفر

عالم الوفا

آنرا که...

محالست الوقت صلح نماند آشتی که نه خود چه مانع است و ملا  
 کز نماند نه مراد است خدمت است کانیغ نظر او بر اعتبار یافته با فضل  
 ناز و در معبر است و محمود خان و مصاحبه خان نیز در واقف خدمت است

یافته خود  
 یعنی را اعتبار بندار  
 خود می افتاد ۲۲

**سبب بدگسند زباده چه بود مراد کجا نماند**

اعلیٰ علی از باطل احطیک ما تر کانه آن بزرگ زمانه را مخفوظ دارد  
 تا محتاج طبع و نورش افزای اهل محبت کند فرست در دست عقل  
 صحیح باعث این شد که تحریر این دو کلمه که در برابر او رکعت و مقبل  
 در مرتب اندازد نوشت که بعد احتیاط کامل استغفار تمام منسوب است  
 نماند و در ویران کتاب کرم ما ختم است عشق است و صند هر نماز  
 به غم که خواست کند نشید امر این غم را مجبور استند و در زمان کوه دست  
 بریده و پائین است باید سپود و خردش و غمخوشی علم هم آغوشن است

و اینه  
 سستی

**والسلام مراد کجا نماند**

ساید پاکه باز زین خرد  
 کار چو اع حلوتیان باز در گرفت تا ما غم که حاضر است  
 کرده بقیه عیب و می خدای غیر استار و بر گرفت تا کرامی نامه آن  
 والاد و در مان سملات و بخت اغرد در سید و مر تها که تا کون کجاست

انکه بوی معنی بنام جان این خیرانش رسانید و کزینده غری روح  
 سر انجام شد **دو** انکه باغ دل را در لایح عطر آموخت و از در  
 عنفوی را جان داروی محو **سوم** انکه خرد و همدوم نور  
 آورد و نوید نو مندی در و پیشوند **چهارم** انکه آن حلاصه خاندان  
 الهی را با زنجیرت دکن حفت از را یاد کشند و یکنا بی و  
 افزوی را سر آغاز کشند چنانچه در جهان معنی کزینده زیاده  
 چهار گانه بر شمارند در عالم مکر از نام سبک و سناری بهتر که بر این  
 خاطر قدر دان ازین کزینده با شمار که این را در آرزو بود  
 پاس از روی کزینان ان نزدیک که مردانیا و کار دانی  
 ان گنایر نشنا سازگان ان گنوهده نفس زدوده کرد و خاطر  
 شناسنای ازین غم بر آید **پنجم** انکه زبان خود را بی که سر  
 نیم خراش زد و بعد پیام بنام شدن آمد و باطن گرفته و ای کشیش  
 بر شنیدای این زمان حقیقه که گویم وجه بر کزین من جای دیگر  
 سازند در کار و دیگر با این معنی که کز اینها کزینده ان نشان روز کار  
 مکی طرف و کزین کاری کار سازان دولت کلان و دیگر کوی مردم این

این است که در این کتاب  
 آمده است که در این کتاب  
 آمده است که در این کتاب  
 آمده است که در این کتاب

زود است

انکه...

در کتب **قطعه** بیست و نهم ز ما جزئی چند که خبر که ما بحرف  
 کسی نیارم گفت **۱۱** شکایتی که از بار در هر صفت **مرا** که گویم و مضمون  
 نرم می نیارم گفت **۱۲** سخن بجز آنه توان گفت کابل این نام نزل می  
 آید و بهی نیارم گفت **۱۳** یا بجز اینست مرود و از درون  
 ساقی کله می ترود و حکام ناکری و سپاس کن در لیت که با جهن حال  
 از در بهال را از کند زمان را می بخشید و در کنار تک خوری و تالان  
 رستار در گذر شده پاک آید در نیایش کبری که در فتوری بزجاسته  
 و چون بدانشان به یگانگی بهره سر اسود و آنکه کمترین مرد از ایشان  
 رفت با در نموده می طلبند و بجز آن زده آرزو را بخنورند  
 بخوانند این فروده و الا را چگونه در پی طاعت **ششم** گفته اند و در  
 بیست و نهم است بپایان امید که زمان دیدار نور افروز بر روی  
 روز را با زبانه جوید **در آیه نجایگان** خاطر بسوز  
 زین چگونه اجابت فرماید که قصه رقصه نبش خنوراد و مقاله  
 ظاهری در محاکات صوری که حسن معنوی از در الکلک مفصلات  
 نفاذ خواست شرکت اقتضای لطف صورت احوال نموده است

۷ حرف

بیست و نهم

با کتبه خوار  
 و عجز و محاکم کردن  
 در دعا و آفرین کردن

۴ صند

تمام بر بند  
 یعنی در شاه  
 خطاب میکنند  
 شمار از بی ظهور  
 این هم این دو توی است

رحمت  
 یعنی نفس کردن  
 یعنی دیدن

املای نماید که اگر توین صدمت راه اخلاف ای جهان آری بی روزی  
 غدار که نه چشم دور بین دارد نه دل الصاف گزین رفته باشد و اگر  
 برین کیم است قطع نظر از آنکه در مجمع لغوی زمان مللار عالی را صحیح از خود  
 مسخره ساخته باشد زرش زاده احوالت منشی را تعلیمی تحسین بر غیاس  
 همان فرد چشمه است مجله اگر دل دانا را آن سر بلند نیغی و سر افراز صورت انسان  
 صحبت صوری مخلص بود به است و با مساعدت وقت به تکلفانه طلب  
 نفرت و ندادن آن دل دانا به شکایت گزین لیکن بر صبر حریف تا تابانه ماد هم  
 و اگر عیاذا بالله مخالف شیخ اول بود به است و زار ساسی و سهیمی خصم  
 معارضه و در معارفت و با توهی آن زور گزینی نه متشنه نه مطب  
 خود بخیزد و علی بنینه خود را می ستیج  
 و اگر مخالف قسم نایاست هم دانی روزاد صیت مدوح و هم این صیار  
 مبدار حضرت محمود و السلام **مسئله پنجم** **تجاسمان** دی روزی  
 که در این سینه تابد اما معلو طبعیت شده بچو است که از خلوت خاطر بر آمده است  
 کامی خند در پیدی صورت بنیفا حضرت اللهد که این منیت به اجتناب  
 نغیض ساید اما باید دانست که این آینهک در ماطن نه بر سر و نه  
 برای حضور آن بزرگوار است لیکن برای اندوه همیان روزگار است

ملاک  
 کرده فرشتگان  
 مقصد را گویند  
 اینجاری ادا از خاک  
 و مردان معنی است

معاتب  
 عتاب کرده  
 جهانیان  
 ان



و این هم اگر چه از شتر اهل بیت غیر سخما و درست اما در عهد  
 اهل فتنه رسمی است پس بدیده از محاسبه زمان بیدار و نه کام خوا  
 بر زنا چو کند نشسته و آئینده مبعبرانه نظر انداختن ضرورت است  
 از اسباب بیوشن بر ما نیز احراز لازم دانسته باین فرای  
 حوصله باید داشت از عمر و دولت و قدرت کامیاب بشوند و اللہ  
 اعلم **مسئله نجاتان** خاطر حقیقت بر اراد مطلق  
 از خبر فتح و فزونی آن اغرد و نشان چون گویم که دوستان  
 باید بدانند که نیست چون فردا گرفت و طوآن دروغ نیست  
 آرزای آنجا که به لبستان سران نیست جز اسیران محاربت ناموال  
 حق نظر محبت از می افتد کل کل نیست بکف و بنام بعضی این باره  
 خضیات جهات لمجایی دولت واقعا بر می آید اللہ اعلم ان  
 و بای اهل بیت را چنانچه بعضی عذاب حق و توفیق آن را  
 رسیده است که در اینجا سرور زمانه با که همش ربای جمهور  
 نام است امید که در کام سنج نام لایمی و حضور نامرضی که در دید  
 حقیق عین مصلحت بیاید رضامند روز خورشید است نیز است

بخانه همیشه بر این است  
 بزم افاضت که دارند

خرد بیه

صناعت  
بجای صنعت است  
بعین کار یکبار

زاد

برای خاطر خوردن دان سهار بخیزان بهجت خوانند بود به از  
 قانون دان کامل الصفاست مزاج شناسن اروی بی تلخ شیرین گانند  
 از یکم همان آفرین خود ازین گنیز چون توان خیال کرد و دانکه  
 بتاز یک ما بین وادی سخن بده حرف راست نوشتن خطی دراز نه بود  
 محبت قنای انما زین جان که گو که است در جو است به مشا  
 بادشاهی برای یکم این همه از با بادوست و این همه سخن باید کرد و یکبار  
 طرز مقدس اصل گفتش خود را که داشته مثل مراد هر حد که شناسار  
 مزاج اقدس م ندر روز کار خود نیستند مژدل دو سندان است نشت  
 بدر آید و اکنون که در جواب آن فرمان لغت آفرین غائب آفرین است  
 یافت است لغیر آرا که تقیرات شده است دیگر نخواهد بود خبری دیگر  
 نویسند و سخن دراز نکتد نسبت حاصل با با به ما بین و ادنی می آید  
 و الا من غاموش را که هر روز دن گونا است همه حل و عقاب  
 عالم در غایت است من بر انقون محبت بود که در چه کارم کشاده  
 دست که صفا نام و در حق بر حال کرد آوری محاسبه بتا زور خود زور بر تو  
 خود را بد با العاقبه با **مراد** بجای جان منت تدابیر او

بجز از این

که بند بر است ناله ستمه و زرد و است با ستمه ایشان کار  
 کندف با تمام رسیدن کنایه ای دل آن یگانه زمان کنم با ستم  
 سکه بازی و دوش سکن خود تمام آری کیسه را که نیست  
 درست کارش تهنیت و جوه سر انجام میرسد چه حاجت من  
 مداح کاری را که بر وضع و ترفیع حسن او سید بلند آماده نمودم  
 کاری را که اگر جمعی از خود را بان سیره رای بطرز دیگر نمیده اند یا  
 بر دوش دیگر نهانیده بود اما کلمات باطل با ستم خویشا ستم چون  
 ستمه حسن بی مدار و همان بی غایتی و جزائی کانی است چرا  
 بهره درین ما حرف سزای تمام و حقد را نقد دل هیچ وجه به نظر  
 سازم و مخاطب شرف الذوات محو را به ستمیه در اضطرار اندازم  
 عزیز من هر کاری را شکر طایق قرار بابت نه قرار یافته امر و کان  
 پوسیده بخوان قرار داد و خرد و الا که هرگز نمر و سکه اشمال است بطور  
 خدمات لایفه که بخندین یک و دو و ضحک و جدل و نفیون تا سیر صاحب  
 صورت می باید آنت که ترا روی الفا و محکم تر بر ستمت  
 داده نگاهبایان بختش زه فیه بی ستمه باید که ستم با دست انوارش را در

مداحی

بیک

خود کشیده شور می اندازد الحمد للہ آن نونہال قباں را رابی مجاہد  
 لغس و محاربه آن داده اند و آنچه از قسم شکایت نوشته منقحان  
 ماجرا میان فطرت من و فطرت کاست <sup>ما فاعل قضا و قدر</sup> والا طیب من با طیب است  
 نهایت هوا فقت فرخندی دارد و چنانچه از او در وقت هجوم  
 اندیشها ظهور بخوانده میان فطرت و طبیعت حکایت اندازند از  
 نوشته باین کلمه الکفای نماید چون بر حقایق احوال انجایی محمود خان  
 بواقعی اطلاع دارد در آن باب بیس و ع نیمه بد زبان او حواله مرده  
 زیاده چه بود **مسئله نجای خانان** از حکایت احوال است  
 اشمال زلف بی برے امبد که محبت فرین و عاقبت قران نام  
 از سچو صلکها شود محقق که اضطرار در رعایت بکنان اهل ثبات انداخته  
 طلکها رحمت سعوری ساخته است چه تولید در ستان خدای صاکن  
 خان و حکم تمام و میر زلف آید و تر زلف سردی و ابو الفضل علی  
 چه از مقام لغس الامر و چه از راه انظام و النیام یا بود و صحبت تا اول  
 تا ثانیاً اند عالمی **مسئله نجای خانان** ابو الفضل سمنگر از زمین  
 نامه کاره و از فرزندان قاصد مسکون است و از رفتار به نیک اندیشی و منافق کردن

از او صلک

از کم حوصله خود و فرط عطوفت آن یگانه نیز زمان هر خفت در دست  
 صوری خود را نمی نویسد و چون سرست خاطر خطیر آن گوهر والا معون  
 نظرات منتظر است از اندوه خواص و عوام روزگار نمی اندیشد  
 بدست سنا نظر کنج باک حوصله گهبار ما کرده بزرگ زاده آفدین شکر ما را از  
 ما اهلان این زمان معاف دارو یابد و نتخانه زنتار سازد کیم بخت  
 گاه تجردی خرسندی دارد درین خندگاه این است آن بدله یافته  
 بزکونین فوغا آید لغض الماره شیخ فیدالدین عطاردی الدلسره  
 بر لغض فردل سکزد **د** هزار بار خرم و کوزه کرده اند هنوز مرغ فرام  
 در کیش نه کار **د** و هر گاه دل حیران را بجهت تحصیل حال علاقه  
 می یابند خوانان تجرد و جمول می بیند خاطر و العجب را این است حکیم سابی  
 غرض سازد **د** فرزندش نه خوشند **د** بر چنین چون خندان  
 ز راه نثار **د** ایچمکله میداند که عقل و دولت بخش و بخت سعادت  
 مکاره بسی را مانع نکون لغض و تحصیل **د** الفاسد کیم  
 را در ایچمکله لغضت مهر و خواهند است اما مودت نصوی است  
 تحصیل نصیب است در ربه الاول **د** ۹۹۸ نه او قبکه از بیمار میزند

نخه  
 یا با وج تجرد برده  
 این بر عاجز

قرقوش

کمال نه ارشته

فکانت شده بود العاقبه باخبر **هر** که بخا نماند

ای تقابو جواب هر سوال **مشکل** از در حل شده باقیل

آزودم من هر از ان با پیش **۱۰** به توام شیرین یا عید حس

یک باشد که تقابو حرت **رو** داشته شود که از ما محبت عامه و نام

نامه و نام یعنی شاه راه سخن و نام یعنی پیام که از ان معامله جاری

کون سخن هر دو دل **هر** حسلت که خردی مذاق عرف که از رزق

صدق سواد داشته باشد از **کل** بطون منصفه ظهور نتوان آورد و اگر

کلمه خند نوشته و مقدمه دوست در میان آوردی که نمی طلب

بظلمه و اثر از ماده **بجبت** انزای میان تنی فارغ شده خرموت

شد اکنون که ما بچالت سر سخن که از بی ندارم خود چه توانست

بهر حال دل شوریده را هیچ **تیا** داده بنویسد که ملاحظه زمانی که اگر انزال

آن مقدمات را در مکاتبات **نشانیان** روزگار مذکور است

هر چند که بعد از خرموشی **لب** پار آمده بود و سبب محبت نام نهادیم

**۱۰** توانم که دل از محبت تو بر گرم **۱۰** و اگر طول نویی است

و اگر گرم **۱۰** اگر چه رسیدن این نامه خرسندی بخشید و از دیدن

تو بی نظیر

خوشخایاد است ندو اما بهر حال وضع سبکبارترندم فرمان معاینه را  
 امتثال بخود جوان این را از خجالت و تقصیر بر طرف و ساعت ماه اگرا  
<sup>فردا بر در</sup> تیار روز کار شویش باخته خواهد کرد باره مذکورنده که روشنست در  
 که درین سبک است شد چرا از دست داده امری که صورت دشمنی  
 اسلحه خانه و شویش صاحب باید بر ملا کرد و اگر از دید جاوسته تعمیر  
 مروت خندین سال که نشین مصلح دیده بودند برای چه زیانند که  
 کسب آن دو فنون وقت شکر کمینت دو سه سخن لجاجت گفته سخن و دقیقه  
 در بار بیان گفتند اگر چه از طرف رواندن عرضه داشتی که در بار کانی مزاج  
 اندر لوشته بودند آن از روی جبهه روان دور بین ما از هزار تکلیف  
 آید اما باریکین آن کار از هزار <sup>که</sup> دستته در اصلاح گوشند  
 دوم رمضان سنه هفصد و نود و نه در دار السلطنت لایموزوم شد

ک  
 شورش خاطر با بر ملا کرد

زیاده چه بود **سرکه خانچان** **د** دل ما تو درم  
 هم بدانند این را و ز تو بصرم ستیزه این را و در عمر من اندر برو  
 کار تو شود مهر تو میرات دم جوینان را خاطر فدای جزا <sup>جصفت</sup>  
 اسال اینان چه حاجت که بگویم <sup>بجایم</sup> آلوده نمانی مزاج ما دست

روزگار آن سعدان میکند تا باید که مگذرد بلکه در صد هزار سخن این  
 چنین عینیه سهار هم عبور ننوده که در حرف معامله خلیه بخاطر خردگزارین راه  
 باید فکیر در دوستان دوستی سخن از عالم نارسستی بر زبان جگویی  
 من بیت مدارم مگذرد چه جا را آنکه نعمات مدسیه میدار  
 و آنکه بمان در از بی با این همه امتداد زمان او نیش که در راز  
 انصاف زود در از او جمع شهر از روزگار روز بیاید  
 کرده از حساب <sup>بهر</sup> و طریق مختلف از نعمات روزگار اند  
 بسودر دست در خاطر زبان هر ره کوی دهد اما چه توان کرد محاسب  
 من نظر با جا هر خوف نیست و طبیعت او از نجوم بد معامله گان نصرت  
 مشوریه یاد وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خود نیست <sup>نویس</sup>  
 بوسف معنی را در جا به بلا دیدی او را نشسته شای در هر جا بود  
 کند <sup>نویس</sup> که بعد از تابیدن معاوضه کرای که می از فراموشی پیدا دو بعد از  
 آمدن فواید خطوط که خوش است آنا <sup>نویس</sup> که آنگونه بد گمانا و ناممید یا بگو  
 زخمیه که در محبت است <sup>نویس</sup> که اندازد قدر نامناسب روزگار ناما کار  
 بنویسند بقضای نیرت طبیعت معلول مرگ آراکت و فطرت <sup>نویس</sup>

و آنکه  
 شش پستان



خرسند من بگوئی چو صده دست لوارش من بهر دو دست کشید  
**ب**ست غنمای من چو بیج نادی آتس **ب**  
 شود سامان لقب من بهم بر کج شایانیا ای عزیز من  
 از بیخ گو بهار من من سرور بوده عم خاطر راه ندید و اگر در  
 بعضی مرامین حسرت حکم که آنهم خبر هنوز یاد از درخیزا چند  
 درشت عم آوز زو لید کاشن خاطر محو را در عین مبارجران  
 نمانت و بد کمان شد و انکه در باب حاله شمر لایه ما شن  
 بر کنه و معامله تقیایا آنچه عوض آن از جو پور گرفته اند این سخن در این  
 نبایت کرد که این طرز طایفه دیگر است و نماز طایفه دیگر **د**  
 از جان و دل کوی کسی پیش جان حانانه نور سم بر کوی کسی  
 پیش جان بکنند به است که که آن عمارت پیش  
 سمیع بد و کلمه مناسب اند هر است که لایه من و غیر ذری و زمین  
 گشت امید که عنقریب ولایت مفتوح شود ز نهار که غم  
 فزاید فرجه ته در زمان دیگر که درین احوال و کار اند طلبیده  
 و استعدای این چند من آنه و سه را با که حرف قبول نموده و این را

که کس وقت میکند در نهایت محروم دیگر

تجربه کارها رساله دانشه اگر خرج در اکتون میکنند بکن  
 که کاری شریف است الکی نظام الدین احمد محمد ادریس باد  
 که باینان میکنند و زنگاه خاطر و پذیریم باینده است و در نشان  
 را چه نده است که در محافظت او این استنای با عقل خاواد  
 مشورت نمیکند اگر خود در اندیشند و در نمیدانند که بازار سود و زیان  
 اگر چشم میبندند چشم ظاهرین چه نند تا در هم مغرورند و فواید  
 در لواجی جلالت با کار اینست **مسئله** **تاکستان** عاشق

خانه

معنیست نمید

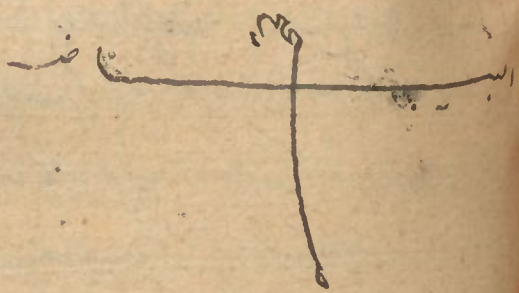
مستغرق مراح تا مستغرق تا عاشق مراح خود کله چند دارد از عالم  
 طبیعت که از آن نه من در آرام و نه مخاطب من **طبیعت**  
 آنکه قاصد تا بجز نمیرساند و میرزا طبیعت تا موقوف آنکه قاصد مالد  
 تا بجز شیر دبار که اندر دی روز از این نه است آن راه یافته معنی  
 خسر و مخطوطا بودیم و امروز که سالکانش را داده دارد کاه  
 هم باده نمیشد و کاه ساله پاله تشراب شوق **مسئله** با برتیدم طبعی  
 دوکان مرهم دل دارم و در روی جان هر که دلش سبک نایب  
 بند داروی بلخیش هم سودمند و آنکه خوش است طبلد تشریت

صلتی ببعثت

د

کتابخانه

و مثل این بر نفس قد ما حکما جوهر  
نماهاند در یک ملاحظه جمع کرده  
تا هر کدام که غالب شود حکم او را  
مثل مردم با این نفس خود  
الایم بقوت که یک باور  
و در ظاهر پس ایند از حکم  
کلیه باور است که با بر و  
در ظاهر است از اینان و  
عایت کند و تریب علوفه و مال  
بر قوت خود است بلند می  
و در ظاهر است از اینان و



آن یک آیتن قاضی شده  
و آن بکفیف شکی را رفع شده

لکنت کمر خسته نبرانه لبست  
 لکنته آمد امید که نشا این دو خم مین  
 را سرگرم سازد المی مگر  
**مرکله خا تاجان سه** دل مستنوق سوید است بر من  
 فرزان سوزن جهان را سوخت حرمن  
 دمان برین بر کوسن  
 فغم لبست مگو خبر که می ماید بکعبین  
 معاوضه زالن که  
 شرف صد و ریافته بود مطالبه از زده  
 خاطر شد چار بست این  
 الفاظ و حروف و کلمات آن رموز  
 دان نورستان دنیا و پستان  
 اهدت نام و غصه را بر امون خاطر  
 آن نکته سنج دورین راه ندانم  
 معلوم شد که از زهره کو سهار  
 من دستار که فقره و دوستی  
 از نهانخانه خموشی بیارگاه  
 کف و کوا آورده است طول دل  
 بوده اند جانچه با ایما کف  
 انقاف نموده است دعای نوشتار  
 مهر با نانه فرجه  
 اندازی بزرگ ز نانه مهر با نانه  
 نانت که نماند زمان یا ماند شعرا  
 ما طرز نماند و تبا بطریق  
 هر کله به باروش دورویان  
 دنیا مکتوبات  
 حفره امقدمات خوش آمد  
 و تعاللات استه اسباب غلبت  
 و البواب بینی آماده ساخت  
 است حاشا که خاطر آن کلمه  
 سنج من در

لشار

سازد

کلامی

کاست بهمنه مهابت بعد که بار طراوت سخن زنگ افراشی بود  
 او را آن فرزند بود است از من ج جواه دوستدار چنین  
 طمع و پشتمه باشد و آن خیال دیگر که لیکن گوی اهنیت  
 چگونه سخن نام که بر زمین رسیده باشد که تو سبزه از آن  
 رسان خاطر همیشه داشت آن معدن کنوی باشد بلکه هر یک  
 است که بر آمد کار و با خود را منظور داشتند خود چند تلخ نما  
 شیرین اثر در موفق او در آید بر این کار در سنوار است  
 اگر کج دوستی که در متوره دل است و حکمت با کم کردن خرابه  
 نان داده اند هجوم عوام و از دام مهمام بیار با تفریق مگذارند  
 که نظر معان روزگار در راه حرف محبت و صلحت که بر زبان در آورند  
 و گفت گوی صدق بعلم و لغاره در میان افتاده است  
 از راه باید گرد محب جاه است و عاشق مانده که با سه سالار  
 همان رو باه بازار نامیم در و لک و بزره در است که با  
 لغزب چنین سه بوده تو با بنوم و دلوانه تسمیم که سخن مقتدا  
 خود از شما در معالمت و جلد بد محبت که در یافت آن خاطر ملاحظ

رواندارم آن مقتدای  
 کجاست

آرز

کتابخانه

هوش آرجو اله یافته است بر طوفان که تیره را با این عیب بین مکن  
 بقدری رسیده که هر دو یک نمیده است مذرا چه پس آید باشد که پس  
 آن حرف را می خوانم و آری که گفته ام پس آن بدارم و از خجسته  
 آن منبع جو بهار باز آید در مقام از رویا نوم جانم خاش  
**سبحان الله سبحان الله** که بگویم زان بلند و با بنویس  
 و ز کوه می آید ای و ای تو ای برادر عزیزم گاه که خجسته  
 ممکن است پس نه است باشد با هر از گو که معلوم ممکن است  
 از شرط و آید باز صاحب و با از نمید یا ما سر اکلونه مابین جواهر  
 چون آزادگان دولت و سپر فرزند و صاحب است چگونه در  
 خلوت عتلا صورت و معبود را از از در جهان آفرین است  
 نماید که بجز خدا به در به توفیقات از دی از گروه بود آید  
 که در معانیت غیر خواه می بیند بر او آورد پس اندر  
 هوش ما بدین که تا ما صاحب فرادان اطلاق آید و بکنایه  
 و قدر در این موصوف و با صد و یک و این چنان سخن  
 بیست را دوست بسیار به چگونه در خجسته ها خواهد بود

و اما از

مبت

واندازه این ساله سیکای را بمعیار عقل و در هر جمیع باید  
 و کار و متمان بجهت را بر طبع خویش اندک گویان بقله حواله  
 حواله باید نمود و ای فرست العین و خود و ای سر الصد و از هر کس  
 سوگند چه خورد که در این این است گس کار ناوانان کوی بلنبت  
 است که در این است رتقن بحسب لوزنت آسماناید و شش رالطبر  
 محبت پیدا مد و دل از فروغ نورانی باشد و زبان نگار است  
 و اندوه حدیسی مراح حوصله بلند و نبت یا را اول الفصح القدر  
 بود که مراد نبت و صفت لخصه گفته یازدومی که در زمانه  
 بنویسند گنم که دستیار مرا خواهی خواهی بلیغ و گوید و از تو  
 عدل احمد از روی که از مکتوب نرفتنان روی داده یعنی  
 با کلمه رنجبه معذرت که در مدعول فرزندش من معالجیه  
 پس که دوم از خورشید ساحت و از شماراضی گردانید تفصیل آن  
 چگونگی که در روز نبت المدلسانها را خورشید دارد در  
**ساختن آن** ای حواجه سلام علیک و در رحمت مرجع بنا  
 ای معان زبانی و ای کان و قاجویا به شایه کخلف خاطر

از دوری نما از زده است و شرح حضرت نماز خواننده  
 مارا بر بی غم تو هر شب به سجده منور استخوان است و انکه  
 در باب بیوهی حضرت طاهر نوشتند که آن سخن در باران  
 چه گویم که چه کرده اند و الیحدیج بالحدیج تمواره بخوبی و بر یکا و احکام  
 مذکور خلوات و جلوات اندک هر حکم منجبه که در هر فصل است  
 فرمان بر اعراض و وفا دارند و صدت اعظم خان را که مازان  
 کارشماست بودند این همه از جانی مایه است و در اسرار این  
 اعراضات که خبر صورتی است سخن درازند و زینهار صد  
 زینهار برای چه از اعراض که نهادیم سزا که احلاص و افره از خود  
 نشاغل و شیده گشت عقل و در اندیشگی است و اگر چه گفته این دقیقه  
 میزید چون است نه ما برسد چو امینه نمیشود که گشت آنچه گشت بر امی  
 خاطر این هیچ خبر جز آنست شو سو کند دست سو کند مخوم و ما سو کند مخوم  
 که اینجا هیچ قصه و این است و از هر کف و گوشت غایت است اینها بی در حال  
 صفا گشت هیچ وجه نمیرد باین نیست بسیار بار اینها زنده شده گوید  
 محاسبه در ای محبت بنظر و مگر طبع و در یافت علاج است

و در



و شناخت با مهارت تر روزی بلا القابل  
 بر غیبه کلمی او کسیر داد از دلستان  
 و بر داد باش از مطالعه نسخه جامع کونیه الهیه مرت خان خود دان  
 اوده از لغزشن ما ملایم که ضو جهان از ان کسر نزارد و اتی از انا  
 و الا از نبرد تناسی و از امور در ریاست اسرا غنیست دوست  
 بر ای دل در زمین آن معشوق زهره از نشا و ان مائش بر جوزد ازین  
 که خیر عاقله من و معشوقه کونین را نزارد ازین نکاح معنی دارد که  
 کجلیک هم بدنیاید و چه درین من اگر کید و صد اخوان دنیا میگوید  
 آن خود در روز بازار مردمی شیوع دینت و بزرگان صورت بد  
 بقای آن سپرده بزعم خود را منقضی ساخته تا به بنوایان معنی چه  
 از روز خود که حال او معلوم است چنانکه کردی بردا من جو صد جهان می  
 و خاطر محبت استیجای من یکنشید و اگر از یکدیگر معنی فرمان روانی  
 زمان و زمین میفرماید چو این معنی با عین ظهور عیار اطلال صورت است  
 سود و زبان را در کجایش نیت میفرماید و راه معامله فرمان سوا حققیق  
 مسکون است نه از ان معاصد صوری و معنوی را دام کسره میگرد

اسرا غنیست

۷ است

ای

کجلیک  
از روز خود

بهر ای  
مرت خان خود اوده

و اگر از حدایی هوری دوستان دنیا و شتابان ظاهری که از  
 اسباب انقلام مهملات صورت اند در لغت اند خویش غایت غایت  
 اگر موجب کسب کداری نباشد باعث کلفت حواطر کاتر نشان  
 در گاه از روی خون تواند شد و اگر از روی هوری در دست خفیف  
 آرزو اند خود را کفکری و مجابیکان تواند بود چه محبت خفیف رو  
 بجز آن نه بنشد و معارف ظاهری موجب اختلال احوال شود چه در  
 مشرف اسلیت که محل نزول قدرت تحقیق است غم و غصه نماند  
 پس ای دوست در این حوصله که حاصل بسیار در این روزگار  
 آفرین روز است که شما را از خود مهر و رنجیده بیدار نماید و دل را  
 دست غم و غصه را بخوراند بداده منتزیت مهملات را در این حوصله  
 داغ بیست یا بزرگان همان بنیاده بهجت انسانی چه اهل و دوستان  
 خصیصه کردند چون از راه عطوفت بیست یا آن بزرگ همان را کرد  
 یافت دل برد آید که چند نوشت در مثل آوردن آن یار در شمار  
 کوشش فرمایند که آستانه درج میوه کواری بار میدهند از احوال خفیف  
 نویسد که لغت را در باره لغت منظمه نکند و دارد

بیچاره

و بعضی می گویند که از کور باطنی و از در و صورتی در زمان است  
 آمد که چون صلح کل در میان است او هم از زمانس با ز آمده  
 بجهت گرفته آمد و اشعار منتخبه که در مباحث علامه رقم پذیرند بعد  
 از انتخاب حدیقه و آنچه بعد از آن منتخب شده باشد نویسانده بلی  
 و بعد از آن هر چه بود خبر خبر بفرمان آن میباید دل مانوان  
 فرمایند و قدرت العین دولت و سعادت صورت فرز ایرج  
 و در باب وفاران رجوع در صورت و منبع شوند  
 آن نبوده است که انبیا را حجت نموده در طهارت الطاف  
 از برای که کامل ممالک است گذرانند و میخواهم که همواره از  
 رسالت و حقیقات ایشان را که شمار زوری بگذرد و بیکار حاکمه  
 در آن سباط غرض داشته منقرتاده باشند زباده چه بود

رقمه والا و رو دیاوت و بوی املیت

در روی کتابم خاطر رسیده اند اما مقاصد صورتی و صورتی  
 رساله و آنچه در باب برهنویا بیبودن است این ایامی رفته بوی  
 پوشتمند بهدی شده در هدایت زود دید و زوری را کبوری

مکتب

و در حین زمان پناهی البر و در مینی گردانست مس کجا و در ارامن  
 ایند تبار و عزت سراسی بدانت خرابی خدا و معایه توام که بد  
 چون طلک پیش باطن صلا و دانسته زینت کوهن منقوش  
 بایدهات الهی این کشت نه حیران و ادنی حمول را دستکرمی محو  
 نینرستان اهلست یعنی باسلام عتبه حلیقه زمان و بسبب  
 جهان آورد و تحت دروستی ایجاد آورده بعوه ارادت این جلوه  
 صورت و مین و مقدماتی ظاهر و باطن سائید و قاید دولت  
 مقعد نموده من با نبار اسرمه تحقیق در حتم گنده دیده دورین اگر  
 زموده تا به نیت کمر آن از تعلقات صورت و مغفوره که حجاب  
 جو یابی معصود است بیرون آورد ما در پس نزد کثرت  
 حال و حدت نظر در آمد و هر جهان آری این خلیفه و فتنه  
 در نفا کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده و جان ظاهرین و کثرت  
 خاوان کندان منقوشه منقوشه خاوان معصود است کثرت این بر اضم  
 بر اها فها امید که سر رشته معصوم بدست افتد و متهدی کرد و انوش  
 بعضی نمیدک یا رخفر که بر گت صد و ارادت روشنی افزای حله

کاشی

و تیش

الوثقانی  
اشوار

عاطف

حق برت

تیره مکن که تیره است بان برادر مشهور دامید که این پستان  
 از خوشن است که کوی و سخن آرا سی بیرون نشسته و در خارج جامی بلند  
 ای و در باران رحمت الهی فراوان بهمه جا و همه شش قمر کشیده  
 بکن سید جهان آرا است این را بجهت مصالح از نظر مخفی داشته  
 اکنون اول نامه اهل بیت است که با طبعات انام مطابقت  
 اخذ است و سابقا صلح کرده اند که حکم در آنست زمان و نبوی اختیار  
 کنند ضرر از خودی چون خواهد کردید پس همانا هر گاه که راه مایل رود  
 نمائید که گوی ما بند که در دست ما رود در جایی آمده سالکان طریقت  
 را خبر دم برایش چه تواند بود **روم** نجاست هر طالبه و سعادت  
 هر گروهی در وضع معین نموده اند از ماب بجز در برابر ما منت  
 و صاحب تعلق و العبد است و شرح مراد است این بسیار است  
 و بجز این را یقین نشناسند که نجاست بسیار همان لغت  
 شما در غار زبان خفیف انار در داخله صاحب خود است هر چند  
 که آن و نسبت از ما منظر ظاهر شد که در عبارت بنیاد و مایه که این مایه  
 نجاست دیگر است هر گرم مایه مذکور با آن از جهت <sup>تظام</sup>

و از  
 م

هر که

صفت

عوام است جمعی از مخلصان کتاهه بین را درین راه خطای افتد و کارکن  
 ازین جهت هر روز زبون تر شوو و آن است که بسبب نظر بر  
 اختلاف خود درشته باشند و چون این حالت در مردم گستر یابند  
 نوازش و افتخار بر سر درین خصوصیتند و صاحبان چون معنویان  
 جنت اند استغناء لازم نیست آن خصوصیتشان است آید این بسیار  
 با سازی ایشان افزون خواهد بود و این صفت کوه حمله  
 بجز شاه افند که مکر حاجت طلبند یا اخلص ازین صفت و این  
 نادرست درشایان ما معاندت نم خوش آمد کوی ضمیمه ایشان گشته  
 عنقریب در کوفه خرابان در مانند بس مایه باقصای است اخلص شرف  
 گشته مفعول خود را در رضای صاحب بخواند که بجز در این اخلص  
 بازون شمشیر تا مفتح به ارتخت در سر اندخته در تمام حواش  
 که تا کون شوند **بسم** در اظهار خود کار سازی و این صفت  
 منتظر دارند ملک اگر باکست بد گشته در میان مانند وان شخص که صاحب  
 می بده مال این را بخاطر بیاورد و در راج کار دشمن خود را اگر  
 او دوست مفعول است او را از ابلت چه ۴۵ **بسم** صفت

اول اخلص

فروتنی و اخلاص است که نیکو باشد که بی نیکی را همان نتوان که بد کرد  
 از فروغ صدق و راستی و در دل غلبه روح در تن است و اگر نه ظاهر ظاهر  
 فعلی مگر است و سوداگری و دیگر که هر اخلاص همانند او و اگر همه عالم را در  
 برابر اخلاص و بندگی لعل را خجسته و روضه باشد اسباب و نسبی او جوی  
 و منتجات و دو جهان با چون علت آن و رزق با قصد بدست آید  
 از سوداگر کمتر است که جوهر با مهارت به مقصد بدست آید و فروشد  
 غضب و نفوس که هر دو با بی بندگی نفس است پس هیوس می ماند جوهر  
 است هر دو هر دو را با سیرت اینها ندید بلکه سیرت این است و جوهر  
 زنجیر خود در کردن و مهارت است و سیرت اینها ندید بلکه سیرت  
 کار غضب بجای تیر که بیکر او با ناید تناسلی چه رسد بکشتن خصله  
 دل می بندد و معامله نفوس بجای میکند که جاه حرص و آسایش را عالم بر  
 برینند و اندیش باید کرد که آنها که جمع کردن چست و اینها که هیچ میکنند  
 چه بپوشند هم بپوشند باز نمید باید بود و در روزگار و لغات است و بخرد  
 کز زبان هر طایفه بر خود لازم شود **مفهوم** مطالعه کتب اطلاق نامری  
 و جلا با و منجبات و مملکات است احبار بر خود فرض و منجبات

و کوی ظاهر شد

سترگات اوقات تیرگی را ضایع سازند **ششم** از صحرای حینش  
 آمده که میان که طهر نشان تلخ باطن نشان بقدر امکان احقران مانند  
 که مملو زمان این راه از تیرگی این شور و خجایان بلاکست و کند پیوسته  
 عاشق صحبت رسد که میان که طهر نشان تلخ و باطن نشان بنزین باشد  
 اگر از هم زمان اینک هیچ حوضه دولت و اگر نه هر جا که این گروه نشانی  
 یابند ملازمت اوشتانند سخن بسیار و وصت که وفا طلبند بدو  
 ارباب زرق و روان اگر عمر و فائز شود فحاشا در امر پیش سخن  
 بدارج گفته آید اندلس با لبه بوس نامه بخود حواصی ایامی زفته بود  
 نینوشته چه مشاعل بسیار در آن صورت با لبه حواصی خواند انبال  
 این کجایات را اهل عالم از زنده پوستان و سفید ریشان بیشتر قبول است  
 تا از انما لامردم که نخران سلف خدین طلسمان بدنامی بردوش  
 اقلنده نظار با اندکی بوس کنند تکلیف چون از ممالک احوال انبار  
 یک و آرد و اخلاص روان به نسبت جنبه و نشت دیده میدد و آثار  
 رشت و کار و دنیا از ناخوبه سلامت این جمله است بدین و در کلمه  
 نوشت و ال از نارهای روزگار که منی او را گمان زمانه سرور برکت

اولاد  
 در بیخ

این



زبون نمازدهست العاقبه باختر مرسله **سید نجاشی** زارت من  
 نفس خیان خوش است **ه** من بگر خود صفت دانتوام نفس از نسیم  
 من جمله زارت **ک** کوی الفاظ عبارات توام طبعت عنفوی  
 مایه روی محبت صبی بر کار فرمایان جهان دل استیلا یافته بخواب  
 که من فرخ حوصله را در شرح نداید دوری **ت** تفضل مظهره تنوع تک خاطر  
 ساخته پوست ابرو سخن از دو مانیست خدیگ کام دل برار و دلد احمد  
 که سلطان نجات سپر ورده خاص خود نظر فرموده حمایت بدرانه جوغم  
 یاز قابت با دشمنان نامم که من بعد طبعیت و محبت را عالی مطلق  
 ساخته با طبعیت **ل** حاج آرا بی و محبت انجا کیم ای مقرر است  
 که حکایت شتیاق و نکایت نراق را بعد از آسمان فتح فتنه مایه  
 که مقدمه فتح ملک ایران است در میان آرد **د** الذوق نکت صرف با  
 کارای که نشینها است **و** الالهت بزرگ همان خیر اندیش زمان  
 در تباران است **خ** خونی خیزد متبولید امید که خود دور بهر بسع  
 شرف رساید سوداگر زر طلب **س** سپا کینه عمل نور کدران نیشینه  
 تاوانم که حاضر تمامم **ن** نه بر تمام **ر** رجح ده است تا در انبال شماع سخن

استیلا  
 طلب

هلی

یا سخن

نهایمانا ندیده که دارم از همان کونه نظر ز ما بوسن خویک مال بعد ما  
 و لا در جاطر شعله محبوب من از ما باین وی آرنده حاضرند ما بیدار  
 بیان از اجابت محبت مجدد و بوضوح پوسته باشد در آن چنین ج و در حال  
 سخن آنت که قدم ما را راه و وقت سهولت بتوان گرفت حکایت  
 تته باید که زمینداران میانه ولایت را از بلج و انعامان زبان و کاس  
 و دست عطا از خود کرده همی که کفر فوری از ساحت و وقت را  
 عینت نموده بختی و جا کلا با اعمال لغزوه الوافی عا از در نمود متوجه شد  
 و خندان دلگزیان مردم گلی نوشت که چه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما  
 کار آن باشد که در داند و دانش گوشتن خواهند نمود که ما بوسن در کار  
 و بر داری و بهوشیاری را و دوستدار همان و بسیار خود  
 تحت در کاره مجلس شایسته نامه و نامه و حکم نامه باید که باشد  
 از حلقه ناصری و مکتوب سفیر منبری و خاکا و حدیقه که آن کوه کوی  
 تجرد است و اما تعلیقات نیز کم کثرت که از اینخوا هم از خارج لغز  
 است که در راه ما کو طایان نواخته است که در جاه نورا با ترتیب و ادب  
 حقوق و در آن افتد در حکومت را در قطع در نگاه از بدی لازم بشاز و

سایه

شده نشاء طمع طرا از محبات و محی دانسته در نوزاد از  
 در دلهما و در خاطرها کت تن را بیشتر از بیشتر کرد و بیگانه ترکان برین  
 و در آنجا کجا دست تن شمار خود سازد و در میان او کند و باین  
 کیفیت از از برکت او افزون عادت گردن و خلوت کم نشستن  
 طابق مستر باید تا با بن نسبت نشست کارهای کلان بر آید چه خوب  
 دولت خان ملازم نیست با الفعل و چه در رو باید کرد و بند و نشان  
 است از او کم ساخت و وفادار در او افزود و جان تک را تعلیم بر  
 منت باید کرد که سر جان کار آید بت ملائقار او در دعوی ملک  
 استوار و موده مرضات خاطر را بجا باید تعلیم کرد تا بهوش کند و  
 بت یا بهلمای خدی از بزرگان معتبر در بار عام نشسته معاهد  
 و مطالب مردم را می نشسته باشد و در وقت بعضی می رسیده باشد  
 و ملائق را از روشنا بنظر آورد که هم بکار بر آید و هم در روز  
 هم خوشی بر طاعتان اهل سعادت نهند زبان محبت بکار که تجلی  
 دل دوستدار معزز است از سخن کردن سیری نازد و با چه گفته که ما توانا  
 بنور بر سر انصاده دارد و بدان گفته نامه که مصحوب است بر او در ای حکم تمام

یعنی از طمع خودن شرم کردن

وظیفه

و ستاده بجهت رسیدن اولاً از شنیدن و پس از آن از شنیدن آن  
 کل کل سلف علی الخصوص تعیین نمودن و رسیدن ترکان از  
 جانب هند و غم جویم آن بزرگواران را در این صورت بپایان  
 حد کوه نهای شد التماس تعیین آن کوهر و لای بزرگواران و نسبت  
 مهمات غلیظه بملند دار و غرض زمین درین بوردی که پیش آمده است ناموس  
 و نام بلند بزرگواران پیشوایان که قرض ده و باز زده و دینت کرده  
 درین شهر اگوشش مبلغ خواهند نمود و تعیین که زمین نام بلند است  
 در این صورت و اینها را چون <sup>اقبال</sup> حلقه برد در ضایع علف مرگن فرود  
 قطرات بلند نموت و آفتاب صبح و دیدم و دیدم و بخوابیدند و نام بلند  
**مرسد بخان خانان** ابدیت با آنها است نه از آن کوه  
 که در احاطه علی آورد و آمده آمد علی آن نمط که در مرصیات او است  
 در آمدن و باستقیم شدن در آید و زمین زمین نام بلند است  
 خدا و دولت که دل خلی ساسان را در صلاح بیدار و نفسا یا آن در  
 زمان مایل می پسند پس از آن مخالف صلاح خبر روزه برج الزوال پس شده  
 نه مناسب آرزو بر اخلاط و خدا ننهاده منهی خفته از داد از جهان زمین

شیر  
زین

لشکر

ت نامند و معالجه از منحر و زور با این طهارت ها نهادند  
مخون روحان و اطبا رفت این بردخته بکار فطرت بردارند  
و نخستین کام برداختن کس که حسیه دایمی او را گردون  
پوشا و کرک و ایدست تنفار صوری و منغوی زوری با این  
زور دمی کشته از لایمور نکا نرمانت **مرسله نجای**

الذات سواد و لوازم است از فعل مستوار دشت نه من از شمع  
لوازم ای که را اندیشم تجردن حلال اند از این نظام مکر و مال  
غنا و خطا و مباحثت و ملاعبت در زیر تکاه طلبت لغیر از این  
مینت و مجالست روحا و مطارحت منغوی در کشتن تهنیت  
بها فطرت نام با آن خلاصه جانان در یادش با همکین طریق  
مکانیت را از رکبات دانسته عمدا از آن تقاعد نماید منظر  
و ترصد هر هلمات منغوی که زبان فعل او ایامی باشد و زانجا  
نقطه سار و السنه و ابلت و ایتا چه که سوداگری او میان را  
بم لغوش غنقانان میدهد و انبلس بحسب سرنوشت سمانا  
در معرکه این او میان چشم قبله نماید است قطع نظر از انده معالجه

روحانیت بر تو ظهور دهد و جوهر معنی بر لبان از مستغنیات  
 غلط میدانند و در معاشرت صوری و معنوی با اختیار است  
 شکر که درین روزگار شکر و طبع با نظرات باوری است  
 ششم حمید الاول فر را علی مباد در رفیقہ سمرت انفر اعظم آورند  
 و خاطر که در شکرای و عم سینه لبو در عین بدو یافت چه عملت آن  
 بیوضی مضمون فرمان هالون است و نه لای نظرات و دریافت آن  
 هرگاه که آن مشور عاطفت در تیغ خالص بر آن خدمت لبو طلب آن  
 مجملات عبارات و اشارات و انشراحه نام توانی که الکتون بر  
 هیچ وجه داعیه آمدن را خاطر دنیفه باب جوهره ندهند که این  
 توصیف که یکبار در حدود دار الحلافته الکبریه و غیره در معنی  
 خاطر لبو نوحه و اللات انتهای ادر فتح دکن عظیم در سینه زیاده  
 درین باب سخن بکنند و سرگرم خدمت باشند و کن این ملک  
 را که قابو نیز این باب چون مابرا در دیگر از دست نهند بر و  
 صوری و معنوی قرض روزگار فرخنده اناران یکایه بودن  
 فطرت با **سید محمد خاتمان** از بدو تو انان مهرت همی شنیدای

آهله

در حمایت خود پروردگار و نما و نیت که ما فرود خیر خواهد افتد  
 بکرامی مطالعه آن احتیاط و انزواست نکرا یا عظیم دارد که بکرام  
 چگونه زیست نماید و خاطر غرر جویند و کم و فتنی باشد که زیاده از  
 بگذرد و سلام **سید نجاشی** از نقوش صورت همه ازین حسن اند  
 بخوره و بدیهه بنیاد استن اعمی **دو** گونه رنج و غدا لیب جانگوار  
 ملاهی صحبت لیلی فرزند لیلی **مجلس** که در حضور و غیبت و در  
 وصال و فرزند از دور پنی و دوست و درستی حضور از دست  
 بسیار دشمن دوست خورای زود دست زود است تا پیش در  
 خود از کرده است مطالعه منشور محبت که محمود جان آورد همفرین  
 نایب است و همفران هم گشت شمار سخن اندک نظر اغریب  
 حالکان دنیا که نه دوست نرا دارد و در عونه دشمن لایق رنجکاری  
 خصوص آن دوست بجا نه خوبی که مرا چون من دوست دارد من  
 یکدین او را نه از آن جان خرد را نیاید **مجلس** اول آنکه زبان  
 زمانه ساز او که تعلیم یافته مکتب خانه آن چون وقت است  
 که مرا مصل از برای دلجویی خاطر نماز ستاده اند شادی آنکه نظر بر نامه

و گشت که خاطر از زود شدن آن بود واقع شد و چشم دوم آنکه  
 آتش مهاجرت از من است همه آن اشغال گشت و چون کرده  
 بحسب آن را بنام زکیا در نورش در دو ناله بی بیوم آنکه  
 خط روح پرور سرور از فرا در بر آید و چشم سوم آنکه بر زمین  
 مختلفه که منج آن دوست با صراط آن است معلوم گشت  
 اگر چه از جنبه و صلح بود و نبی منعارف روزگار نیز از کشته  
 سخن کرده اند اما چون سخن بیگانه بود اندوه افزای گشت  
 و نشانی همی با هم آنکه این جامه در نامه باخبار بر سر آن بگفت  
 از صحبت ذات و توجه بسایه و ایام همایش تا آنکه در غم  
 هم با هم آنکه انحراف از لطفه تخرقند ما و غم خرم بصورت  
 ناصواب نته نشانی هم آنکه اسباب بیخ و میزری این پیش  
 سر انجام شده و غم غم آنکه بواسطه بسیاری از ناله گشته و دیگران  
 امنیت در حصول می انجامد نشانی هم آنکه بخبر در رسیدن  
 بخاطر رسیده بود که در معرفتات بخاطر مندر و یا چند که در  
 این احاطه روشن عصیدت و حسن خود بروران دور بی

در  
 سکا



زینت و گفته باشند عم ششم آنکه درین باب که بود  
 عرض مقدس خیری رسانیده بودند و مع هذا استیفاً کما ان  
 را از مخلصان خود استدعا کرده امی ابوالفضل بسکن نصه  
 ان و ان سانه کوی سینی که تعداد ساری و نذکار غم  
 مای **حاکم** تو گفتن گفتند ان چه و انیا تو شکل مگر خارا  
 چه و انیا تو خودی شنوی با بک ز بهر را **ر** نور سر سلطان  
 را چه و انیا هر چند نصرت این جبران انجن بهی شاق رسیدن  
 خط شامیت لیکن این قدر میدانم که خاطر مدارای بدو سبب  
 روشن نما از نوشتن نامه ورتسان سبام بجز مستی طردوان چو  
 را امی بود عجب که منصفه قدس که در اصلاح احوال آن حکامه  
 گفته بودم بکار من منکن بمسالمه نم برده اند و ان است  
 که خاطر خوب میگوشم که در اندیشه که بعد از اصلاح و انچه  
 سوز در طاعت حواطر **ر** در زمان مردم خود انحال  
 و ضمیمه از روی طبیعت که در آنکه قوت العین دولت مرزا  
 ابرج را بکمان اسلام و ملاطفت لغز ما بر سبده در زین خانه

استیفاً  
 باقیه در این

اسرار خانیان

مکر خانه

و ستاوند اندر حضرت که نفس الامری داشته باشد در دست  
 میکند چنانست انما این اموریت نماید که مردوست  
 بمنداری باد و پیغمبر که نیست منت بسیار عقابنداری  
 این میگویم که معامله دوستی در خور نیاید بیستی هر نسبت بقیف  
 که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان بدستنی انگیس بر می مانند  
 محبت ما نصک خود از از عظم الشیطانها میگذرد باری که نیست  
 آنچه که شد اکنون بنماضات بجا و است از فتح و لغزرت  
 و محبت و مسرت آن و حیدر الدهر را از خدای مهربان است  
 نماید و در لوازم دوستی از خوف ترسیده نیست حضور و غیبت  
 میان خون گویم که در روح گفته باشم چه ساز جوته آن گفایه  
 محبت و غیبت گفته میگویم که در حضور و غیبت که مبادا که  
 بخاطر راه با بدستند که گویم باطنی و ظاهری حضرت حدیثا بیا به  
 اعلا است لطیفی ازین کرم زود و در تو بیارند ترعالفن شنند  
 که جماعت و دانش و نجوم و عوام و التجار مردم مردانند بر این  
 اسباب و نبوی است گناید می است اسلیم است اندر این

تا فرود

نامش بر وی را باندازد کمی اللہ سا تو فین صحابه  
و شکستگی دل در فتوحات متفان روزگار خجسته نهار  
آن یگانگی زمان و ارا و محمود خان خدمتکار اخلاص کنیز است  
بن بار با و نظری دیگر است تو ففات او اختیار است  
بود و در کفشار و کردار او را رضی ام والسلام در مهر ماه  
سنه سی و پنجم نوشتند

همی در عماره فراق و دست خجسته که خنجر خوش کرد  
را نه از چاره لیکن از چون در چاره گریست اگر در  
باید و در شان خجسته را در گذارنش بحجران میدارد و ایام  
سایت دوام مولد است بر انجام میدهد اللہ سا بزود  
است دور می سپری کرد اما گفته است میان تداوی جلدی  
در روز به هر جموش بدن خانها اگر بیان توانستی کرد و باز بیان  
در روی که نه در جو حمله است و مسمومان زمانه است  
و نه خاطر شمول بسیار دوست نه آن مستعد خطا است سخن  
شنیدن دارد از جو شش بھری خریا خجسته را و پس نوشتند

آمد می

**ه** زد دست دو رم ازین را از رجه باشد حال زیاده  
 فرود ازین صعب رجه باشد کار میان اشق و اندرون  
 که فشارم که جانم انگاه است و دیده دریا با بارش که از در  
 که فرود و معلول رسید و خاطر از بار کران را نماید یعنی در وقت  
 صفر خم الله بالحق و النظر کرامی فاصد کسید و منط و منه که ط او شد  
 دن زمرده و انضارت و خاطر انفرده بعد و عین راه آورد  
 که مزر را جانی است بقضای سهارت ذات و محبت طبعی و دود  
 آلوده دید و در دست خود در وان است کلوم که چه ندر و شای  
 روی داد که قدرت کفزار و کجا و لغت نین و با این دست  
 تا با دست تابندی از مراد خف باز نام **ه** وقت است  
 که باران طراز بر کمر کند طره شب زنج روزی بر کمرند معانی  
 را از دید میان را او از دست تا سماعی خوش و عیش نیوار کمرند  
 البته لعد که از یکانه زمانه هم آثار حمله عایا ظاهرند که خدش  
 و انواع سخن که از آن باز که بعد زیمان مفتوح است و حین یافته  
 زنده بجهت آید در ارتفاع معارج حال کسیدند و

بلند

الوار

انوار شجاعت که بهترین بجایابی و آینه است از لسان نبوی  
 باز نه بر آن اقبال مندر روش نیست که نبرد های مردان را زود کرده  
 منظر و منظر نشاند و هم نمون تدابیر صاحب آن بجانیه ترمان بر خورد  
 ز بر کت دوست و دشمن پدید آمده است و انشوری خاطر  
 ظاهر نشان است و هم مردمی و لوازم فتوحات در پاییه  
 اعیان نمبیه بر نور جلوه گرا کند خبا نجه ولایت است او زند  
 و گویند حوب هم رسانند و با خدین بکار طح دوستی نفس لکریه  
 و خست متقدسان عالم علوی اقرین رحمت گردانیدند اری  
 و اما کتب معنی و با لغزب نمباند انون حسب مدعا و ان  
 مایسان نرفقا و یافت بیدستی فرشتگان که در ان با شبح  
 و هم اکنون هر خیز زودتر سر زار را بملامت آورند میوند  
 ز نیز خواهد بود ز یاد چه نوب که وقتیکه و قاصد مستعمل و خاطر  
 از نرس الیقین در ماده کامروایی و هوش افزایی لقب  
 گردانیده در محاسبه فرما مجبه احوال صفر کرم ترک در انار  
 و مدلس سویی هوش و از دهم آفرماه الی سنه سی و هفتم این و کله

بیست  
 فتوحات

باره

برجم استعجاب نگارین است والسلام **سه** **بجائزات**

بجی اندک خبر تو گویا کرده ایم که در فراغ تو یک خطه از سیده هم  
 سرخود مدتی است که درین کتابم که حرف و تی و قصه است  
 و حدیث محنت دوری و تکالیف مبهومی زبان زود از  
 زبان معامله و اندر دانا چونان که در **مصرع** می راود حکم  
 آنچه در او نیست **و** الحقیق آنکه دو بینی و معامله در آید و غور  
 کار رسیدن **تیمه** این است و میداند که آن شمع جرز زمان  
 حرا باطنش شوریده خاطر نیست ازین راوش با احتیاجی  
 از رویه خاطر راه نمیباید اما حقیقت کار نیست که صفر علم و غیر  
 کاغذ و هزاره در یکی زبان غری را در بارگاه محبت نکند  
 هر خدای حسن بدیع بوساطت **طوبی** را باید حلا و خفا و  
 استنار **تیمه** بویست و سوداگر فلان اندوده فروش که متنفرانی  
 بر این **سعی** از خرقه با اید طراز است که عیب آن را ندانست  
 و انبیاید هر خدی که محام **تیمه** با خضار ره اما نتره سخن نفس با زبان  
 بسند و درین حوین **تیمه** با اید بسته بزار لغی موصوف

سکریمه  
 سیدانید

نقح  
 دارو

وار و در ویلا من نمون النفوس اللاماره آمده اعم بر سر گذارش  
 یعنی مقالات اول آنچه در باب اول احکام منفرد لجه  
 زمان درست کرده فرموده شد و حکم علی الملک است درین  
 روز یکبار و آنرا بخند و دست و آنچه در آن شب تصدیق کرده  
 روزان شرف لغایمانت رنمزد و کلک تحقیق شد بنامیه  
 کلفت آنچه این سیران مطین اندیشیده لجه اگر در عبادت  
 و نوط لجه ری تفاوت دست در مینگی یکی بودن یا دوه  
 امید که فرزند می صوری و منسوب

شده



مطابق

کتات شرط هری و باطنی قریب حاکم آن حکایت زمان کرد و خاطر  
 محبت اکین را در همه مور متوجه خویش دانند تا آن طوطی محرم  
 که از هر رئیس در صحت یکی بدی گوید و بداند یعنی او را به نسبت آن  
 حقیقتی خاطر نشان کنند و دفع اخبار را که صدق و کذب طاعت  
 در این باره واقعی بران نهند و مرتبه صدق منطوق شده باشد که آنرا  
 نماند حقیقت منو باشد سر است آرای شوند و گام از الفجر می حو حکم  
 از لوازم بر گشت حو اگر که در نشاط را اسامی نهند مکلف که بداند

دفعه

شود  
نند

رزگان دین

یک مکتبها روی ای اهل تقوی است با بعضی تو همی و بخیلی از راه  
 و نیز از هر جهت آن خایانانند هر چه بد اگر خود درشت نگاهند  
 علم خزانند نیست موعظ از ادبش بد است در آنچه زعم می کنی  
 و سیکو ای باید درشت نهایی او را اگر در خاطر حاجی دهند بیکبار  
 معصومه خوش آمد گویند به پاینده رواج می رسد که دیگر است  
 اندیشیان را حاجی سخن ما بد دیگر غیر ترس عفت و لایستند  
 و کن سفوح خواهد در حوصله و سعادت بخشد و در سبک  
 مردم فرخی دهند همه کو آن خور این طبع است نهانی گون  
 مکتوبیده است قلیف کله کلاهها با احراز از مدتها می شود  
 احراز نموده در سلک زنده پویشان در آمده اند درین باب  
 سخن بسیار است و مخاطب کم و در آنکه مخاطب منعمین  
 وقت لایق این فریاد نیست روزها بون دم حور داد و ما  
 سینه هلاک کارش بافت **اسرار** **کجا سخنان**  
 از در جان بخش همان ازین بمغضای فنون حکمت بالینه این بیان  
 در بیان او شریف را که بر عم کمتر از فنون ضرور را لایق است

دیگر



و کلبان برنجی از قوتش معطله مدت سه ماه و کثرتی بر حد  
عدم برده باز بر نمر از وجود آورده و در رفع ضعف و عطار  
توجه است امید که این رجوع باعث اهدا و هدایت صوف  
آز اینجاکه در هنگام شتافتن سبک است که مضمون  
حاضر را لعلق به اسباب دنیوی منجو و نفس با طفه را یعنی امور  
در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود و صدخار در با طلب  
خلید بعلم القین آن کجا یافت معلوم میشود که این با کثرت  
موجب حصول مقاصد حقیقه معجزه شوق دیدار آن مکانه  
روزگار چه نوب که در زنداید اوقات که از عالم کون  
بشد خاطر را غیر از محبت این کفری نمی یافت چون است  
کلفت در میان نیست و الفاضل معنوی بر همان نمونست که از این  
صفت کلمه ضد نویسد اما انار المتفهدین حواله کنایه  
همواره از احوال این سگین خبر میدیست امتداد خوش است  
باعث این تحریر شد البته است مرست و حضرت نمر از احوال  
جبرمال الشان دار و غره شهر حجب فلیند **مراسد نجایان**

اندک است در مریضات جوین حسرت و مویخت که است که  
 کرد و زستان نامها را میوه عدست نه از آنروز به نمان  
 چه از آن مسلک است که در آن هر طایفه را عبور است اما در روز  
 محبت دقیقه فرود کند نیست و چرا ما اند که آن از روز مظهر  
 نیز است طبیعت چون شش نام منقوی از کلین آن کار می  
 برادر شام مظهر رسید خاطر را مبل نوشتن مکاتبات که مکاتبات  
 روحانیات بیشتر شدی امید که در پاست را صورت مسایکه  
 و میباید که پیش نهاد است و الا شده است شایسته اگر آید عزیز  
 هندوستان را نغمه هر ایش درین واقعه گرفتند عرف و حجاب  
 مردم که نرسد حسرت عمل و خلاص آن لازم است آنچه در هر باب  
 این دوستان رسم خوانند کرد بجای آورده از دوست خفتیم  
 در بر آید هر کار این در در خبدر زور بسج در دنیا آویزه داشت  
 که بخشی از داستان از دما و داستان بر لودر کوه که بری بر خا  
 امکان آن لغاوه و دو دمان که می بندد است از مویخت  
 بزبان داده بودند هر مایه سازد س کبود را که مردم

از آن

لا تدری که چه میگوید  
یا این که میگوید

ما کزین

از این راهم ز حورون کم نبردند **لکن** پرتی که نمودن بسیار  
 بر حاکم انصاف که امی و سوار آید تا آنکه که رفتی نامه آمد و دل  
 شوریده نورش بافت **درین** خبر که محکم نمیدانست  
 نشان دهد که در آن کوچه کند است **نامه** از خسر توان سروا کردن  
 به بتوان بود خسر باز کردن **هر** خد میدانم که از شناسا و دریاخ  
 حوصله لحنی محفورا از طبعت باز خنده در زر لال خرد و دم ایست  
 بر بد لکن آن با یک حالت **شوم** که از دیدن کونا کون غم  
 یکجهان نمانت شناسا تواند جاریه کردن **مهر** جاریه هر کار  
 شناسا است بیرون لظنند و آنچه از خود نگذاشته اند این  
 اندیش **لازم** و الا طرت با یک لکن این روز که گوهر  
 انصاف حال گویند بدو زمان به اندازه مدارای و مهره  
 در امی سالکان از ما بخاری اگر روز کاری دین بدین کار نشان  
 لظن باز دارند و یک لظن دارد که مبین این **دور** کزین  
 حواشی نیز در زمان نالیده زور **سخت** بر آمدن هر دو  
 میداند زیاده چه نویسد **در** **سخت** **سخت** **سخت**

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مما مضى ولم يكن  
بعدهم نبي ولا نبي  
مما مضى ولم يكن  
بعدهم نبي ولا نبي  
مما مضى ولم يكن  
بعدهم نبي ولا نبي

نامه دو سستی و زو کا کنک معنی شاطرا فرای  
از تماشای سکر و کار ز روزگار شد و طوفان خام سر سستی  
مستغز که نظر بر دیرین حقوق و رسای او مردانگی و پایه استیانت  
اینان از زو ما در سر داشت لحنی غمزده گشت خطما در  
مردم که نوشتند آنکه نظر بر منتهی آنم حاضر است و آنکه در باب  
تغییر حال مردم میخواندند رفتم پذیرفته موجود لوقف بجای نمودن در  
خاصه در بریان کور سرباری در هر گاه ما وجود مثل آنکه در دست  
ما بر و خود میدادند چنیامعوف که بر چند و کل لغوی کند اگر  
عالمیان ما بن در بدی میخواندند عباری بر دل می بستند به من  
زمانه و زمانیان بگویند نام و نوع کم از آری در سر است تا از دید  
ناملاک تجویز و از عای روم اما از هزار است این اگر از شما  
به چشم با وجود دریا گشت نیز یک تقدیر در هم میبندد و با خفیس نمی گویم  
آن دو عمارتین و استخوان من نباید بخاطر در آستانه باشد از شما  
چند است است که تمهیدی عکاست قدم در محاله که مراد کل است  
بمشورت یا بجانب صلحت ندیدند و از دور دستها بر گشتن با لطف

دکتر

و گمانها بجای آید امروز که من در محاسن ما نهم و از من بپرسیده  
 آن سخنان که گمانشتم اندر لعلها را بدو برابر چه باید کرد و حق  
 بجانب کس است و آنکه در برای ذمه خود و وجه مقبول نوشته اند  
 سخن من همانست لیکن چه سود که در این گفتار پیوندی بود  
 در حق ترا نموده نوشته اند که چنانکه از کلماتی که خود می گویند  
 بر ما پیور بودند آمدند اول خود را بوسف خان مالکین  
 که در سخن ایشان متجاوز بودند و مستعد جانب دولت ما را  
 نزدین ششمه الملک غریبیت جای خود نشاندند بوی  
 طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته اند ایشان حاضر است  
 و تقصیر مردم را علاحده نوشته فرستادیم درین جهت  
 از یک سو بودند و الا از من بیجا چه آید و چون در شاه گره گفت  
 بسیارند و بنیم شوخی و با آزر می بیند گزینت همه را طلبیده  
 و ضوابط نوشته اند روانه جانب احمد مکر شد و از آنجا  
 راه در او مردم در میان شد با وجود این چون خزانه همه را بگو  
 دست که بهین مردم پیش خود دست بردار نماید چون امر عالی

آمد

رسید نوشته ایشان با دربار از آن عفت باز آمد  
 و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشتند و آنچه که داد اندک بود  
 تغیر در میان آنها و این مردم را بر همه از یک سکن روی  
 داد و آنکه نوشته اند که در ممالک هراده نویسانده  
 بجوم بالسیه آگاه اند که حاله هست یا نیست و مشور  
 نموده تغیر کرد یا سپارند اما در وقت و از راه نمیدانند  
 تا آنکه نوشته اند در اصل فرمان احدی بحبت آوردن  
 بسیار و سکن است و در و در بوجوه که در فتنه گری و غلظ  
 دارد اگر حکمت این سیر این که بخواهد لایق درین مقام  
 که هم عظیم درین باشد به اسیر مقید شوند و اگر بحبت احدی  
 که در پیشتر بخواهد اندک در باب بعضی کارها هراده نیز روی  
 مال و دیگر مردم با جاگیر علمینده است است به در خواه  
 انجام می یابد و برای همین کار خزانة موجه زمو را بندگان  
 کارده روزه از پیش برند و اگر سن نام خوب نوبت من هم  
 والا خواجه ابو الحسن که نزد ایشان و دیانت و کار و ایام و خزانة

سازادار

سزاوار و زیاده از آن کمال است و از دین شما بجا برسد  
میتوان یشا یکجا سامان نمود و مانند بار رسیدن زامان طغیان  
از امر اعیان و پرورانیه مسلم و نه فرستاده اند من بمنون  
ندم و کار شما نیز بهتر شد و آنچه در بار بار شنیدید بفره  
حسد قلمی نموده اند و ما از فطرت قدم داده طبع سلیبی  
مانند ما خود در دست گذشتیم اعم از نزد کبابا امیدی  
سیر میبود و کجا کجا می در سوداگری میر میاری درین  
اشوب کاه گیتی از میلو باز رکان با هم نعمت نیست  
و آنچه در باب استحکام مواد محبت و دلاوری سخنان  
ز نوم شده بود هر گاه که جو بایستی این در سر باشد آن شود  
به نیز خطوه ما مانند منیست که حکمت تدوین و در برخی  
زودت نامی صاف درون خاصه که هر خسته از میان افعال  
در ادراک آن طلبیدند چنانچه من ازین صفت است  
در کار آنکه از شما در دست نوشتن بود گفتند اگر این  
شاهزاده والا اعتبار در زیر کبابند خود از الف او برند

تا آنکه فخرانه سپرده بغی سخنان گفتنی و ناکشنی درین  
 کند و حال مردم دودله اند و دوکان خیابان سنگین بدعت  
 برد و کان دار و درین است که آنجا بوده ام نمید گهیار را  
 بگویم و حضرت نوم و درین صورت لغیر تبدیل خواهی نمودم  
 برکنده خواهند شد و ما بید سرگرمی خواهند نمود و غریب را که  
 شنوده میگویم که شاید این درگاه و الاوت نه باشند  
 که مال بسیار بایع شد و مردم بسیار برکنده شدند چون مطبق  
 برافتم نبود و ممانع نام بحال خود دروغ میدنست این مردم خود از بهین  
 تغییر شوم در میان آمده بود و آنکه طلب لبه با کارکن این ان  
 صادر شده چون زمان یکی از آنها بر می شدن است که انجایی  
 بود خویز نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده وینمایا کیسه که ستم شد  
 شوق ما بر حرف ملاقات نموده حضرت نوم و آنچه دلش تین گشت

زیاده بود در **سختی** **دوستان** **سختی** **سختی**  
 و الا رقیبه که نام این خیر اندیش رقم زده کلک الفیاض دره بودیم  
 مژا اهر سال **سختی** در ملازمت حضرت خلیفه الهی طالبه ان

در  
 در

نخل

سختی



شد مغذرتا که در خبر خواهی این سکن نوبت لمقو  
 از بد و اناست که خیا نچه نکام بنویسوی که از این است  
 درین حال خرندهی ندارد چه وجهیست این مزاج دان  
 مانده بود و زبان خود نیست تا در آنها این امور گردد غم  
 و شادی نخت بر بلکه تکابوی خاطر اولگ است که اول  
 دولت صاحب و پناه خود را که درین دولت است بدین  
 خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را  
 ظاهر گردانیده اند با بسیار موده پاشاییم اعراض که  
 بیشتر می از برادران زیرا که زبان مکنزند در بارگاه  
 سلطنت جهان آرا می این طایفه نماید که مبادا تا توان میان  
 خدمت و معامله تا اتمی زار است انکیز باطل را کس  
 خود نشانیده خود بوجهان را متعیر گردانند اگر چه خرد و همان  
 در پیش بینی دور بینی اؤ قدر دانی و مروت و مردمی  
 آن پایه دارد که در کاسدی ما بزار شود که بکنان و رواج  
 نقد اصله مخلصان بخواند نیش اینها صاحب نیست لیکن

دینی از آن بگذرند

فضا

چون درین کار سگرف تصنع نمیزود و دولت نهاد  
 دست قدر است ایامی که در آن نشانی کار آمدن  
 ملکش آن ارد که ساده لوحان است در اینست چهار  
 کانه اخلاص بقاوت است در رسانده کامیاب  
 صورت و معنی گرداند نصیب بود نصیب نام بود نصیب  
 خردندان که فرموده اند هر نصیب که ناصح محتاج است  
 من هم بهار خوبی و خورای بوده از رو من طلب حار  
 که با تمام توانش از دستش بهار که خود زهای تان  
 خلاص خود در او در هلاک خوبی اندک بقا فون متمدنی گردان  
 و هر گاه این جهان مطین چنین نابد او را یکا خور سندی و عملی  
 از سود و زیان خودش وردید و هر گاه امر و زدر دولت  
 ابد فرزند منل نماید ز حد مرگ بندیده و اخلاص ملت بند و قوم  
 خدمت می افزاید یا خرد و ناسیست حال ضمیمه رند و کار داریان  
 شده بایند و پانیا به تکلف از زبده ترین کرده اول باشند  
 بس فرزندش نماند از برای اعلی اعلام دولت ابد فرزند

شرف تجارب

که حاکم

در نظر این معامله شناسی

خود نه از برای شما کنید

بلکه از برای

عبرتی

بدل  
سکوت  
بدل  
زکوة

ما سحر خود میکند و این شیوه را از کسوت غایت صاف خود میباید پس  
 زود کند هر گاه خدمتی رجوع شود که در دنیا نماند از زینت پشیمان  
 معذریا بد تکلفانه نگارند و تا آنرا میباید خدمت با زینت پشیمان  
 نیز فیضانه مهالمن در انکاح آن اتهام نماید و مستند همان طور در او  
 بهاری خود را به طلبکارم آزاده مرد می و کار دانا بنحوایم نام  
 در حجره غایت خود گرفته بهاری باطنی مرا چاره گر باید سبحان  
 در او می بندیم دارم که هر که او برین شعر می داند و خواست  
 آن داند و عمل کند امید که سفار یابد و بحایت الهی در تکریم اول  
 صطرب زنده در حالت نماند و هر ستا بود و حوت من کرد  
 پس ای عزیز من بتو اضعاف رسمی که خاک است آن کار سیغ  
 از عقدمات لازم البیان می برد از دوش ترا کند نموده خاطر  
 خود را بتولید از زینت من سر گذشت و اقبی که نیندازد و چون  
 از الهین سعال است من الدین محمد این با نه نگوهر را بر وض  
 اندس مانند آرایجا که حضرت در مقام و نور غایت و عطا  
 بودند بکار بود در عجب نند که اگر چه من نیز بهتر ازین در عداوت

مانند

اخلاص قدیمی نماز کند که در میان احدی و هر گاه که کتبه اندیشی خریفان  
 ملایق نسبت کند و القدر اطهار هم باین منبر بود مذکر آن کتبه حوصله  
 خجسته زده نیست و پوسته در ایام دماغ خستگیا نهایت  
 توجه در حلاله ملاطبه برمی آید عی الخضر در بنی لاکه بدتر از اخلاص در  
 خود و نیست توجه شایسته ای منظور رحمت الهی است  
 خدمات لایق نده اند چه فتح جام و چه فتح جونه که وجه گرفتار شدن  
 ننویسد و غیر آن حکومت که چگونه حضرت شایسته است اندروز  
 نب پاید شما میکند و در همواره طلکار آنکه یکا باشد که در  
 حضور موفور السرد شما را بشمول مرام خسر و انیکر دانند و آنچه تا اول  
 مقدسه و بفرزدان عزیز است به یاد نگذایم بود که نتوان  
 بوسی آن قدر دار نیکه در بنی روز عالم المروز خود را خواهد  
 و اگر بنور و نتواند تشریف خزانته رسیده خواهد شد که ناگهان  
 شیخی بعرض قدس باشد که ایشان با وجود پادشاه خدمات محض  
 مستوجه خرره شده اند که از آنجور که شیخ را از بداعت تشریف  
 چون ازین ضریح خواهد هموار نام برسدند بعرض باشد که انسان

خبر دشمنی ننویسد و اگر رفتن واقع باشد در آنجا و غنچه خواهد بود  
که چون سلازمت می آیند لبط آن رفته باشند که خاطر کمبار  
از آن حد و صبح بایند و ما تا که فتوری در آن سابق تبار  
رفته بیدارند از خواب و گویند ز سر منده شد درین که خیرت  
سنت ازین شوقه نماید و گویند حاصلها ز ناتوان بین از غایت  
رزق افزون شاهنشاهی که در باره ایشان جلوه ملامتید  
و هیچ و تالیب که گشتند اس رسید و آن خط را که مبرج گشته  
بودند با آنکه من مشورت نماید بدست اقدس و او حکم  
دست العین سعادت بمنش الدین محمد مضمون برضی نماید از شنیدن  
آن تراوان محبت آمدند بکترین فرمودند که غایتی در حدیث  
است و غیر بنور این طریقی است و بیشتر ازین مطهر خان و رخصه  
نور مل و دیگران انجام میدهند باینکه اس کله در آن و  
کردی اگر انجام حای کله کردن آمنتانستی از باغبانی  
ما در باره آن اعراض **الطنت** بنویسند که چون مهات  
در خانه ما زیر یکا باید فرمودیم که این صفت منقوض بنویسند آردن

ص ۷

در حاجی مخصوص تابع آن خدمت است اگر اعظم خان در درجه  
 باشد و او فوجی است نمود اول را و یا است خواجه امر الابرار  
 امیر المعامله نیز بوده همه اینها تابع او خواهند شد اندک یا بدین طریق است  
 بر خاطر آنست که آن آمده بود در خراج آن بزم مقدس  
 سخنان ابی بکر رضی الله عنه در آن است که آن بجز بزرگوار  
 نمودند و آنچه بقرت العین مذکور است بودند و آن را  
 دیده بودند ثنوحات مذکوره را آنچه آن دسته بدان  
 کرده در می که در ستاده بودند مصدق آنچه در خاطر است  
 بود و موبدانچه مخلصان در گاه بمرض رسانده بودند گشت  
 بعد از آن چون از املای سر گذشت بر هم اجازت یافت  
 از نمیدانند آنچه مسموم غریب می گویند را در نظر سایر مردم  
 بر سخن باید داشت لفظ بقلای زری خرد و درین بخود راه  
 طریق مانند و نمود و نشئت و خاست نوگر با تمام مطلق  
 دو گونه است یکی طریقه معامله و آن سرشته در حساب گاه  
 است و راز وی اندازه شناسی است که برین موم

اصطلاح

اخلاص آن دوست گزیدنت و غیر از نظر درشتن  
 اگر چه حکما در ما مهار باستانیا نوکر استم کردانیده اند  
 اول آنکه سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیال  
 دور رود و ثبات و افعال آن حدت را در خور فرود میکند  
 نظر بسیار متاع دارند و شمار وزیر ابکش در پیش است  
 میکند را اندر دم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته خرمی دیگر بجای  
 نبرد آن صاحب ثمنان در دسبوم اسیرانه چنانچه جمیع  
 رستم و زور کار و مانید چون بیدیه کشان و ملک و جبر از آن  
 هندوستان که زمره او را ان جمعی را نیز بر بازو گرفته می آرند  
 و اما قسم ثالث چون از نظر من اینها دست سخن بر این  
 نظر پردازم خریه چند از قسم اول که باید بکنند اینست  
 بی تویم و فحاط حفره که خاطر از را یافته و آنچه خود دست  
 کسی می کشم و طریقی اول آنکه نظر در بین بها و متاع املکه  
 و سود و نرمان خود منظر سالکان اینها لکت که فرس اینها  
 در این نیکر اند اگر در سود این زمان نمانند بنده آزرده خاطر متعقد

لانی

مخشوند





کوی که بدی رایه نیل تو جنبه نمایند و نیک زین از آسمان گذرد  
اگر ایام همه آردی مصدر این مورثی و در سنیت امام باید که زود  
تر بر بنویزید و والا مسامله نموده ماصح خود خود آردند که گفته  
حکایت هر که چاره اندوه خود از دگری طلبید در اندوه  
بماند کدام خضبت که در باطن او نیست و نیز چون در فاعل  
ارتیا نگاه کند همه جور سندیها بدست افتد که محتاج ماصح و راه  
نمانده نشود و نیز اثر اوقات دانایم هم میرسد و اگر رسد  
بست دوست می باشد و بواسطه آن سخن راست نمیشود  
گفت و بتقدیر پدید آمدن چنین خبر اندیشی که اندیشه رایج  
نموده است بسیار بگوید که گوش که بشنود خبر از این قوم بدو آمان  
و شیرین آن خبر اندیشی بجا بماند خصوصاً که این دنیا را از  
زود بی منافع و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کند است  
افتد و ما این جان خوش است دوست است اندوه خوش آمد کورا از خدا  
مطلبند و از راست کوی خبر اندیشی گفتار از تقدیر علی دار در آن  
فرسخ دوری بچونند مثل زهجوم نارستان و شیرین و خوش

من که

و کوی ایست راه مکنات مدود دارم را می گنجه  
 و نوحه حقیقی این رگه آید این همه در آن نفس که در دم آید  
 ما بر دو کلمه اختصار میکنم که هیچ چیز مفید نمانده غم است این بی نماید  
 بخور ایست رسانید که خوری ز تو نماید و کار نماید دیگر  
 کجایند که هر چه ظاهر است که با هر متوجه شده است از ظاهر  
 و قال آن بزرگان میل داشته باشند دیگر بخندان گفته اند که درین  
 و دنیا کاراید و اگر خیر اندیشی و ای بر خاست است که در او  
 از این آن آفرین بدل عطا کردن و دل از ابد است محال کرد  
 از انقل داد و در مکر از ارکان نگاشت است ما را در کار

از آنچه باید دید کفاه دار و العاصمه بالخرمز

**بحان اعظم** مفاد منزه قدسیه که با نردان خواجه حقیقنده بود  
 یک اندیش سوار است در حال سلیمان بر بند بر سر  
 حاضرند اگر چه درین سندی با خود مناسب کردم که تو از  
 تو سود زبان خود که شسته خیزد چون با حسب بلکه در حکایه  
 حضور گمانت از این طوط از شنیدن با بند از دید یک چون

البرقار

از مرسلت فطری که جن لغزشنا طفه از مصداق است در کسبت  
 لغزشش سر لغزش و نشو و نشسته می شود با لغزش تعلقان از لغزش  
 و چون در جراحین چراغ باشد که نظام این سخن بدیع بر این نهاد  
 اندر دشنه با طائفه که طلیان بد نامی بروزش و شدارانه نشان  
 طریقی مرسلت مدهو در شسته زنت منبام و خور او این  
 را بدان تسبیح می نمیم که ار را در سار ساین که از شمار است  
 صدق و محبت در زده بناقی تیره رای بیوع تمام دارد در  
 رسد نظایری چه با طائفه زو حید بس با طائفه که خود سنا  
 محبت کزین انان نابند چه گنجائین است تا مذکوره نام و بنام  
 منبیس مکرده با شوم اللد سلا مارا و شمارا در محاسبه که روز  
 ناحیه احوال که گرم در شسته و دشمنی خود و دوستی میان دارد  
 العاقبت به با الفیر **مسئله برکن الذلقة حدین جان**  
**امکان تسبیح** کرامی نامه که نامزد این خجسته خجسته نده بود  
 از رود آن مرست اندر دست آینه سالت وقت معلوم  
 رفته سطل که زلفیه آن سرور شد خا خجسته ما را از خجسته در وجه دوست

دشمنی خجسته دوست

سیدارم و در زلف زنی عمر و دولت شمار از ایزد بسم خیزده  
 منجوا بم نصیحت گردن نگار ان شرط اول منهد ساختن است  
 و چون تحقیق این شرط در دو خبر منهد است یکی در این  
 دوم کار منین سیا و نت لغت اما را با سنگ از دانستن  
 سیک و بد در آستیناه کردار یک می ماند و میداند که چه  
 از امانت فایق امور است توفیق علمها را شایسته نیز نامی است  
 در سالف امام که سگار است نامها کمتر رواخته توسط فوت آن  
 شرط بوده الامن لغز است که در انحال این مور اگر نسبت  
 آن معدن رستی که سبعل را قوی و از بدینه میکند که از دوشان  
 جفنی حقن اباز دارم که خاطر نشان آزرده نشود و اندک از لغت  
 حقن بر آید حقن با مان دوستی است و درین بفرار است که کلمه حید  
 و شتم به توسط است که حقن بنید و نصیحت نام نهاده با نام خان  
 نام حاشا این را از رسم دانست خود در میان دوستان کردن  
 متاع خفدا سره کردن میداند برای کار خرد و بی نصیحت که  
 ماس من انما ابدا و چه حسن بد نصیحت خبری بود منجوا از زلف زنی

بر  
 نیت  
 مستجد رفتن

خورد

اعلام در این

اخلاص و درستی نیت ناکریر آن آن کلمات بنمید و خوف  
آن کلمه سنج خرد و در میان آورده بود احمد بن محمد  
آن خرد و فرستاده آمده است و آنکه قیام خان بر کوه  
برگشتن شی صحت داشته و نیت آورده اند  
سایه نماند چون این را احاطه نشان دست و نیت در دیده  
اند نشان الله خیر رضا حسی نوشته بود که دیگر آنکه  
اینجه همان خوب کرده بود بیا به نیت رسید و نیت که نیت  
نیت است خاتمه به علم مایم منقطع به همه بهانه نیت  
که نیت ناسی نیت که نیت مایم را خریداری کند و آن  
سیر نیت و منتقرت رو بکن نیت نیت در خوردن احمد بن  
که نیت دولت عظمی می نیت که نیت نیت آن و نیت  
نیت نیت که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

خاطر مشتاق و صیرت پیرا  
دل دوستد ارشد نمیداند

تبی  
جواحت

زیعبده

سر زینت برین نمان معاوضه سرفش بکجست افرازمی از سر  
خود عبارت دلگشا نماید با تفصیل معانی بارود و کجست  
الحق اگر محاسبه نموده سر رشته الصاف دست نمایند  
این عطف من تا ما مه شکر ف را که بقانون دور میان زود  
ما اگر سر بانه خاطر آرزو هستند دانند سر نیست و اگر مفرح و  
اند و بکلین جوانند روست آرزای انوسل رحمت افرازمی دل  
مجر و جلابی و نوز محبت آرای خاطر نمند نهی کجست  
نام کجست ندانین میکنه که اخذ ف جدا میکنم و بیست از  
بدی کجست نام این در در البصد در مان را بر داشته هر دو بار  
میکنم اگر ندانم حکیم لیکن از میندی خاطر و نیست متمتع که بی  
باعث ترک و آستان ازین و معاوضه است خاطر ایمان  
هر دو برداشته میگوید که از نامه نامی که تحت دوستی و روان  
مینست است لاج باید هم صفر ختم البد با خیر و الطوفان  
سروش بفرماید از ماه الک است نه از رسیدن حالانت  
که در فرمان غایب است آن که صبح زود روانه است ندانم

بنالان

به الواقع اگر مصلحتی مانده باشد تا یکی از آن دو ساعت  
 زودتر فرمودن تا این است و اگر کسی مانند کنیز تبار نیان  
 هم نماند می باید نماز است که همراه کرده عفو را با عمار  
 ساعت که در زمان فرمود است زودتر است زودتر خواهد  
 شد بجهت احتیاط باران هر ساعت قبول اول سووم  
 در ماه الهی دو شب است و ششم صفر دوم هفتم و بی ماه الهی  
 هفتم و ششم سووم است و چهارم و بی ماه هفتم ریح الاول  
 که از آن هفتم قرار داده بود بدین حال خاطر آمدن صفر را بسیار  
 بنحوا بدو یکبار از رسمیات و عرفیات چه نویسد و چه جز  
 که معلوم نباشد زمان معذرت روز روانه شد و آنچه بعد از آن  
 زودتر بدین زنده هر جا که تمام کرده باشد زود باشد و دیگر  
 زمانه و علم بنیاد و اول سلام **م** **س** **ز** **ن** **خ** **ا** **ن**

سووم ایان ماه الهی سال پنج و بیست و ششم ذی الحجه  
 سه هفتاد و نوزده است که زودتر است با این بود قاصد است  
 مستند خاص مخرج کار این بود و نیز سایر اینها است ابوالحسین

و زود

نسخه زهماخانه صدقت اعنی مفاد و فقه ارامی و ملاحظه نامی  
 رسانید **ه** بمانند آن دوست کوهستان را  
 غذای دل راحت جان در نهند نسجواکم که شطری از او است  
 منبر که را در شرح مدالغ جانگاہی مهاجرت و توفیق تزلزلت  
 شوق تزلزلت نذرست صرف کرده نطفه لایق که بخت  
 ارامی خاطر مدی نهاد آن نفس من بلند پرواز باند ارسال  
 دارد با چون دیرگاه است که دل آویز سخنان خبر زبان  
 نکار با بان به بهره خاطر نمیرود و خورال بعد تمام از آن باز  
 حرومن دل خوشن ماطن را سعالیه کرده حواله بدر یا بش صحیح نموده  
 عرضه دست را الواب سه لاری که ظاهر و باطن انسان  
 بدوشی نما برست خوانده دوستانه وزیر کانه جواب گرفتند  
 از دولت کا کامیاب صوری و معنوی کردند **ه**  
**برین مان** از دکام بخش مرادده مقاصد و مطالب صورت  
 و معنوی آن است کتبش دست اندیش را بر آورده خبر دانا  
 تبارخ هم آدر راه آلی با بقار رهتاسیم نمیزد قافله است

بانتظار

بجز



چون مهم بترتاریک را میخواهند که درین رستان با تمام مردم  
 از قفس و ارفاق شد اگر چه بدین حد است که این رستان در اولت  
 باشند لیکن نخواهد این خواه میرسد که برای دفع بترتاریک چه  
 بدین این دولت غطی که بذات اقدس نفعه فرمائید اگر این  
 مهم ساخته شود دردی گرفتار آید ما بیدار عیاذ بالله طرز دیگر  
 روی کار آید خفیه کرده باشند و ننگ اتفید را باند و هر گاه  
 نیکان پا بودن خیر این کار را با تمام توانند رسانند و او  
 او اگر گشته با و در شهر رفته باشد ز تبار دارنما این امور  
 گشتن کعبه حرمه نماید کرد و اگر در آن عمل نماید نمود بپوشد  
 شورت تعقل و در اندیش و قطرات عیاض خود کرده آنچه من  
 شمار امیده ام اگر شما خود را امیده می بودید مصدر کارهای  
 عیاضین بید خد امید اند که شمار است با بیل عالم نسبت اکنون  
 نگاه است که حکم نده است که تمام خان و اصفهان بر پیش  
 که شمار نماید از او بوده بهشتی در رسته این خدمت را با تمام  
 رسانند امید که این مهم بخوبین طرز بر اطفال و آید از

این چه قدر باشد

ما دیگر چه بدین که بر این کار  
 حضرت را متوجه باید شد

بزیر کان فروستی نسیدیده اند یعنی که کج سیدوک  
 و لطف و تواضع نما آن مردم حلقه عبودیت کجوش  
 هوش خویشند غرضت دوستدار کس مجوس بزیر کان  
 سرمایه بزیر کبراد و چیز ساخته اند کجی کجوش که این مردم بد  
 محتاج اند مردم بخوابند تقصیر است این نیست این در حقیقت  
 لازم ذات محبت صفات انسان با در کجی از فرمان  
 نگار کجوش یافته که خولعه بمنزله این جوانی را اگر ملک خواهند  
 چنین باشد از زمان وقت مفاخر که نموده محاسن  
 که مندر خولعه درستی و راستی و کار و ایام فعل و عمل در روزگار  
 باشد بهتر است که مردم ناراحت بسیار و کار بهیچ بی بسیار  
 اگر که در کار باشد مردم بسیار اند همین طور هم عرضه نیست  
 نمودن مناسب بدانند موبان غنای زمان نیست و واضح در کار  
 را البته دوستی بر می آرد که مزه کاری نماید آنچه ما حال حاضر  
 ضرورت است بل مستحقات است صورت نمودن همین کیفی  
 کم مکنون خاطر را نقشه ما بنم و باد بر خفته تقاضای زبیده با کم

الکون

اکنون اندکی از بسیارینو رسم ای بوشمند سعادتمند  
 اوقات کرامی را که چون باقیست گذرد و بدین باره که  
 اوقات صرفی تمام این شایسته را که باید کرد  
 همه این باید بدوخت بجان داد و هر چه در دست  
 نفس ماطفه ترا بکار آید نشان باید بود و آن در اخلاق  
 با صریح و جلای اندکی از بسیارند که است و خلاصه این  
 آنکه همان آفرین فوت نبوت و غضب را برای نگاه و  
 بر پایه غضب می آفرند تا یکی طلب نافع نماید و دیگری دفع  
 مضار اکنون می آید مضای و نمانند یا اسباب مطالب  
 ماضی فرود میرود و در وسط نگاه نمیدارد و هنگام خواندن لغت  
 از ما بریا نفس است قدری کار باید کرد و تمهید اخلاص محف  
 و این در خوف نماند است سرقه مینایی بهم باید رساند و  
 دیگر آنکه در آن میناز است مراتب خوف باید تا  
 تا این رسیده شناسایی بود خوف که دو دیگر از می که خوش  
 آید بکفنه باشند جوایی نموده بد اگر در نوکران خهرش

نماید

ازین بهره داشته باشد غریب داشت و مقرر است که در  
 تمامی جزایست مگر بد که لغز معر با نشیند و حق آن رسد  
 میوه امروز که روز بازار خوش آمد گوشت پس نهوسن با دلو و از  
 استنایان جز زمانان خوش آمد لوی آگاه دیگر نه امروز بلکه  
 سالها و عمر است که خانه جابوسان و بران و راست  
 و درستی از بنها کز نیست در کارهای مهم چند جابوس که از  
 هم خبر بداشند باشند مقرر با بدست و تقاضای آنها علاوه  
 باید نوشت تا حق ظهور آید و دیگر هم درین فن را رعایت  
 را از رسیدن بداد مظلومان نسبت زینهار که این از انب  
 فرض تر داشته و فنی قرار این بدید اگر نم نیست روست  
 شوخ و رسی باید کرد فرضی که قضا اندارد و موت نشود دیگر بوس  
 از در و لهارش گشته که دست زین متاع آن همالست  
 در یوزه باید خورد و بکنه نشینان و قناعت کزینان استمداد  
 نموف و بجد و مان حمار رفته ملازمست باید ارد و بجد و مان حلال  
 در ملاقات ملاطفت باید نموف زباده چه نوبت بداند پس قوی

ملاحظه

دوازدهم

دو از دهم افزماه الهی سال سی و هفت موافق **دوازدهم**  
 عصر نهم هزار و یک در هجرت **دوازدهم**  
**برین** منگه مقیم استانه اهلیم که چون نرمان مانه مارا  
 بدین عصری سپردیم از خودم تحسین دارم و هم از شاه و اگر چه  
 با ما به شوق دل را تا لب لبها می آید در ملک است  
 از حکم نرسند بمانندیم اما از شاه و نبوی که آدم را بنا آوی  
 و دوست را به بکاه نشسته دارد و آسمان جلالت هست  
 بعد محمد آنجا که متاع رسائی نمانست اجناس فرود من کلاسه  
 دوستی نیست اما از آنجا که بجان زمانه که با اهلان کاخانه است  
 درازد و نهمی در خاک کذری دارند اگر این بانو آن لم  
 نکران است نظرت چه دانند اللست از عجزت  
 در محبت و توفیق کردار در یافت بهره عظیم روزی که او  
 چهار دهم ربع الاول نه نصد و نوزده **دوازدهم**  
**دوازدهم** در فضایی صفات ناکر زهر و صفت  
 در همین آن نمودن با ما شود یک بصری او اگر دن و در آن

بندگان

مقدمات محقق و قطع التجار و در بر کمر است از خود میزند  
 وزیر یکبار در آن با مثل شما مردم که از نفی و فطرت بهره دارند  
 چگونه گوید بخواست که بهایم هم اراده است خاطر بخریش  
 نماید با آنکه خورا بکلیف در رسوم مسلمان در آوردن بغل  
 عبت گردنت بکسج کند در مدینه بودن صر و ملک  
 می آید و این هم یکا از آن شمرده کلمه احمد نوشتند  
 بر بنویس و اچار سال العاقبت ما ختم **الف**  
 صداقت نامه محبت از قزوین است و از همه وجوه خاطر  
 منشرح شد و آنچه در باب کتابت آن تخلص رفی می نمود  
 اندوختن کتابت این است و اندا ایمانی در نظر زنده است  
 این عمل شایع در بریت گویند و در محبت رزق که کلمه  
 مبت المصود است کرده بود و نیز فصیح احمد که کتابت  
 اهدیت باید مگر زبان کار آسوده و خطا کننده نوشتند  
 و فیصله و آن از خواهد بود شرح آنرا که متضمن است  
 فروشی است بکنند احمد لدو المنة که در دار بندیده و

و غیر مهار و درست ایشان تبارک یا ماطن حضرت ابراهیم  
نبایم خلافت دستگامی ابدت خلافت شد و از کتوت  
بهر از توجیه رسید امید که روز افزون باشد و خاطر دست از  
را متوجه خود دانند که اعتدالی احوال صورت و معنوی و فتح نمود  
طاهری و باطنی آن شایسته نرم و نرم را در عالم  
اسباب از سر و فرزند و هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت  
در ملک **حقیقت** از از زو جهان آفرین مسالمت است  
و داد از دست دال که درین کار تحصیل و دست و بر انجام دادن  
سکینه و بز نام بیک که نه بای بند محرم است **حاطر**  
رین ندارد و وضع منبی و حلب منفعت نیز از امور **حاطر**  
درین است کرد و بلکه او از شکرت نعمت **ملا** است  
خلفه بر حق و با کسی مطلق اندک **اسا** است **م** می شد  
خاطر نیز نعمت جمع فرماید که درین نزد بگشاید آرد  
چون کت اقبالند با تا با لالت **حقیقت** **الحمد** و **الحمد**  
میشوند و نوبه تا به هر که حصول مقاصد علیا را متذکر است

چه گوید و اینکه که توفیق شکر الهی در کائنات است  
 مهار خاطر هم رسانده از علم العین نزد است که بعد العین این  
 مقدمه سولات که دست آورده صلح و کل مل محبت کل  
 که خیر غالب خلقی تا خیره منضی نبیوت در نرف کرد و چه  
 خیر محض خیر واجب الوجود تواند بود و تر غالب چون سر  
 با نحو این محض است که امتناع معلوم آن دانا و ناد است  
 و امری که با تر از زمانه اینک صلح نموده خیرت اینها را  
 و قیاس ماید که در معانی احوال سولات است اما که هر که تجر با  
 و سیکدایه و دوری بی محاطش ممکن باشد چگونه مکتوبه باشد و بعد  
 احمد که اگر چه نیامین را بطری مکتوبه دانا را بطه معنوی که مدار در  
 داشتند است همین قوی بود به تکلف و به معانیته ما را با پر دست  
 میداریم خیری که از آن تقدیر اندیشه است است که به تری  
 و باید که پس از جانیدن که شمار مرز را است بر امون ال  
 کنند هیچ مکتوبه چون در است و است خیر اندیش در بدین  
 که توبه بی لایق بر طرف سلف ظاهر در است که آن خطا کننده را طلب



عاشق غریب ملحق آن لشکر گردانند اگر معتقدی تری  
ندی و ملحق آنها گردانند که کند تا از صاحبان اجلاس چهارگانه  
آید از آنست که در ملازمت آنفرزند ما غریب این کار  
تا تمام رسد که تمام در در خانه متوجه غایت از روی تا مالدار

**سوره بقره**

از تو خوانا مردم و ملک در دامن محبت گزین را بسیار داد  
و تمام تقدیر خود معجز چه دنیا و چه اهل دنیا بخاطر میبرد و از خاصه معصوم  
مطالعته مشهوری که در دست که معصوم و ضمه شریفه رسید و از خود بود  
ز کائنات پیدا کردیم هر از باطن نظر هر آورد و اما در محبت باطن نور  
زینت و شکوه ظاهر روی داد و ظاهر همزنگ باطن گشت  
سپاس بمانند بار را اهل را زین میجویم که مطالعته مملوک باصر

موزه او غایت بر شد نظهری نهانهای مکره داند و السلام

**سوره بقره**

با خوانان محبت میباشند آن معدن مدد است محبت بسیار  
و هیئت است که در رسالت زمانه که در تبار و بیجا باشد

درنا

این مجلس اسعد فرخ میزند و است که از بس که طرز دور و بیان  
 عالم مدنی نخواهد که در آن روش محو باشد بعد از حمد که در لوازم  
 محبت و خط العیب متعصبیم و آنچه دائم که ضروری اعلام است  
 حواصم نوشت و شرح احوال در خانه چون قر العین سعادت را محمد  
 منهد است از آنکه در استه نینویسد و دیگر آنکه کتب است  
 بر سر دیگرین نده است امیدوارم که جوهر ذایب نما را که خاطر این  
 من است بویکنان هر بنویسد در استیلا و اتفاق با همو از آنکه بوم  
 که آن بنوی مرفی نه است خاطر عزیز جانها علانان را که کتبت  
 که ای است باس دانش ضرورت امروزه است که با نیا  
 گذشته را از خاطر دور است در محبت افروم و محو از کجاست  
 محبت گرم دارند و در فرزند محبت سایه برده با را قبا کنند  
 احمد که در است به این نونمالان آنجا است که در محفل  
 مکارم اخلاق و کجاست تعلیم مانده جمع است کویا و الهی از  
 میانس انقاس افروز حضرت صاحب الزمان در یافته تند اخلاق  
 نموده اند اما عالم نبریت بیایست در آنها این مجسم است

افزاید

روز و این سبک اندیشی اخلاص نهادی ضروری است  
خود میدانند که مرا خیر صافی صاحب و ولایت و بهشت  
خود مطلق نیست محض از برای ارتقا در ارج دولت زور و  
تسلط نموداره و نیز خواهی و خیر اندیشی آن کجاست بلند  
غور و معارف استم خمانچه بر همه روش نیست و بلند اور  
استادان و اعیان که با هر اده اقبال مند نیز روش  
ام که ما و اسباب کس رسد که مرا عاقبت بینی برین سبک  
باید که زندگان را خود صاحب جانم حد الحواسه باشد و اگر  
تقدیر مهلت حیدر زور بود که در لباس تعلیم نام مخصوصا  
که همین اوست و شیخ قضی این طریقه است فرموده کجاست  
انجمن نوشته باشند انتم که خیر اندیشی من است بعض  
سازنده هماغه که خود دیده بودند آنهم طرف جوانی  
کارش امیدوار انجمن است که اگر در اول گفته بفرمایم  
بخاطر او در نجه جابر که به همت بدگویان این سبک از  
جابر روند و احد که خواهر اسب و علی التفات آن سبک

که زوال پذیرد و غرض از این مقدمات آنکه چون قاصد را در  
مسیر کند بخشد که از وقت رها نشد حکم نمودند  
خبری برایش نهاده باشند بنده آنچه از حال حرف  
میدانست بر حاتم نموده بود و چون حکم بود که هر ضرب بنده  
راستند در کام عرض آنکه حاضر بنده بود مقبول تفکیر از کجا  
ما بر وجه و قفا پس جدا نموده حواله قاصد نمودند  
از این کتاب هشتم ربع الاول کما شریف است **مطلب**  
**المطلب** یعنی آنجا که تمام است کلمات الحروف و شرف  
و قضا محبت بودیم زوار است اما آنجا که طرز روزگار است  
و نمون احوال آنست که بنوم می آزرده بنده بدستان  
بخ خواهد بد جان بیدار کن بر نعم و عالت هم ادا شود  
از مادای امید اند اما چه توان کرد که نشا و مادر مسائل  
ناگردد ز غرض خیر گفتن و نوشتن رو میسر جان که امر در  
منصوره قاطع را از سلف و بنخوانند که تو سید را گفت  
و نور ارا تفاق سلوک **س** که گشته و ز نه گشتی

اول

دست کشید همچو زانان دوست میدارم اگر دوست  
دارم حکیم با چون یقین ماست که نماز مخلصان حقیقی  
بر و مرشد و صاحب مایه کبریا بسط عوالت تربیت  
حقیقی است این رسیده باشد هر آنکه چون حکمت است  
ماست است و نوری در میان ما با محبت نرسد  
جه من این کرده سود اگر آن نسیم که در کرده سود و زمان  
ماست است و در بار او **ماست است** حال نویسی از  
**حکیم عام در غزالیست** بر او دل خاطر حقیقت برای  
حق کرامی آن نسخه جامه الهی را که در ملک مقدس و فطرت  
نگاه میدارد و در زبان برای رضای از دی نرسد حقیقت  
دل مجمله را ما کام حقیقت داده از اندوه خاطر و فتنه  
بریم با نرسد که از دستمان مریم در زو حقیقت و با کبریا  
اربابش در زمان غیبت از هزاره کاران کوی بحر  
و اگر در عریده اما عالم طاعت نظر میکند این است  
نور آید بنشیند غزالیست حکمت است

می باید که بر تبار روزگار را در آن با نیری بنیاید بهرگاه سوله  
 چنین باشد از من نه دست تپي سان حج میدان چه لللیق  
 که در سوکوری و مانم داری مریت الصد منغوز ای لغدر  
 محمد جان نماید و انگاه ازین معنی اندک نشی خاطر است  
 برادر کرامی محمود منیر باند سر کرد و حاشا تم حاشا چه مکتوم محمد  
 مدد که آن برادر را آرام گاه در دو نخانه در سرش نقدیز  
 سجا بایست که نه انجا سطر کدار و زونه نوصه کرامت

**ماخیز راه کلمه عام سبزه رازی**

آن ستوده صفات مذکور محکم نیست این حضرت عالی خاگاه  
 طلق الهی خود و آن که عیار جوهر طبقات امام اند خوب  
 میفرمانند و نظر تربیت و عاطفت نشانه های بر این دارند  
 زینتی شده که خود بصورت معنی و بهانه ظاهر و باطن را او  
 چنین کنند و در لیسنت که که از ضمیمه اول عقیدت بر نشن  
 این بزرگ زمان باید و هرگاه که سر و سر شد و با دنا هجرت  
 داند مخلصان حقیق آن درگاه که اول قدم نمیشد مان لب

فان کرم

که سر و زبان خور از نظر که است در رواج کارناشما  
حدت ازین بارگاه علیا اهتمام نماید و بظاهر که در مثال  
این مجلس حکومت اهتمام ننموده باشند هرگاه طریق سایر محله این مجلس  
مخلصت بن بند راهی با به توفیق باشد زیاد و چه بود **دوم است**  
**حکیم به نام** کرامتی ما میان سرد و شیر یکدستیان دوم  
ربع الاول **کسب** این رسیده ظاهر و مشهور یکدیگر باطن  
که چه از هر یک در آنکه خاطر مکران را که از بهاری است این از کرده  
بود مزده صحبت که اساسی بود در آن همان بود رسانید  
که چه از توفیق دایمی روزی بنوعی که در آن کمالی است و در تمام  
صحیح و عافیت آن نسخه از حال از درگاه حدت بخواند اما ازین  
در رسم و عادت بود مطه شاعری لایق توفیق فرستاد  
مغربی نترسند یا داشت وجه از هر آنکه مطالعه آن رقیبه  
ایم موصی مکالمه روحانی لغز الایری بود اول از روزی این  
استقام را منمانیا لایق نمود چه از جهت آنکه درین بهاری که عا  
ان صحت مشهور و مشهور است لطف امور به شکاره خاطر مکران

بر تو ظهور داده است که از کالبد گفت و گو سر و سر و سر و سر  
 آن سعدن جز اندیشی را بر دهنده ملک معین نشود و اما در این  
 مهر با نیا و ماطف زبوده در حد اطلبی این مورد بی کس است  
 مطالعه باطن ترفی که با اندازه آن در ملک میان داده  
 اند و الا آنجا که انگش است هر چه از بدی و بد کرداری و کفر لغزش  
 نسبت دهند اندکی از ساکنه باشند و این دولت از  
 ابر الکلام ضرر و ملک معین است **ف** ما خاستن جزین زید منوی  
**ه** که این عمل لغزش و لو کردار **ه** کند اندر این است  
 کسوزن زین مادیه تا کار و انعم **ه** مکه که گرس ساند تا انعم **ه** اند  
 سمیت مردان کمین نهان و سالار بارگاه حقیقت و عاقبت  
 نجر مقرون با بند ملاعیاتیا که بنیکردی در دل جا دارد و  
 در ملک عنصری غیر از او چیست چه جا دارد در نزد توانا  
 او را نعلو طبعیت دارد اگر چه از حسب داعی که با ملک ملکات  
 حکم حسن دارد امیدوار رخااست که از عالم منوی **ه**  
 در میان یکدیگر از حجاب سلام شوق انزاع اطلاع میفرماید

لک



ستعد کمال است لفتنا بنا بر خور داری فتح الله و برادران  
عزیز القدر سید ابرج صوری و مهنوی رسند والسلام  
**بر سید حکیم بهرام** این روزنامه است روز افزون از الوافض  
برین مبارک کسوی مبارک ابرامی حکیم بهرام و نه حکیم بهامی که بدقیق  
حکیمی و زمانیک علمی موهوب بوده یگانه از اسرار فرکار  
است و نه حکیم بهامی که منظور الطائر مار با به عواقب نشانی است  
بوده رسم رسالت بحاکم توران زهین رفته است و نه حکیم  
بهامی که بر علمه الورا مولانا معید النیران کبلیا بوده  
سرمه براند و انامان غمناک و طرف هم است و نه حکیم بهامی  
که برادرش از رجال بنوسی از نایب حکیم الوافض بوده از جنوب  
القلوب این دیار است و نه حکیم بهامی که مصاحب رسمی  
بازده ساله این راقم است و نه حکیم بهامی که این جوان  
دستان خود را از زیر سمان روزگار شمرده در جانشیه  
کتابت در سلسله اسم منسلک دارد و بل حکیم بهامی که جمیع  
ارباب مکرره را نیز فرموده در سنگینی خاطر داناتی بخانیابی

اسرار عقیدت برای اعلا می توان تجربه شده بطریقت  
 و مرتبه و بطور محبوبت در مرتبه باره که است  
 هر ساعت اندرون بگوشد خدی را آکا می است  
 مردم سرور را الا انکس که روی لبی است دانند  
 که چه در دست بجهت ترا میجویم که نظری از مجامع  
 نفس و مجاولات طبع نوت نه نام محورا دارم لیکن  
 در نظر مانوی الود که شوار عونت نفس مکتب است  
 این شیون نماید پس همان بهتر که نشکایت بسته مفه و زبان  
 گونا که در از آن زدای با در اول است که صحبت  
 فیض منصفیت که از دل تعلقات ریمه تحفه نیست در  
 میغ که صحبت لافری همان آینه مملو است مکتوبه جان  
 را در این تصور نماید که در روزگار است در شهر زنی  
 است که صحبت از منقشات مکتوبه عظمی است در روزگار  
 ما تا بنا اند که خاطر ندیدیم هر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف  
 و اکتاف مالک محروسه جمیع لویه آماده عمرت نوزاد زمین است

اصول

و خاطر به بس نشان بر آید دوست لکن بر اند  
تبعض صافی الحرف محروم و صلح نامه که پسند خاطر آید بر او بند  
بود در میان آوردند و آن عمر میت بر طرز شده عنان  
بشیر خوار و سگ شریف منور بار هر چه بنویز و روش  
که خاطر اثر و خوشی نماید ز پایه ازین رسمیات اطلال کند

و حفر او شمارا تقدیر کنید به العاقبت به باخیر  
صاحبان دولت و اقبال که فرسخ حوالگی

و قدر داریا و جوایبی آدم سبک از صفات حال اینست  
چه حاجت که ما بن طبقه علمیه در شنا ساسی قدز زررگان  
خوین لول را نام غرم ضربت عموم و قصد کنی خاص  
ضمیمه محبت گشته این خیر خواه جمهورانام را بر این است  
که کلمه رجب در ما خاص است یا قباب تعالیقش معیار  
استگاه امیر زلفیت آید که الحق مثل انبیا و ذواته که  
حکس بصورت و معنی از گشته ما بند و ما و صاف  
سندیده موصوف که در نظر آمده است بهر ازین که

بجای می آرد که دوستی ایشان فرموده است این  
 جبران اینچنین است و عده ارباب دوستی آن  
 دوات زلف ایشان که با صاحب و مرند و پناه  
 وقت که گاه ما احلاض در دست و امانت دارند و چهار  
 مرند احلاض شرف گشته از خلفا عظام و بر و نادی  
 مطلق اند خیرت اندیشنی طبقات نام و خوش نیمی کمال  
 و شناختن افراد آن یا علی الطموض بر جلد اند و بسیار  
 آن اقبال ناه با برده بسیار دوست دین ایشان  
 جدیت که بر پیشی نمایان دارد که فرجه است آن میر  
 ند کور را دوست دارد بسیار دوست دارد و در  
 و رزم همراه است و غمزدار درنده و رخا و محراب  
 مجلس آن آود در قیض و لطف همزبانست بدین و الواقعه  
 از جانب هر مجموع و همباز مد کو و منیده مخلوق با اول  
 مرست بخشن ایشان رسیده بنوعی القدر عاقلان مخلوق  
 که فریدی بران مخلوق زاید و لطف که کمالات فرموده که در راه

عصر در کما ندرت است و در ذات انبیا هدایت  
امید که این را بر خلاف مردم روزگار داشته بخوان  
توجه فرمائید که آدم شناسی که در حقوق ان مطلق  
بنفیس انجامد طریق تعالیست صورتی معنوی است که قدر  
استغور مردم داشته ایم این سلوک کرد که در جمیع  
از قات آنچه است تلخ نهای تیرین است با چنانکه  
خوشتر تیرین نهای تلخ اثر مقدمات متکفنه باشد که  
دولت از فرامی از خمند و بر آمد مقاصد بلند در شنیدن  
سخن معاصی سخن است برای می کار می ز خوش است  
مردم بسیار اند که ارمان دولت را از تحت آنها کم تر  
میت اما همیشه بپوشند آن کجست پدازت کالوی تمام و  
جوی بلیغ بکد و بزرگ منام و مزاج زمانه شناسان اندازه  
در با نیت از مردان با حقیقت دان خبر اندیش پند  
رده اند اگر هر روز میزای و تیاوی بخورند ملاقات  
ان بکنند سعادت معنوی بد اختیار در هر هفته دو بار است

بصحت اینان برسانیده باشند بازده به نوبت در این  
 ماه سه سی و شش نفر است  
 شرفی شوق و جلال محبت که مرکز خاطر است که در این  
 میباشد و در این بیاع مقدر محمد ابار از نبرار در خه این  
 که شترمان این خواهر با هم با باز در حوزده از حوزده این  
 شماع باز آمدند که شماع را در کما آما از ارکان این از این  
 سود که است در شرفین تناقض این است حواله بی خط  
 مایع کرده اند در شمولان همان لغت و کور این کردن  
 و حجم نقدین در این نه از این خود مند است پس این  
 و در باز آمده سخن چند در معاملات که در طرفین هر  
 حوز مناسب میباشد اللع نماید او این که اگر بعضی است  
 در برده توقف مانده که حصول به انجامیده طوف سبک  
 که هر آن در دست مس است که غنین خاطر را که در التو  
 لغت نموده همچنان در وقت رجوع هر کرم نعم اتمام نماید  
 به جایی با اختلاف هدف آن طریقه قدسیه که از دست

نیل

وراستی خود بجا مرتبه اخلاص اختصاص داشته باشد  
برنامه صودان روزگار بنزد الله احمد که همان این فرخنده  
زمانه است که آن اقیانوس ازین چند گروه والا شکوه  
بایستد تا یاد بر سر انجام مهلت و تقدیم خدمات نظر  
حالت محفل خیر است در کمر آوری نام یک که محصور  
در شایسته با همیا او میان و بانداز که آن تداوم سک  
که دولت رود مرگم داد بر سیما و دوستها کار  
کاتانه عمل مودن امید که بگویند توفیق اعلا سنده در  
احوال حضرت مال النبیان بایستد و برودی بحسن لطف  
تمام آن مکنه سنج و درین مهلت بکلام حسرت و حزن  
خیزانیدن و در باب صورت مایدند احمد که خاطر جان  
کشی حضرت خلقت شبی طهارت و ستمکارانها  
صوبه بخت فارع شده درین نزدیکی بویین نه چنان  
بسیار است عین خواهد بود چه خوشی که تا آن زمان  
مهلت آن صوبه و حرمت او دل تمام رسید و دیگر معلوم

این شناسایی صحیح معنایه باشد که خدمت اخوی محبتی است  
 این نیز لطف سرمدی که بر استی و درستی نصیب و کار  
 ساز و مهم بر داری و حدیث کلاذری امروز امتنا تمام  
 دارد و از مردان حاصل درگاه همان است که است  
 میداریم و اکثر اوقات از ملاقات بخت نرسد او  
 خاطر شریک بودید تا است که خدمت شریک است که می کند و نام  
 شده بود لیکن از محبت شایسته خدمت حضور حضرت او  
 و برده توقف مانده بود که بمان عرض خدمت ایشان دریا کند  
 و ستان این بخت آمد حضرت که همواره متوجه این احوال  
 حضرت انجام ایشان اندر حضرت بان خدمت نمودند  
 که در لطف و رعایت احوال شایسته مجال اهتمام بجا خواهد آمد  
 نزد **مجلس مکتب الشیخ ابو العقیق** الله علیه و سلم  
 حمید ایشان خاطر ضار و کبار ضحاکه با سیری طیف عقل حد اگاه  
 مانده نموده باشد که طیب بر هم خورده این معنی که حضرت  
 از این رهنگذر اطمینان هم رسد و انفس خند که از عمر شمال برده



عقل از مشاطه طبع طبیعت ناز داشته در بند نامردانه لغایب  
 خود را بنیاد منتهی کرده اند و آنچه از قدر و لیا در مشغولات  
 غلطی نمودن و جو حضرت فقیه کاشی و مهت بر کانه نوشته  
 گویند موجب میرت خاطر بنده الوافعه اگر ان برادر این  
 مکتوبه که گوید ای زبر کوار ما قطع نظر از این سبب طینی امروز  
 در معمو که روزگار علم با عمل اگر استمردی چنین بسندید  
 الیه بی آن نسخه مجموعه کلمات قدسیه را نخبت هدایت  
 بکسین ناما نقصان و سایر مسائل با دیده طلسمان بسیار درین  
 کتاب در رو مندر دارد و ما را بتوفیق خداوند شده و در

**ملکات سجده بدو زیاد و چه بود در حدیث ابو العقیق**

این روزنامه است از ابو الفضل در رو مندی که با شکسای را  
 با شکسای فراتر آورده غمزه و هم عمل است سنوی آن  
 را در رنگ صوری و مننوی که خورشید منجم ناسور خورشید  
 روزگار و مننوش نفا بخش معلولان امید بسته هر دین است  
 در ماتم زد بیا و ماتم کسار حضرت و طلاله مقدسه که دلش در حجاب

رحمت از روی غرق در است و جانش در طلال الطایر است  
 مستغرق حضور چون منقولت بشری و مغفوزند  
 عنصری ام به پادشاه کونین و اینک است و جوی سلام  
 مقید شده با مردانه صلح کل است زمانه و تحصیل رضا و طاعت  
 نمیشانه را تقوی ساخته شد عجز از فاقه البصر و البصر است  
 و سوگواری منقولت و چون اینستان خانوادہ صلح کل  
 با رضا و قیام میگوید و شکست خاطر و بر هم زد باطن کلمه الحق  
 بالفن در میان می بندد و نفس از جرح انسانی باز داشته در شبی  
 خاطر مجروح آن لیکانه آفت است و اگر نه عمر زده را با عکس  
 چه کار و ناشکسای را با شکسای چه گذرای را در معلوم نه مرا  
 و ترا در مصیبت جان کز او حادثه عمر فرسایند و کلین با بود  
 خانسا و کلانا خاکساران تعلیق را اگر در امر ارجی اوست حاجبه  
 جان چاک نسو مطعون خرد خور دین منبوم و اگر طبع است بی  
 که در واقع بدینا سار است در جن حکام نفا و یاز نایض طرات  
 این را طبع است بهی تا انهم و بیاس است را بوین

بشر

سبعیت تمام ماند بلکه مقصود آنست که آن والار ابر در  
حضور آیه تلمیذی و ده بدست عوامان فرج و فرخند بد که  
آن در این ملت و روش نخلت آرزو شده آن مسافر  
عالم بقاست چه با سعاد یا باند که در خین نار نه جان گاه  
هم از والده عطفه خوف جد است و هم سابی که بمعنی راه ماست  
از روی رفته و هم فتره العین خرد و حور را که صبر نام دارد بدست  
مانفی جوگشته و سبیل از آن منقوش شویم ز منار و صد  
ز منار که حاضر وقت بوده و قرار این سخن رضایت است  
باشند و از طلبیان بنامی که بردوش این تیره بخت  
انقاد است از فقدان دوستان خود حکومت این بلاد  
نمای خیر اندیش خوش سر انجام راه تبت انسا پاکت است  
مجموع دوستان گردانیده است که عطفوت فراخ و مراح و حمله  
که بر سر معامله و ار رسیده و نوبه عذر آورد و نوبه بخین که  
باند و در خین اوقات بر و منار که داند مرهمی بر جرح است  
سند و است بخین خاطر منظر کعبه ای نامی از منور

کسی که تا آن کساری میگذراند کجاست امر و زمان روز است  
 که نفعی که جز در دو خاطر ما بر نتوان یافت و در اعطار اهر  
 هم نشان باطن اندیش که از بی آزار است نسبت نشان میکند  
 چه خوش نصیب است اگر بدو تفرغ است از روی با نفع  
 خانه درون برده و من نامح و در اعطای است از روی سرف  
 تا عونت سدره معنی شده از بار نفع است که آن روز کار  
 متنزح کند اندامی بر او غریب در صورت صورت و معنی  
 بیمار ظاهر و باطن و من غمزدی بیرون و درون را کار جو  
 زدن مانده است اما نکته نشسته که خاطر در سنگ لایخ نداید  
 صورت و منظور آبله با نفع کلد بسته عطف و مهر با نبار ادرش  
 ابو ایمن اللطیف با عمره بمیوم که در او درین مهت جان که  
 و حادثه عمر فرسایند و این نباید بود مانند و کلا با نفع آن  
 تعلق را که در اندام این خوار است جان با کسوف مسوطن نحو  
 خود درین میوم در لطیف که سیر را که در این بر نسیب است  
 در چنین هنگام لغاویا باید نظرات است و از رفیع المدد ره

طول

نمان

ماه آن اعظم و اشرف را که دختر اندوه و ناکامی بجز نظر آن عمده  
آورد و شورش غم در باطن تمام آرزوهای آن قدر دان را بجز  
تزلزل و هجر را چه از رهنگذر برادری صورت و چه از فرخوت بیخ  
وجه از وجه شرافت زایا و وجه از سب نفوس تضایل و هر وجه  
از واسطه صوف نمایا کسی وجه از دیگر خوبها که بگفت در زیاد  
دوست دارد و چه اندازد که گاه عطف فی از عالم در بر خط تحقیق  
و گاه مهر با نیاماد در خطوه میکند و گاه دلشور برادران ظهور میکند  
و گاه بطور درستان روز بیکند این نسبتها و این نحو دوست  
که کمون صاحب کفایت و بیرون ازین عالم تواند بود پس هر لب  
سهم در جان نهاده را آمازه در جوس و خردش آورده  
با بیغذات کباب حفت امیر در اگر اسب سبجی هر اعدا و اولی  
بیخورد اما در مارا با گنجان بیایستت رفت اگر خفته از حد کشاید  
بود جز رضایت با خدار جان آفرین راه تیره رفتن بگویند کف  
که اینها دنیا را بپوشانند و دستش در زمین نواز بر است که نشین  
و که است و نمر نیست بر و یاد و برداشتی بحکس را عهد است

داده اند در ضمن جایی بود در ضمن جمله صبر را با نیت تا  
 بجز عجز که رسد بکوت و کور بسیار زود در این مضایرت باید آورد  
 و از حال عبرت نشوفا نسیه نگذرد فرسوده روزگار کجاست عبرت  
 بهین باید دید اگر چه نظر بر دست آید در بایست بزرگوار که بر نوزد  
 اسم از کار خانه ایجاد آگاهند و لطف تمام است که در چنین روز  
 ام الواد است از سر سخانه نهای المیر با تا فرزندان و سارستان  
 فرموده بجهت باشند اما از آن اثر فرادان نیز توقع دارد  
 عم نسیه جوزا در این صراط محبده از دل آگاه خوف و گنجشده دلدار  
 و بهند کاغذ تمام در سروی نوشتن با بنجام آمد و هنوز غم کفشن  
 را اول قدم است و حوصرا باید شناخت و از زمره خوبین بوی  
 مایه نسیه جرج که از عنوان زمان است نباید در و بعد قایم  
 که مشفق غنیه غفلت نسیه باید بخود و ناله و انالیه را جویند  
 و بهضم نسیه اول نسیه قصد و نوزد نسیه نسیه نسیه  
 یافت **مسئله بابو الغنیف** مفاد و الما که تریاق نمودن غم  
 است و در جمیع الاحوال نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه

از این نظر است

برمانند مطالعه آن شرف است **الذات** آن سرداران  
را سالها را با علم وافر و عمل فراوان بود و در سحر و جادو  
درین حکامه تماشای دارا و احمد لنگه که مرزبان خراج که نبود  
خود تباہ کرد باست امتداد داشت در کم فری که باقی سپهر  
سفر صبر که از قضا سهرنگی مدوح بزرگ است در سحر و جادو  
که تو فر گویم خونی نظر آید این سحر از جانبی که است با کلمه  
از بلند تر و پس روز عالم رضا راضی میشود و بخیر نگاه کنیم  
خوردن استیم بکمر که از آرزو نمایند و آنچه تر و م شده که هر چند  
خراج و قرض را میدانم که با بندیدم و با هر که مقدرات  
تج آن در میان می نم در فعل می آید و همه بد است  
بخش با و چو از طلب آید سحر او او فر و حقه مخلوقانی و اما  
گاه دل از او سحر بخش نان و تریج که هر روز بخار میوه  
نظر آید که با خدیوین اولست علمی و سبی اگر با من عمل نمود  
تمام نماید و سحر سامری بخار و هو این نسبت صورت نم بندد  
و لغایت پنجمه و از من و در بطح می باید سر این کار همانست

که ملکه علم در عهد خندان موزنیت و با بحاسبات  
 خصانه حواشی خواهی بر یاد غیر آن دفعه معاشرت اعلم حسنه  
 نمیکند او را امت از اعمال کسبیه مریضه هم غیر سدا لید  
 جنانچه در یافت ملک عطا فرموده است کردار و الکار  
 فرماید امید از عطیات و امین العطا یات است که زودتی  
 در این صدم بدست آورده اند بر ضار کفره کرامی را هم اعوان  
 نقولین دانسته کامیا صورت و مشهور دانان المیزانیه

**مرثیه ابو العقیلی**

هشتم ربيع الاول کسبیه سر ار در پنداره  
 ناخه لاهور عرقه کشتیاق که در ذریعه الهام است  
 میسوا مید که بعینت بر جویم و کجا تو ام نوشت و چه قر و او اع  
 نوشت آنچه از دور صورت آن اشرف برادران او غریب  
 بر دل این مشتاق میوه اولامل دیده حقیقت بدین نظار یا میوه  
 از ثنونات عالم آرا ابداع و نوعات مرآت علم که مدارج  
 منصفه ظهور مرآت ابرار بعد از آن حکمده جانان اکرم  
 منصفه منید یا ساری و نابا حون حدیث صاحب زلفه با سلیک است

فاصله



خاطر اخلاص کزین نیز اگر حورند نباید از علم خلاص  
چه لقب برداشته باشد زمانا چون عرض مسلک ازین  
سفر عاقبت انجام اصلاح احوال هم کثیر از مخلوقات الهی  
که بود سده دورینی و حقنا سر زحدا بر سنی و بیگانه است  
و نیز وی عقل حقیقت شناس و خدا خلاص و بر شما حقیقت  
تعمایت فر بر آخدیوزمان خاطران و بیاد و لو جان دور  
است و لکن خاطران حقیقت شناس آن گروه را  
از یاد بر خصلت و صحرائی بکاشی شاه راه هدایت  
و زینت سرای بکاشی آوردن و مورد انواع  
تعمیات ضروری گردانید است اگر ازین دور ضروری  
از زرده دل مانند از ساند است و خبر عالمیان بهره  
بد است تا باید امید که عظمی صحت و مرث و حصول  
تعامد بر سنده که نکر ای خاطران است و چون است  
دور است در فرسان نامعاری مرث است کزین بند  
را که نبوی **پیچ ابو الطیر** شاکت کنی نفس الامری

لطف آن گرامی برادر ما در روز آنچه در او نیزه طبعیت  
 و نظره نوشته بودست که آن نیزه از مندی گذارد و نتوان حصول  
 مراد است بر شمر دو بسیار استن یافت هر که اینک آن دارد  
 که با ما ملائیم روزگار و برادران بر خاص حرمی راه استی سهر دنا  
 که ز وقت است که آن بیخ مضمون را با او آورده خطه خطه  
 بصورت آن معانی نماید که غیر محض حروف است و نیزه و غیر  
 برابر و نیزه غالب نیزه حال طبع از است بکنند هر چه بر سر است  
 را بد غیر غالب خواهد بود هر آنکه عاقل را با غیر غالب اگر از شورش  
 طبعیت دوستی و بلندی صورت بکنند مصلی راجع است و حیرت  
 لیکن از تیر که غفلت و حیرت است پس این است که با غفلت زد  
 و اگر حیرت زنگاه و رضایت هم در دل باشد با بر و برش نام  
 ناکیز آن حال است که تقصیر نماید و تکرر نظر کند که فاعل و مفعول  
 نزد سپاه طبعیت لا مونی الوجود الا الله طبعیت ناشناس که  
 مسالیه او متوجه است نیزه و دارد که خوردن دهد بکنند و نیزه  
 در کشت و دست بدید در او در جهان آفرین آنچه بدو رسید خطه

۱۹۰  
 از دریا

و چه آرزو یکباره دهد آدمی را در او نظر است مگر کسی باشد  
که ازین بهره نداشتند تا بنده می بخواند حک کردن و او را بدین دو قسم  
از دو پوشیدن و اسباب نظر در پیشین نخستین نظر اندوه بردن  
کاهد و برضا و تسلیم میزند جاوید بخشد و دو غم آفریند و جان آید پس  
نخست و ران که در آن فریباید او است چون می بیند و نگاه  
بر اصل نماید و سلام **سید سلیمان** انبیا آن گوی  
بر او را در حمایت الطاف بکران حدود است نه بجا کون  
مراوات رسانا امر فرموده منزل نشینند تا ما را بخداییم  
کار سازی بسیار دو اندوه و ملال بخاطر راه دهند و بدوام حد  
شاهنشاهی سعادتمندانند و در میان این بزرگی تحصیل ملکات  
ناخنده و ایادی وقت لحظه غفلت رود و در خبر داری نظری  
مالک و دلجویی است و در روزگار و لحظه توفیق کنند اگر از  
دل که چنانچه می توانم خبری گویند در دل می آورند و بر بیان  
و بدان راه خیر اندیشند پس بر بند که موجود است طرازی هر چه  
دارند و آدمی از خوبی شناسا می آید زیاد چه دولت بدالتی

با اخیر **مسئله** **سجده ابو ابراهیم** سجده ادب است از خدمت کعبان خدیو  
 داشته در هر یک اوردن سالیانه جو یا پداری بایند و در حق  
 جویشها می معاینه معنوی و بر آید معاصد صورت هر که تا چهل  
 بیاج میکنند که کار ساز تحقیق حاجت باید ظهور مراد و لیکن اسل  
 را یعنی دل با ساینه آن تا اگر تا ماند سر خورا بحر خطا بی  
 خبری گم کند و ختم بر سر تا بقدر زینت بید و انقدر که در حوصله  
 حضرت **سجده** عمل و علم مبره بر کبر بند و به بجد و بان و خدا و بان رسیده  
 نیایش نمایند **مسئله** **سجده ابو ابراهیم** برادر ابراهیم  
 مولف باشد احمد لک که آن برادر داشته یعنی همیده تسلی  
 جویش خود به با هم در روشن فرودن و اندوه و نادی از تقفان است  
 است در بارگاه عبودیت بجایین بر آرد و همه خبر مخصوص است  
 جای سپاس کند از بی و جو تا کسب کسری و اندوه کران جانیت  
 در علم و در علم **مسئله** **سجده ابو ابراهیم** ای برادر عبدکا  
 کار و خلاصه عمل و درین و دنیا و در صورت و معنی از جهات قبول  
 و غضبیت نامتقول صغیرا دور داشتن است که جسم بر آید با می

۱۰۳

که در برجه قبول رسیده اند از این جهت است بسیاری و لغافل از  
زلزلات ارباب حرام لازم دانند و بردماری حصر و خارج  
را نگاه بایزبانند و هر کاری که کنند با تاویل نکنند و مادام که اندیشه  
دوست نماید بیکدیگر از یاد بدهد و در این زمینند بایمان نشود  
نماید و در حکاری نشانند و از اعتبارات و نبوی  
و آخروی از جاز و دور دنیا هجوم مردم مایه است

**کار نسیان افتری و هوش ربانی هر سه حکم عبرت است**

الدین آن ذات خیر اندیش را در نکالوی رضا خود  
و جبهت حرمی مضیات چنین سرگرم دارد بعد و بر بی صوری  
انگشت افروز نوق و محبت دانسته و در شان حقیقی را در نظام  
مهام چون مترسمان نور کار سیاه دل و زبان بر کار خبا لعمریه  
انشرح آرزو خیر نشانند هر طری دیگر نیست امید که شرف است  
سرت بخش صورتی خبا نچه مقصود بهجت افترامی معنوی  
پوسته مسرور است خوشحال گردد و افسردگی دل از سرخ  
تا ملازم بازمانده روی بهم رسیده باشد اعلاج کرده ایجابی میکند

افعال صالحه بر کمال هر چند و اوع حدود است و دانسته باشد در نظر و درین  
 عرصه و موجب رفیع تر از مدارات عفو است و فکرتیست برای  
 عیوب کونه منبانی گردد و کار کرداران قضا و قدر چون  
 بلبس تعلیق که سرمایه انظام این مجمع الهی است آورده اند  
 در سه نظام آن کمال کرمی و گوشه نشینی بقدم رسانند تا  
 به کمالی که خلعت تجرد در دستند از اوج حادثه نورانی در سر شایسته  
 خاطر راه بندید و چون طلسمه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معانی  
 سازد و با سینه سردار در درین شگفتی ده پندار  
 و کشوده خاطر باید شناخت و باید بر ناقص انفس درین  
 هر آید این سه تجردی که بجای رسد از غوغای نفس و جدای آن  
 دست نه محو از ارتقا بوی باز داشت قمره العین السید عمر حضرت  
 عنایت دانسته اوقات را صرف آموزش ظاهر نموده اند بلکه نظری  
 از اوقات گرامی را بدانشین مقدمات علم و بر خیزانند  
 علی محروم گرداند و بار بار در این طریق عظمت رفقا با از دست  
 بهر مند و از عمر روزگار گردد و نهایت با کفر م **بسم الله الرحمن الرحیم**

در حمایت از روی میباشند و الفاسک را می که از منافع منسز  
اند احترام داشته باشند که اگر زندگیا روی در بدیهه سعادت  
آسودت است این خواهد بود و معلوم آن است که این منافع  
حرام باشد که آن بزرگوار است را به نسبت هر طایفه و مگر نظر  
لیکن در باطن بسیار خیر کلام مردم اتفاق دارند نخستین رضای  
از روی دووم عقیده گزینی بعضی سبب خیر خیرایی عموم خلق  
بود و دشمن چهارم بیمار کالبد غنصر کاه ادوی با و تقلید و بد  
این منافع در رالکده ششمن است و خیر و خوار اند این ما بدیم  
بسته آن امور است که سر انجام خواهد پذیرفت سخن بسیار  
و رفت اندر سبب حاجت در بارگاه نعلق است انداز  
کار با برآمد و حاجت و مهات خلل این را هم دانسته شما خواهد  
بود و عوار به با همبانیان بعضی و با حقد و حقد غایب عدل زندگیا  
مانند و در زمانی حوصله و برداشت و با طلام لکار شوق احمد الله که به  
نخستین می که از درستی و راستی حقیقت از سنی الفیبه فرادان  
آنان حاجت می ستوده نیز در این و زندگیا بد که در این حاجت خدمات بارگاه

خلافت شاه شهنشاه است والا فخر کفایت سلطان به نایب که از او  
 شوم گرفته اند عجمی از بی و بیمار داری جهان با خندان ما که در زمان  
 از کسند حاکم این صاحب جمع باشند مکتوم که در ملک گفتند و منی تا  
 ستوده است این چنین بدو منی و خند و شوم است لکن سوار اندواری  
 و دور بی است که انطور سوار رفو و غیر همواره از فرزند بی زمانه بیمار  
 بوده فطرت عیارا سپرد و در دست و در دست سازد تا  
 کار با فرج حقیقت گیرد باعث این بلایان چون محسوس است  
 نه ملامت از محمد دو که از نه صحبت گرمی و بند و بی محتاج چه  
 کار و پادشاهان حوشین که با انجام رسانیده تا به مهم دیگران  
 بر داند و السلام **که** **نمبر زایع** **یک** نامه است انما  
 مطالعه افتاد و تقدیر است گفتند خاطر معلوم شد از اینجا که عقول این  
 اعتماد دارد میدانند که استیغاب و تقاضای در و متاع احوال سازد  
 آوردن در و اوج آن طلبیدن شایسته که مخلصان حقیقت  
 نیست و همین خاطر مصلحتی علیه از است و ما را از احوال عیار  
 انود و کرده زد و منی بیایند بلکه در بی تکیافتند منی در از بی



جو هر با هم را اخلاص سفارش و دنیا خست نموده و از رنج  
که بر جماعت و فخر و اخلاص است آن نظر می بیند معلوم شود  
که این است از این گروه و انانیت خود باستند پس باید که این  
درست سلیقه است سعه که نه و اخلاص درست نشود  
طبیعت که خیر و هر قدر در دو از معامله نمی او الصبی نیست  
خواهد بود و جهت آن باز که آمد و دست تو از اخلاص  
درین جای سومی دنیا که اعتبار او از دستم آفتا حالت نه  
استحقاق آسبی که این طایفه علی را رسیده است از کینه  
است که از با هم صافی یا مصاحبه از نوع خرد و بیگانه  
در دوام طبیعت که نه دل از ما دارد و نه خشم و بیگانه است  
و از اینست که هر جهت منافع اخلاص اند از تمام این از این گروه نورد  
است که همیشه این منافع نفس کا سد باید و لذت است آن نکند  
را بجا یکی یک از طبیعت و ما و ما بنظر عالی و همیشه دستهای  
بد و سستی گناه و قطع نظر از اخلاص است که نمید و نقد ز خدا شناسی  
از نقد برات از بدی کلمه مندر بنمایا ز چه از رویا خاطر از

نزلت قدر است الهی در منعی اعتراف سازد جهان انفرس است  
 حاشا که عاقبت ما را هر دو بهر حال اگر بقصد نامی نرسد که از در لطف  
 ما اهل بیت که شاه راه طبع است افتد زود نفوس و غم خرد  
 معامله هم با دل اخلاص گزین ما دولت مهر ایضا و لیکم آمده است  
 برای خط اخلاص ما ز خود کردند **مهدیه شهاب الدین محمد**

منقاد و خرد گرامی که نام این سهام نیز صدور یافته بود مطهر است که آن  
 استیجاب بافت الدلفن آن خیر بدین بالذات را در دارد  
 اگر ارسال رسد و سایل از قوه لطف میگردند آن از آن است که به  
 آشنایی در دست بلکه محبت تمام با آن منتظر نظر شریک است  
 رعاطت صاحب سر و دست خود نذر احسانم حاشا چه همین  
 امر با نفع داده مستند هم صدق کامله است چه محبت با آشنایی  
 چه بر فلیق که نماید رضیه دیگر در ذات بر ذات فراموش  
 آمده است از این جهت که است ارادایه عقولت به نسی می برده از  
 قدرت نامان کرد اینده همت و نه آزان دولت که با ما  
 نماند با تمیز نماند و میگردید نتوانند جدا است بلکه کسب

اداره

سزشت است در کرده اهل دنیا در آمده از احوال سحر است  
و می بیند که این شاه راه مرسلات را اهل تقوی که زبان  
شان مادر است نامی ندارد نه بجان گرفته اند که فرجه که است  
بند تا آدمی لغو افق دل تواند سحر کرد تا جاح خود را از آن  
گذرانند و راجح معاظمه دوستی که معاشرت را می فرج می

لاری از آن عبارت نماید لطیف و لطیف نماید **۱۴**  
**سحر که که لغت آن** غفری و التشر و هوسمندی را در

مرتب و مندی سر بلند دارد و در رضای حسی بخواه  
صورت و منق و ولینت دین و نبوی از غم و دولت  
نرسد که در آن اگر چه خاطر عینت از جهت که بر بطرف و دلخواهی  
ولینت برورد تا کند در گاه امر است محال سخن نخواهد که طریق  
مرسلات بنمایند بلکه تا مانع رسیدن لوزم این نسبت  
تقدیم رسد و کوبایی و شواهی مقدمات لغت الامر که فقط آن  
مخصوص زمانه نیست عمال مخصوص از طولایف عالم استباز دنیا  
ازین عظیم و عظیم موم تراند کرد و یکیت آراهای که سلسله محبت را

شسته دارند خوش می آید که این جاده را روان سازد  
 مسادا از زمان زمانه و زمانیاں محول بر اعراض و تنبیه  
 شود و نیز اینست بد بر تهنات منجاست از بر می آید که آن  
 دارد که در سکه نسیان روزگار که مادر آلوده زبان بر نگار  
 دارند منگ کنانند این معنی تا غبت آن شد که در بر بدست مدبر  
 با وجود آن نسبت که کور را از ارباب رسل در سایه که نهار تنهان  
 رحم و عادتت باز داشت تا آنکه در سبلا بموجب حکم علیا این  
 راه بسته گشته اند اما سید که نجان عقده مضمون ده که در  
 و نامادلا و قیقه شناسا حالت و عاقبت آزار مورج  
 از مقیاس اندیشه بر زبانت از پنج اسرار عاقبت آزرده نینفاه  
 ملک ظهیری و باطنی که خدیج و خوقلمنت او بر ذمه ما بند پابره  
 میور که چگونه در کما خیار در آید امید از دوستی و راستی  
 و درونی این است که حاصل کند از خوف را از مقدمات و خجبت  
 آن خوش آمد گویند که در با بر دوستی از لوازم دشمنی تقدم می رسد  
 عبادت خود خست در امتثال او امر بهیفا هر که عفا و تقلا اطاعت

آن روز

آن فرض مین است مسجلمایند و امر از مضاجح البواب  
سعادت دهنوی و آخر وی شمارند و مضاجح طلالی و عظم  
با دینهای را که اگر دولت و سعادت است بوسیله دل و از آن خصله  
و خاطر محبت ناز و دبدبه دور به طلالی و موده مرگ است  
از وی بجای آوردن ما مشاوران و هم مجاوران مگردان که بعد از آن  
جز مبادی بی نامی ظهور نمیند نسکوب و فخر دل شوند افعی عزیز  
با تمیز نغم در دست و عقل دور بین اگر امر و زبکایر نیاید بجه کار باید  
صنوع و عطف و نغز مهر مانیار حضرت از شاهاهایی است طلال  
از که در صلوات و صلوات به نسبت ایشان معلوم میکنن سنده  
از که کم تو محافل است که ما درم دارد سخن بسیار است از آن وقت  
که مدارج ادا شود اکنون آنچه خاطر خواه از این است مدعی است  
دو چیز است یکی آنکه با توقف نجاط جمع و دلخوش نتیجه انعام  
همه طرات است بگویند و مملکت مقام محفور که بعد از نور  
بخراند این در این قمر یافته باشد از عهد با در عرض داشت میند  
ان را وقت بود بصورت می باید و دوم آنکه بکار از ملک

دوستان ما محمد اکره برستی و پشینی و برد ماری و دیگر کاری  
 حکان دانسته باجه باطالیف بدین آت اجناسی که  
 آنچه چنانچه در خلوت با خود می گوید که نفع دلگشا  
 می رسانیده باشد که باز از خوشی که بان راجح تمام است  
 کفاری پس کاس است و صاحب دولت آن راجه از  
 کثرت مغال و چه از هر طریقی خوشی می آید پس آوردن  
 رست گویان دست کردار است و چه معنی با که این  
 روی کند و دو لقمه نبراج زمانه و آنچه با برده شده  
 ای شکر میگویم که چشم دوستی از من آشته باشد بلکه  
 مرا اسکان الکارند اما ایندی میگویم که بر اعمال و عقل  
 نه بروم تا عاقبت است که در غم خوار و در غم از خاطر او  
 و خاطر کنی خج خور اکستان بازید را دیده چه تو بدانی  
 با اخیر **ماده لقا م بک سیر** حاصل حسرت احوال آن  
 تا شوق است که سروردان باشد از خود صفتی هم آید  
 این که ده حکم دولت مول حین بر آید و از بر زمین آید

چه کاین و هرگاه فرزند آن او آمدند و خود هم اراده مدار  
رشد یا بنابر آنچه مانند شما مرد و زانها اید در التیام و کما کوند  
و بویسته در دربار بوده آگاه دل نشیند و خورد و جوایب  
و غیرت یکسو نماید و جان ز حدت سنا هر از جوان  
اقبالند اتمام نمایند نیند میگو که از با التیاق و جرکات  
شبیع هم آن خاطر مدسی اثرش نازده لعدر غیاری  
در در اوقات مرضیه نرضی است که احمد لید سارا حد  
دو زایش و زانها و صند زح واده است اعمال بر غایت  
الهی و عظمت با آسای نمود و انجان رونق کار جو طلبند  
که همسایه رو بند رسیدار آن و کردن کن سنا کام در لوازم  
اطاعت اتمام نمایند و هر که او را ن صوبه نخواستند مرض  
دارند که غریب و اولیای و همیشه از احوال و شنیده که طریقت  
ش نازده است با میداده باشند خصوصاً نوازید است  
و قمار و کشتن از تقصیرات و معذرت بن گوچه صفت  
و داد و دوستی و آگاه و یا شبار زوری و مطالعه کتب احلق

و خواندن چکامه نامه و جگانه نامه و بارنامه تفصیل  
 میبکشد باشند امید از خدای مهربان این ارد که رسد  
 و کار دینا و معامله سر کردن و ولما بدست آوردن و به کلام  
 سبای آرست زو زلفرون معلوم اعراض نویسی هم نیست  
 که خبر کما حق است نام امیدوارم که پیش از مسافر ملکات لغایم  
 لکن در آن خواه حقیقی ام اعتدالی احوال ساز ادا بار بلند آفتاب  
 و استملای دولت صاحب خود میدام خد خبر که ضرورت  
 بیامیدان باشند نخستین خبر داری بسیار زور که دوست  
 بروشنین بسیار اند دوم شیلان هر روزه نشین سیوم  
 الوشن حاصه مردم کلان و بیکه جوانان کار طلب مخلص داد جهانم  
 اند که شش طرز انعام دایمی سلوک دانستن نیکو تر است  
 در خانه را تین نیکو تر انجام نمودن چه وقتی که است اهراده که  
 سوار شوند چه به کامی نه باشند و چه زمانیکه در بر باشند  
 هر کدام را چار سیدین و اودار صور را احسان مصبوط کرد  
 و نولسیندها و صاحب آنها مان مفر شوند که مریز بران مقصود

نعل  
 جامع



بنام ششم بر دانه کتر قوتش و غریب نشسته خود را منضم  
بودن به هم رسانیدن هم دیده و داد مظلومان این هفتم چنان  
شدین بهر سائیدن و خبر دار بودن و اگر منم رسانند خند جاسوس  
بر یک رکذ زنتن بطوری که اینها از یکدیگر خبر دار باشند از  
تعارف مختلف ایشان به مقصود و بر بدن هم در خون زنجین و محر  
ساختن اینها موسس بسیار تا ملع ذن ام غم زرا که مار راه سخن  
سائند به این نشسته را در خلوت بخوانند و اگر دانند که خوش  
مرا بد اعلام بخشند که دیگر آنچه بجا طر سدا بلاغ نماید که بعضی  
دارم از آن عایانها که حاجت ایشان نیست و اصل و صیده و آتیه  
و مطرب این نیست لکن از آنجا که بعضی بجهت میجو و دل پیور با  
احتیاج خریا خد ز زبان نیست اللیست و توفیق اعراض است  
قرین روزگار ز خنده آتیه این کرد انداخت شمار غمناک  
را گویند که در بیکو خد می بینکونامی که ان منجر دانست که دوست  
روشن منظر بدانشته ضمایب بسندیده بجا آورد و از ضمیمه  
دل کار ما سر انجام دهد امر زور که کجبت شما سعادت بخود به کلار

انجمن بزرگوار دارد و قدران است که هر چند این خود را  
 که مطلقاً است خاطر نشان است بیان سازد و حوجه است  
 که او را محکوم کاروان مبداء نماید که نیکو را خود را و سبب بر این  
 کار خود شناسد که دولت بخت چون شده است  
 فلاح و مصلحت در دولت ناملازم و غیر خواهی چهره نام که شایسته  
 دولت است نصیب کنه

بهمان این و در راه همواره بحال بر لغت یا که بهتر کار است  
 موافق است از ملام که زمانه از آن مرادان دارد و لغت و مصلحت  
 و سبب نیازی روبرو چاره بند نشود که زندگان پادشاه است  
 از خود دیده و ری ایشان است که همواره این است  
 آن سبب و خبک اندیش را در زهدت آباد نشاء نام است  
 در احوال مسمات سرگرم دارد و دیگر از مساعدی نیز کار است  
 حکم هیچ اندیشی را که از اظهار سر آمد زور کار است و در آن  
 تجربه او احوال به بیان ندارد و نیست که هر اکلید است  
 شاهزاده و الا انبان بنیاد و ام قدر دان حضرت فرموده اند

تو هم

تبرجات و ای این سرور و فایز مال کسند و ابد با او بدای

آن یکانه و نیت سر مایه افزایش چاه او باشد **مهر**  
**جان بر کمر** ایزد خرد نخست جان آفرین مبالغه حضرت

لعلت پهای کنی ناگون سر بلند دارا و عماره ناصر و معین کن سید  
راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بالیست که خیز  
در رستان و درستان و شان سمنان باشند لکن حکمت جلالت

خج و جی دادار عالم و عالمان است بلکه کار بجای است  
در بار با حلقه و ای کلا زمانیان تیره دل تر رواج دارد با  
این سپهر خواه جمهورا نام که با این از درگاه است و دستی

و کت دارد کفر مان راه سرور و الا از حد می چون اول از  
بهنه و صحت تا با برآمد مقصود و صوری و مغربی است  
بخواهد و فرود یا تقیه و التفات بی نشان غنایت لطف الهی

سید اند و ازین که جوایش سر بر آید قبول یافته خورشید  
الله سجانه آناران روز روز افزون شود و عظمی راز را  
نموده اند اگر کوس سیده که حضرت سبایت اند یقین دانند

که ساده لوح نادان گفته است باو اناسی از نقصا و خفوضیات  
 بخاطر آورده گاه پیش اینک است حاشا تم حاشا این انکست  
 خوش نوع یاد بوی نما سکیم من که از سو ذریان خود بر آمده است  
 و حق از بیکانه در بیخ ندارم از من نما که جذبت و تمیخ در  
 میان است چون نمی دارم و اگر از فرمان اغراض نما که کاتبی  
 نرسد و در میان پذیرد و طاعت خود نمنع هم از اهل و کسب  
 و عقل دست ایشان دور میدارد چه میباید بگفتن آنکه بر زبان  
 دولت ما بملفان حق که انفر ذریا اخلص و اعماک باید اعتبار نشان  
 از ما کرد گفته است بملحظه هر چه بخاطر میباید میفرمایید صاحب  
 که از در کجا مخطوطه هر سازد اهل خود این را غایت عظمی است  
 خوشا لهما ز فرموده اند و انکه اظهار در ویست نموده اند اگر  
 ازین آرزو کینا بخاطر رسیده اصی ندارد که این در ویستی نه کار  
 دین آید و نه بکار دنیا و اگر داعیه الهی است آورده آن خطره چنان  
 است در مرتبه ظهور خواهد آمد اما چون این نیست برورد این  
 در گاه اند مقتضات جعفی و اخلص و الالست که با شریک است

ساخت خود که هم بایست ه صورتت در هم من در این منجی در  
چند ه را لازم است که چشم جفلا در اراد که حسب نحو  
سازد و قطع نظر ازین در شمار است معاملان که منجر خلد  
زمان و خاقان جهان از اجاد انسا لایق نیست چه عاقلانکه سما احکام  
مندان که در امرای بزرگ نظام دارند انسا این حرف در دل  
گذراند تا بزبان حال چه رسد طرخ و مندی در و نش  
حقیقت مرد و ظاهر است مکتب ناس مکتب باکی بود و اران  
سما که فهم است که در صورتیکه خداوند جهان بعبادت با هم این لایق  
بخاطر رسد بلکه در حکام خلوت در خدمات و لغت منتر نشین  
مانند امور و انمن کار مرابان مللا را علی شود و باعث تقیه  
و غایت صاحب الزمان شده بکنام از او بگذرد و تکلیف که حساب  
در نهایت غنایت و رعایت نمایند و در بصورت خود چه کجایین  
دارد که سخن خرد دل آزارند که بنوع اینها هم یکسو سخنان بزرگان  
بیش اندی از رسپار بگویم حضرت شیخ علا و الدوله سمنایا که ار  
کبار و لایق اند در زمان ثبات و زریو و بند خدبه در رسیدت

حاصل کرد و عزت اختیار کرد و بدو همد سال توفیق ریاضات و عبادت  
 که در حوضه شری که گنجد یافته در آخر ما شبی قیامت را در واقعه من  
 بست که تحقیق اعلم مردم میکنند بکار یا حکم ندک که در ارباب نیست  
 و تواتر عبادت متعارف ساله و الدوله در یکدیگر و تواتر آن که در  
 امام ذرارت خود دل بر زبان بدست آورده نبود در یکدیگر میزند  
 این بدین راجع آمد چون شیخ از حجاب عبرت بدین شیخ است  
 و انقوس داشت اگر انقدر اول سیدانم هم که زید و شبی ظاهر میگردیم  
 و پیشه گواری نمیکند است از غیر زبان در آسان عوام آنهاست والا  
 بعامان دور این شیخ تویم که ریضا هست که در و نیز کار خود تنها  
 ما این است و در تواتر کار جمعی از اجماع خود و اتفاق اول و عوام  
 که لغت معتقد به هر لغت است لازم است در این سخن بسیار است  
 و در صحت که همان بتر که خود را از این باز داشت سبحان بر دارم  
 و بدو آفتاب انار زین خان گو که جلی اظهار رضایندی میفرماید  
 بودند بسیار خوشتر است دم از زبان کان یا هم اتفاق و هم و آگاه  
 و یاد کارهای دشواری بنام است پس بنده و خوشتر است مخصوصا

در کتب

دو نمندی که نظر من به یونانی و تبار پارتی آن افتاده است  
ارباب جهانیان خاصه با دشمنان خیر نیکی میکنند امید که هر چه که  
تا ملامت برمان برزید و در حق خود بر داشته سخن گفتن  
این کار را انجام رسانند و پوسته ایضاً و اوقه سوانح احوال  
حضرت اشمال معروف دارند و بکرای جهان از ای حضرت  
شاهنشاهی جهان انصاف کرده که در حد و خوشتا و ذممت  
علمه محکم آسان ننشاده تا تمام رسانند و دار و نعل این کار به یونان  
محمد مقرر شد و سر انجام آن بر زمین این است چون نمیدم که تقدیر  
از حواجلی که از ما به رسیده مرا که سخن گفتن بگایان است و محبت  
مان مقدمات که با ساختن از دولت آگاه است که قطع  
نظر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را به نسبت تمام نمیده ام از سر برادر  
ندیده ام هر چند بخواجه ای شناسم تیر باقیم ام و زکرت از زمانه  
برادر چنین دیدت می است پس اگر این باید کرد و بجز حورا  
حاکم کابل منتظر است از تغییر و تبدیل هر چه در نظر سهام است  
تمام نمایند و پوسته تجلی احوال است از خارا کند و العالی

مراسله سیر بد حکم باد و بد را از و تسلسل سعادت جاوید

روزی است و نکاستنهای اخلص طرز محبت کرامی سید از  
 بیان چینی و دوستی مهرت روی او نشنوده باشد که سید  
 حضرت است از اینجا محبت و کار بان صورت نهفت  
 فرمودند این آنکه نظام الملک خرد و محبت او بار کتب صلاح  
 کار بد است در کون بود افتاده اند دنیا داران دیگر راجه  
 بهایش است که از جا و فرمان پذیرنی نایسته هر باز فرزند و در  
 التجار درگاه والامی رند همان تیر که سایه قبایل بدان دیار اندازم  
 و عبار کوه هر کلام گرفته آید و دیگر سببهای نشانه که کوه و در  
 دیگر از ماضی درگاه مقدسین بسع همان رسیده بوجوه  
 حوا را در سلطنت اگر زول سرتب همان رسیده بوجوه  
 کوهی تازه ساختند این خبر واه همانان بوجوه عرض همان رسیده  
 التجار خودن اعیان آن ملک از روی سرتب پاورد است  
 منت طمطز ز دولت و اما بزرگ شاهنشاهی عالم را در  
 لکن چون جنود فریزی التوب از فرزند لغایه بدید آمد



مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر بکنی برسد کان تبریز بدان  
دیار رود و در این معامله رو بایستد هر آینه نیاید و نیاز آن  
مردم باینه پیدا خواهد کرد و آنکه از ریه بگذرد تا هر آینه بخاطر  
آمدن راه یافته بود با آنکه حضرت بدان دیار تشریف نرند بدان  
سبزه یکتا که بدان دیار رود آن کار نیز بسیار و باطلد  
نیستند باره سعادت هرگز در دستان دراز این  
خیر اندیش عالمیان را که هرگز از بلا ترسد و نماند  
و جمیع مهات مایه و ملک بدینجا منقوض بود و خستند و  
نرموده اند تا هر آینه را خود وقت بر نوشتن اینها  
و اکنون جویم نخستین مطلع نیست باید که فرصت را غنیمت  
دانسته در لوازم اطاعت و بندگی و خبان گوشتند که ببردند  
و در وقت ناد بجانها ظاهر شود و خلق را با هم حاد است که درند  
و در نتوانی شما از دریا بمانند و زنگام ظهور است و آنچه بر  
پدرت نوشتیم بود نامه را بنظر در آورد و در حلقه خدیو  
هنوز زمان سعادت بنای است و چشم غایت بهین ده سائیه

انگنه ما و یکار ابد بکمران موقوفه است بطرز لایق تا عرض داشت  
 در بگاه والا روانه سازند که من هم عرض داشت نموده ام ان نسبت  
 را جواب حاصل کنم در بنصورت هر چه شما بخواهید و الا که قول فرموده  
 بودند بطور خود خواهد بود در ملک و مال و ماوس انرا بنسب خواهد شد یعنی  
 از دست نه بندت معلوم خواهد کرد و در پیش و عاقبت انرا بنسب روزی ما

**مراسته نوط الملک کواکنده** در پیش و عاقبت روزی ما

با دگرایی مانده آن حکام که دو دمان سعادت پروری گستاوه خاندان  
 بیدار دیاجت انرا می کنند و از بد بگیتی و دوستی رسانند و بخریدین  
 ساختن ناگزیر است تا مهر با بنبار بجا آورده بودند میدان اقبال  
 این بر اینست که نشسته و کد استن خوشا بختندی که انفس غریب  
 را در رضامندی ایزدی و یکنای سپهر دوزند کایناراد در مرتبه  
 شناسی گذار و دشمنانده باشند که بدکان حضرت شایسته این  
 خزانه نیش جهان میان را هر که مزد دولت حضور تجویز دوری تمهید  
 بودند و جمع مہمات مالی و ملکی با بنصواب این خزانه پیش  
 ان نظام می یافت در بنو لاکه لوابسطه دو امر که خود بخت است آن

از کتب خزانہ الملک

از جانب مدارالخلافت اگر همه محبت فرمودند این بدست  
را حضرت این دیار کردند تخت آنکه بر زبان مقدس رفت  
دادار بهمان نزد که سلطنت کبری را در جزا است در این  
سایرین در گاه خود گرفت فرمود و دولت و اعتبار را روز  
افزون داد و حاجی که در باستان زمان کار تا از فرمان زمان  
روزگار بدینواری می رسد **از بندگان احلاص شد** سایر  
بجا آمد و می آید و نیز فرمودند که ششم و دلاسی مالک است که از  
بزرگان روزگار اطمینی تسلیت می خواهم از دولت سزا  
نامحسوس بدست کجور اقبان ما سپرد گنج چشم بر مال و ملک او افتد  
معامله منظر حسین میز را درستم میز را و میز را جایا میک  
وراجی علی خان و راجه را مجذوب کبری و سایر سرکرده و توان روزگار  
دلیل است پس روشن و شمار که این باب پس دستور است  
چون برهان که پرورده و از خاک برداشته ما جو و از بدست  
ماد که دنیا قدران را ندانست از نظر ما افعال و غیر ذریه صغیر  
نامزدان ملک است بزرگم دیگر دنیا داران و کن در فرمان پدر

توفیق دارند و نیز فرمودند که از نمودن بنفرض در آن مملکت که گفتار  
 و کمر دار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیش دار دوام در  
 نسبت به دیگران و چهارم آنکه در فتنه با طبع و حق گذار را که در همه  
 تراید آن ملک باید دولت و عیار اینست باید گرفت و دوم عیاش  
 و ستم آن آن بود که مایه پستی است نهاده و الا که مصلحت  
 بهمانون رسید چون از مدهوشی و سرکرائی که با هم جمع بگردند  
 فرمانند که آن فرمان دولت را روانه درگاه سازد و بنام  
 قاصد و مقام صاحبکتابی از کار این بهم را بجای هم رساند اکنون  
 که از تیرگی نقدیر قضیه ناکثر بر روی داد خبر نخستین وجه کار  
 نامده وقت را غنیمت شمرده خاطر از آن فراموش آرند و چون حلق  
 و عقیده این که در درگاه مقصد از میان این است که او را بنام  
 پسندیده است که کفر بکند در آید و مقاصد بکند بر این  
 سر انجام باید و بخواهم که درین مملکت سخن دراز نشود  
 قاصدان آید و دولت نماید شناساند و نموده از اطلاع  
 رسد انجام بخشند خواجه اولیای دولت چه که نه بیکان عیاش

این کفرین نماید و ششماه همان پاره روی در مهرها آوزند  
بعضی سخنان و بنده از نگار ششماه و کلا رتبت متوجه این  
دوام الکی زوری می آید **مسئله بر این علیجان ولد شاه مبارک**

**فار و بانی** جلای دعوات - صا قیامت که مکنان ار اکتند

نور و فتوحات آن در سراز و امتداد از روح است و نور الهی  
سخیات و اقیات که منظران کلاسل الت سهو نغبات آن  
در ارتباط و التیام زبانها امر است راهب ادر تحاق نموده  
بزی آن خلاصه خاندان مجدد و اعتقاد او در زبان است  
و اصطفا دام محفوظ با المکارم و المعایب است که در این نظام سخن  
الفصل و افان که از کرم نجای طلب و اغنه خبابی ضحایر بدست  
شیت است و احد که بدایع تقدیر از مکامل لظنون لعالم ظهور آرد  
که در رایع ترقیه جمیع عمای و وسایل انبیا کافه انام باشد در بسیاری  
حالی و مواج امر خیر است از نهانها تیره تیره مشاهده نغز است  
که هر آینه در تمیشت این معنی مکرر و مود و توفیق آرد که حسن اجابت  
ایت نایب و دمان رفیع العیان که جل مبین سر ادق انبیا با و

خلود است حکام یافته در کمان و توفیق در سونخ لبو حکمت از یاد نیست  
 ظهور این نشان خاص است و اینها که مخصوص هر آیه بود است شرح  
 قلوب صابیه و انکار مواطن مطلق است که دید در سوالن ایام  
 که مقتضای خیر خواهی عام خیریت ذات البرکات و دوام عزت  
 و آبروی آن خاندان است که کوشش منجوق اکنون که ناموسها  
 یکسان و دو سه بار با چنانچه خود ملاحظه فرمایند که قیام حلال  
 و زرق باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد بود و ما  
 این نسبت بحکم آیین ظاهر خواهد شد ماسوا لکنه عواره خاطر محبت را  
 مگر آن اختیار دوام عاقبت و جمعیت مجار احوال سواست  
 اشتمار از دولت تدریس و سوسیدت استگنای خواهد بود  
 مفاد فیه یکجتن و ملا طقم یکجتن دیا

که در نیولانگاریس یافته بود که بر او رو در آن استهای است  
 علی الاغوص از خبر مرگ بخشش که خشتن از روی سظهار تمام  
 ملاحظه خاندان قنوت و تقاضای دو دو بان قطرات بر آید چنان  
 جهان و بشو ابستان دل فر زبان اعصار الخلد است چنان

ملامات کرده اند و بس از آن لغز کا نامه آقبال قمر که با  
سلطنت پیوسته بلترم خدمات شایسته شده اند حکوم  
که چه قدر از بار امتدادت برآمده ام و چگونه مسرت روی  
داوه است چه از به کذا که خباثه خدیو جهان و مرشد زمان  
میخواست که آن تذکار بر رکان از است حوادث و زوکار  
در کسب حمایت شاهنشاهی محفوظ بماند بجان مملکت مشهور شد  
و چه از عمر آنکه از فروردین که در جوار رحمت از روی غمزه منوع  
باشند مکررات در خلوت و کثرت از دوستی او است و حاصل  
سندی آن که بزرگوار محفل مقدس من که ساخته بودند و درین ایام  
خاطرین همکنان گشت وجه از دوستی که غایبان این جهان  
آنرا پیش را با بیان واقعت و بدو اعی جلی خیر است  
اینان میآید و چه از عمر آنکه کلید دکن به آنکه جاندار علی رز  
شود بحسن نیت ایشان میرسد احمد لدد و امنه که غایب تا بنابر  
روز افزون است و منبع مطالب بار و ملک و جانیا و مملکت  
و لواء حاصل باید که سرکین زمانیا را منظر مدراستهمان همان

شناخت ای را خورجا خود البته در انجام مهات  
 اهتمام فرمایند غریب ترا کند زیاده از دو ماه بگذرد  
 احوال اولی که جهالت میامع عنیه رسیده است باید که  
 شبان اتمام کارند که مخاوف طرف بطرف کرد و بترج احوال  
 پیوسته از غرض اینست بجهت مقدس بود و مردم ولایت  
 فرمایند که آمدن مردم از آنکه خوف بایا سود حاصل فرمایند

العینة بالخير بعد از سلام الله

انجام محبت در عام نمود غیر محبت بدین نوع است اطوار میکند  
 که مبارک احوال موافق اما اگر است امید که آن ملک صفات در زمان  
 عافیت یافته باشند دیگر مردم قدر دان دو نمند خفا برین صفت  
 استعداده که در هنگام زرم و زرم دکا برانند و در تدابیر نظام  
 نشان صورت و مغرور است او بر قدری باشند به حاجت لیکن  
 بنا بر اظهار نسبت به محبت کلمه چند در باره برفی ابد است  
 لطیف الصفات مجموعه جو بهار مولانا طالب اصفا بیا که  
 و جو بر تمام روز بهای دولت بطلب و سایل از شماست

دور در ۱۱



دور در دام محبت حریف در آورند و نسیب و المته لدد که اینچنین  
سبب نماید آن سز زمین که از بد و فطرت و انزلیت محل قحط  
رجالت از جمله دوستان قدومی شده است امیدوار  
همواره انصاف و تقوی نظر عاطفت ایشان نماید و اینان سبب  
رعد که نزو الهی را بر آورده بر آمدن آن از آن دیار که مطلب  
مست نماید طور معامله در جمله در میان آمده که قطع نظر از کلمه  
بزرگ اشتقاق اینچنین دانش آموزی را که نماز حق میبازند  
خاطر دوستان حقیقی که هیچ قدر برینت رهین منت میکردند  
و چون بر لب و الا درگاه الت که بدان ترتیب میفرمانند در بارگاه  
منصب و اخلاصه با کمال حاله با بصواب این محبت لطوار کرده است  
امید که محض قدر و اینان بی ثقیف ملامت حاصل دوستان مغیوب  
این دو مطالب چگونه ظهور در احوال دولت و استقامت  
تا شام بر حد و غده با کمال با برود در با تکرر نموده به بعضی خواهد  
استاد و در بار کف او مقتدیان و خلاصه متاخران مولانا  
حولی همان که حق این را در رسم نمیدهد هیچ ندیده بفرمایم

چه نوبت در حال دوستان را در مرتبه فرخنده ای احوال  
این نوبت معتقد دانند العاقبت ما ایمن

دل و انا و دیده دور بین برین نوبت از روزگار

حسنته آن نقاد که خاندان مله است بوده در ضمن نصیحت

جانگاہ که طبعت بی طرات علیک کرده یا در رو باور کن در دن

خدا یا را در آن ملک قیامت از خاکدان دنیا اگر تو ستمدان

را مرت از آن سبب نامم آرا خود و او شوخ مد از هم علی بن ابی

که در وقت این سبب با افتاده صد هزار فرسخ دور رسیده و جانگاہ

سبب هم رو با باشند و اگر از زند ما دعوا صفت طبع نصیحت

از ناله با سبب امید که بدر قلم توفیق از در ما بین خبر آید

عمحو از طبعیت مرحوم فرمایند دیگر چه بودی کجا استعداد طلب

که تحریر نماید که زمانه بر میآید سینه زور کار بر دستم

از او سبب نماید دیده توفیق ملحق با الهامینه ما ایمن

محمد بن احمد بن محمد که خان شکر لسنه در قوط سال اول

از محبت بر زبان مستقیم احوال محبتی ز سرگشته در اول خطبه

س

آنکه بدوستی جسمی خلاصه خاندان انبیا نجیب الدین فاضل  
که با فضایل مکتوبه و شرافتیه و بهیمنه فراموش دارد و گاه  
محبت است و چنانچه انباش بر بنویس یا اقبال و بدو دولت  
بر یکا سر خجاست آن خسرانهاست راه یافته دوستدار است  
آن بزرگ زاده فیده نفس ناطقه بالعبادت بدنامی کرد  
بر دوستی این و لبان حوز و اقمه است این شهر بدو  
تو گستان طدر را محبت کرد امید که بر بهین بهیچ نین  
ان درست کرد در زشت گفتار چنانچه از چنانست محبت  
آزان بلاغ نیز تحقیق کرد و ای ابو الفضل چرا سخن با همیده میگویی  
محبت تو دلیل مودت است از این اینست مودت بگذر  
و بدینکه لازم نیست بر داری مفرز نامه نامی که برادر را می  
نوشته شد یا نموده بومی آرام دلان و حشمت حاجی  
را در اضطرار آورده اند گفت که اندوه بجز اطرافیه فر  
اندیش نمرسا اگر چه از محبت بلندان را بجز اختیار  
سوزده بهیچ تحمل نرور شده اند اما بپوسته که در هر از شیر دلان

تیز رو که بدو ریشی و تیز رو و خوب بر سر تقدیر دار رسیده اند خجور را  
 تا شاد داشته باشد تا نالیدم را نالیدم انگار شده اند و بگویم که باین نشان  
 سعادت رسیده اند جهت را در محنت داشته از سبک است  
 لب خاطر بسته اند و بنشیند کار را بنشیند دار و خریداریه دانش  
 و الا و نفم در دست که بر زخم کار نباید بچم کار آید نسبت لعل را  
 اعتراض تقدیر را بر در دست تان دو سنی یا آشتی باید کرد  
 و از تقدیر کند ستم بر کم و عدالت سخن کرده میگویم که البته در دولت  
 و سبک و دارید که بر کان از کار در از زهر حصد تان و در خوش  
 نیز نند باید که هیچ بیم و درم حال را متورخ بدارند که قطع نظر از جهان  
 و مسوز کار ساز که بازار دوتان بردارند و منت بردوش  
 خوب نهند بهشت روزگار کم آنروز کار است بدربار غایت  
 بلند و رفت از حصد او بازار حصد کار است و شاع است  
 کرداران را بچ شما که از عده دست کردار آید را بر خیم اند  
 منذ با سید و اینکه حمراز دناداران سپه دولت از تقیه  
 ناکر بر موزدان کارخانه میگویند و سران از او مسر که در دست

عالمی

جانیوسی غفران بنیاهی حکیم ابو الفتح و از صادره جانگاه  
اطلاطیایا الزمانی از سلطان تاجیک میر فتح الدین اری که با  
دانش بزرگ شناسی و الادب است و ملکی را با عالم صورت  
فرایم آورده بوده است کرده خنده زهر آلود و محفوظ است  
بخاطر آن مرد که خود نهاده اند برادر این مقدمه را سندی  
نوشته و الا امر و زان کرده مرحوم هیچ مان تیره روزگار  
با خود آن میکتند که هیچ دشمن نماند صیف او قایم که حرف  
این کرده بگذرد این موسی که خود را محبت بچگونگی کرد و الا  
در روز بازار مردی کف را بچوب است **آهن ربای**  
جد محبت گشته است **و زنده درین طریق کف را فرغ**  
**الدلس و ماسوی الدیموس**  
من دور شده ام و نه برگزیده من پس از آن بجز در جهان  
منظر رحمن نیز زمان کوز یاد از آنچه مالش کم آنون بیگانه است  
مهر و فاکت که آن ساکن ما از در راه محفوظ دیگر  
نزد این و السلام **الدلس و ماسوی الدیموس**  
الله

ان لكانه كارخانه زعفران را توفيق جميع نشاين دنا  
 و در عين فراخ طاهر لقبه سرانجام نشا زط بهر سبب گنار فراخ  
 حوصلكه دو و در عين النسب كه ان جمعيت اورده در جبهه پايه  
 از بر آيد ما را نام حضرت نسبت اناك طاهر را قابل توجه نمند اند و  
 چون در دیده حقیق بهم مرتب ظهور تجلیات الهیه است  
 در نظار و در بین اوطا هر هنر یک باطن نوشتی مستمره زوار  
 نیاید و از در آمدن عا الیقو که انرا ما مباحصه طاهره مشق  
 بر سواح کونیه گنیه میسندید کجا نابع میرید که کرا ان ن راهرو  
 بر کس گنده عرض داشت منتقم احوال احد و ماه پناه ار  
 دارند نیز از آنکه در بحر د بودند نیازمند طلبان بر وس  
 زین بوسر بابت کلمه سندر نموده امروز که در نشا تعلق  
 اند و زیند کز او ان ازین روشن مجتنب معنر عوس  
 بزبان مردم نموده است بنفدم مادبر الا اول سنه هزار  
 و نکار سواست **سینه زلف است** انبیا  
 نیز بگویند و زین ایجاد رسانده کامیاب فعا عبا کرد انرا و طاهر

انرا  
 زین  
 انرا  
 انرا

وضا الطبعه کرامی نامه نمیدانم که حجت در هر سال کسار  
تزار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از کارها در بینی  
مفرک شتر است یا طرز را که ساختن است در کارش  
مکلف و لعل می آوردند یا مدار بران نهادند که هرگاه  
این باطن در حقیقت همان خود را نیندازد الجالب به حکم  
در دل گذر زبانه و لکن بهجت نختند یا قاید اقبال بنویسند  
نموده مدار المقدس حقیقت رسیده ما مین بران عالم بود  
سفر میند و دیگران از راه مدار اغرض از استکشاف  
است که با شما مکالمه که خاطر ما را اس از آن بر ورست  
در میان افند العنت ما **خبر مراد از لطف ربانی**  
حقیقت بگفت در زیاید و مجاز لهن را نذر و لکن هر کس  
استاد و تعلیقان مجاز و دشنایان رسم در آمده است  
اگر کس را سازگفت و گو کند با ما بر لبورش در استه باند  
بسن از زور بر تمشیت ده با و در حالتی گمره بر آید  
این ما بر دوش خاطر کشیده مینو خضوما اگر دل میجو استه باند

که خطا از آسمان بخرد آمده بر زمین است جمیع خدایان  
 اینست مانند چنانچه گفتند آن است که همان طبع در صورت است  
 تجرد و جسد و در تجردی شدن آسان کار است که در  
 نقاب تعلقی به هجوم خاک را نطلعت فتور در آستان  
 مغرور و زود خویش را بست نماید و آفتاب نشست و حالت  
 کند که رانته خواران این دو عالم خطا و انحراف دارند و با این  
 را لا کدر اسخ روی نشانین کرد و مظلوم صاحبان

**نقص در علم و تقرب به دی محارر احوال**

عاقبت است البتة آن یگانه روزگار را در عقل  
 معاشرت مطابقت طبع روزگار ظاهر از آسمان فکر است کار  
 خاکیان معاملات انجان در اختراجه که داخ بر با صیقل برین  
 صورت معور با آکا آمد روز ما را بدوستی تر نفی خطاست  
 و با نرفی معاملات کار افتاده هوش با یاد داشت بود در ملای  
 از حان زمان و در هم انجام خانه و نگاه داشتن بسیار با بار  
 نهر ارم هفت مظهرت خود کار خواهند داشت و چون طلبیان صورت است

ادوی...



بر دست انداخته آمده است از علم لعل خرامیده بجا بوی  
تمام تر خور از بهترین کرده گردانند خانیچه از طایفه الله  
ملکت اندو او اول قدم بنگان دنیا است که دخل و خرج  
را ملاحظه مفرمانه نموده از آن گروه باشند که دخل و فروش  
از خرج بماند زنیار که چون من همه دان هیچ کردار نماند  
اما حکم که از فروش یا خدایات نشانی مرتب تکلیف  
کردن بجز دیگر نیست یا هیچ کردار خروج معات مانع  
و باید دوم آنکه با نگوشت کنند خوف و ترس است که خوف  
و ترس عظمی را بنحمان شغف که با شغور است ننگد آید  
در شغور نماند و باید که تقسیم اوقات را لازم دانند  
وقت بگوشش با بیان و املاندن داد و تمم دیگر به  
دخل و خرج خوف و انداخت و تمم دیگر بمباملات هر چه بود  
سخن بسیار است وقت نیک چه نصیب احمد لدد که مخاطب من  
از یک گفتن هر از نماند و بر دست را با باده نیکو حدیثی و جوهر  
مردم و غنای صاحب تدبیر نکرده اند و در این عرض الحقا

نهایت العاقبت با خیر است **ترکیف سردی**

ترکیف سردی که بر بیت معالمت و درستی محبت  
 سرگرم بوده در خاطر جایی دارد استند عامه مضموم که اندرز از خیر خود  
 که در هنگام معارفت با صحیح بر ما و اعظم مهربان او است  
 اگر چه خفرا آماده این سلسله تا حین و تعلم بر کاغذ همان بنیاده  
 لوحان را در جان انداختن است که گذارند سخن و نگارنده کلام  
 رموز دانست در صورت و خوابا بر تناس عالم موی است  
 لیکن بنحویست از خاطر آزران اندیش ما را آورده کردار  
 خود را چون گوید نمید که بسیار محو در رقم مراد را بر جویای الهی  
 اول نبویست که در خانه امکان نطق او را بدان بسو که کار نطق  
 ۶ ام را آسان دانسته در صحیح آن مدعا شده آوند و نطق  
 که چنانچه عذرا تا در در طبع من بدن و هلاک صورت با مراد  
 با سخن بنده ما تا تو از رو عاقبت که دارد مزاج آرد معنی است  
 حوا با نقش با طقه و صورت موت معنوی حوا بد بود هر گاه  
 معامله چنین بهتر از نفس با طقه زمرده در زمین دنیا چه

کار با

چه کاراید بناچار کلمه صید در لغت حلال نبود تا اسس معامله  
و ایاز خدا شناسی بر پنج صوابی باشد امر و ز که با راستی  
و نادرین چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم و حیات  
و حیدر و مکرم در شیوع تمام دارد و تم تقدیر رسم و عادت است  
و مستغنیان دست تطاول در راز کرده اند لغت حلال در سنوار  
وزین جوابه که حقش با آن مستعمل شده باشد بدید آمدن  
بنیابت و سنوار بر تقدیر بهم رسیدن اسارت زراعت از فقه  
حلال این است آوردن پس مشکل و قویا که بودید آن قوت می راع  
آوردده شروع در کشاوری مایل پس سز و یا نه کنان حلال  
و اما آن از محملات دور و بر تقدیر و حد آن اسباب  
کنند و پراوردن باید دید و میوه خدا آفرین که ملک است  
زراعت عیب که از او در یاد و لغت است که ز سره بوزار  
معموره عالم بنیابت و روز پنج کار سایر محترقه و مکاتب  
می توان برد و قطع نظر ازین منفعت معامله که اند یا از بار  
گفته اند نخستین قدم سباهی معاف و فیه جان بمان است اول

اندک بود اگر آنکه متاع او کمر آنکه در عصر عالم را بر پایه نفع جف  
 داند کوسبایی که از خرب پدار این کار بکند - انظام جهان  
 عفو را از سقاوان ناظم کل داندن اختیار نماید و کوسوداگری  
 که محض از برای آنکه طبقات امام از تقابل هر دیا برخیزد شوند  
 باز از خرید و فروخت کرم کت بس کار لقمه از کله استان کاتان  
 آید اکنون از خاراستان یوستان می آید و سوزان من در این عالم  
 از شیت الهی از انفرود النیا با پروتقدیرا تردی از دوست و دشمن  
 معلوم در هر کوبه و منفرک که مران خود خواه که بر مصلح خود خواهد و فساد و کبر  
 از دین تم بیاه شان کند ز دلبار اساس این از عامر متفاده به امام  
 یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضر است  
 در این نشاند که از جهان آفرین که سلسله این فرج انبیا را انظام  
 بخشیده عالم آرامی صورتت در هر زمانه و با که طلب هر کس بنیاس  
 منوی و مرابطات قوی یکا از انفرودان سارا که لبط هر از کوه  
 نماید باطن پرورش یافته الطارده سیمیزدی بجهتند که لکانه  
 باید بر سنده فرمان روانی جابردارده او را بزرگ دادید و او را آفران

آنکه

آن کرده سازد و آن بر کمر نده خدای بر سر سلطنت است همه مقتضای  
عزت و الا غیر این اصلاح عالمیان نظرش بقصد و نیت  
تو خطیست او عرض کرد دنیا را نظام عالم نماید و طبعات را با هم  
با تمام تباین و مخالف در وحدت مقرر در آورده حکامه  
نعم و لطف را بر کرم سازد و گاه باند که داد از جهان او بر آن خدای  
جهان را از بندگی ملک و حسن این نظام صورت بیگانه منقح  
آوردند تا بفرع حوصله و در یافت و الا عطوفت کامل طایفه و باطن  
و صورت و بیخ را در واقع بخشید پس همه صفا عقل و در آید که کمال  
ان نماندند خدای جهان افرین است لازم آمد که تو گفت و بر  
و عظمت صورت این چنین نادره و ایزد افزون از همه بود تا از بنا  
زود را از فرمان نشویند و تا آئینه ریاست عالمی بود  
و امدک عالمیان که از حسن و این بیفت او مصون نیاید آن بر  
جهان را حق نگاه داشت تا کمر رویان آن بر زمین است  
مطلب حوصله و در این عدالت است منوط چه قدر که تو گفت که بی  
سراج و یا بنام بار او را پدید آفت تا بوسیده آن کاغذ را طلب



البته راستی بلخ و تینز کمربتی که لغات آن دشوار و هر کاری  
روی دهد صلاح و فساد از آنجا نخبه بقیض خود مشهورست نمای  
و بگردم و از آنجا می بفرستند در میان آن دو تنابر عقل خود عمل مکن  
و هر کار اعمال نه از تو بظهور آیدستی یا بدستی مکن و همیشه از دهها  
آگاه هست خواه و با خدا جویان و گونته نشستان و مجردان  
تو صلح می و بر ملاحظه اعتماد نموده در مهمات تین یاد داشته  
نبویس و در اصلاح مردم اهتمام نمای عبرت بین باش و در توحش  
در کفایت احوال منظم دران مملکت عمده آن تخیل مردم مخلص  
کار گذاران و حکمت خاطر تو بر ضعف تمام روادار و از  
صحت خویش کویان بر بنام تو که تو بود و دست  
رساند عانتش و شوخ سخن تا از سحر ضاآن معلوم نشود آرزو آید  
اعتقاد مکن و در امر تین را بزار گذاران و خود را بدست غضب  
ده و حلیم دران پایه مباشد که از تو حساب بگیرند و مملکت  
مخوژ و خنده بسیار مکن و در زنداید و حوادث از جا بر و در مالی  
دوست مباشد و خوشخور و کشت ده و پشایز مباشد و اکثر با همال

غم باشی مهربان سپرد از که مبادا در کار مردم حلیه اتفاق  
ماند و هرگز چون عامه خرج در زمانه و طالع همت زده مدار

سپت و پنجم آبان ماه و سال سی و ششم هجری است **سهروردی**  
الدعوات علو نسبت و حسن قدر در او توفیق می آید

دوستی همجو عالمیان دانا و بر مخالف دشمنان چون نیرازی حوصله بر صبر  
احسن روزی که در آن در پنج سال مری که تویم که از دور نظر بر

طوطی که گفته تا هم در به کام فرود آید از آن که عاید است و جدایی ایشان  
حوادث الفانی که زین بنیاد که آن است که گفته است که سفر ملک

تاسم بودی کار پس سوار شدی مدینه است که از جو کسلی حال صحت  
و مغفورتان از راه مرسلات و مکانات اکابر در آمد

که نیت خیر با عمل نسیه نترساید **سهروردی**  
سرخ حسی موملی که باز آید یا خاطر علم تعلیم مثل

صوری در خاطر حاد دارد ابر الفضا را منشا خف و اندوختن  
که هر گاه بخت از پانیه در بابت که جویش را در آن کنی

نیت فروری که بد خوانان صحبت صورت این است در آنچه

انقر



اتر خاص سفر مرسل مغربانید اگر چه در عالم تربیت منتهی و راند  
امادت شایسته عقول غدر و دلیر بدست کز افتد کی با خود را  
در طلب انانی غمض میبانی آنی مار که فیض وقت بهوده چرا  
آرزو نوافل میکنی بهوش نایش که به کام تکاب و مقصود مشیر  
گذشت یا نه مانده را ضایع میکن چه جائز فرایم آوردن

تمینات مغربیت زیاده چه نویسم **شیخ مهاباد**

**دکتر غوث** شیخ زبان دان ضیا و الدد دست

خردمندان و سنانیده دانشوران و کجاست این زمینان

و بدانشته خفرا حمان در حرکات و سکنات

چیشا و روحان ز صا ررورد کار خود منطور داشته باشند

حاطد و تاج خورا خوش داشته بودند **مهراب** خان خوشحال

کردیم که ندرم را دیدم **مهراب** نشوون صحبت در تان راهرگاه

در شایسته اغضم با اشارات و عبارات لعالم ملبور نوان

آور دعا بانه نبوشته نمانتصدی بیان آن ندان آرزو می

خرد نویسنده خواهد بود حاشا که ملل بفرخورد آبان راضی تواند کرد

کاش آرزو ملاقات قبل از زمان مقدر اندیشی با مقتضا  
 آرزو غیبت نذر و حفر الخطه از آن خایانید اگر مبلغ  
 علم خود عمل نخواستی که در گذشتند الم دور که موافق علم الله  
 است خبر خوشترند زنده است تا به شکایت چه رسد اگر اخبار  
 نبض خاطر خود که در اکثر تاشی از قوت سلامت و خبر پاک است  
 دوست دازده کمان کمان را برات رسانم پیرانه نیز از آن است  
 که با اعلام انبیا طاهرین شایسته خود که در اغلبی از باب است  
 بخند است که بفران خود خوی را با ناسی است و اما دلال را مول  
 کرد و ام الله است بخودت روز کار دل خوشی است و هم بر سبک اول

سینه نهصد و نود و شش در لاهور نوشت **سینه سوره**  
 ایزد تو انامی فریختی و کله ستمه دوستی یمنی که از نامه ان مبارز  
 بهمتار رسید اخلک و عقل تمامت اینان را بار کنی تا چون  
 نت از اینجا که هیچ خوش این این مبارزند در گاه ایزد را است  
 و اسود کا عوم صله نویست و اقبال شاهنا هر روز افزون و شایسته  
 بکند و لان جنتیست شمس سعادت بزوه نادر کار بان یمنی که ایزد تو

بسالانه

با اندازه لقب کرد و جواب کامیاب گشوده شد و مهور  
مردم پذیر آمد از زوایای زینبار ما نیز بگیرند و خود دوست  
بهمان اطلبکار شوند چون تبار معتمد رسیده بود که شاهزاده  
بمقتضای حاجت و کامیاب شده بهایکی دولت دوستی میکند  
و اهل دکن از دیدن این احوال زانو بردن بجا ازیندگان خاص  
شاهنشاهی که عالمیان بر کفر و کفر در اعتماد داشته باشند که  
بروج بدرگاه می آورند این خبر خواه جهانیان را که لفظ ازین  
قرب دور نمیشد خصت این حق فرمودند و خان فرزند  
سپه سالار شد که شاهزاده بدرگاه والار و آنه سازد و خود در  
انتظام مهات آن خود در ماند و اگر وقت اقتضای آن کند  
مرز است از رخ و غیر از رسم و شهباز خان کینود و دیگر امر  
که در صوبه مالوه و اجیر تقین این طلب دارد و نیز ازین بده برده  
فرمودند که مجید رسیدن نوشتیم فلان را خود را ازودی رساند  
و نیز فرمان صادر شد که اگر دانند آن را یا است اقبال صورت  
از این غرض دارد که ما باغ خود را رسانده طلال معتمد بر عاریت

ان دیار اندازم کمون سرفروش از دلی خیر بود که بر بی نماله  
 شناسان از ظهور این جاذبه برآمده خوردند مهر بد دل  
 آوزیدارستان آگهی خواند وقت همان انگارند که اینان  
 روانه درگاه ساخته ام و از اینجا که اقبال روز افزونست با هم  
 پذیرفته از ان شورید یکبار آمدند و بقیه رغایست انهی که در ده  
 کوچ نموده هم روز در اصلاح حال دم و استقام تو بخانه و تنگی  
 نساگر دست و علمت که کسی دارد و مردی که بجای ایشان  
 ما فرزند که هر که اینجا بود یکسختی نموده فرستاد و آنچه در باب  
 تحقیق نمودن ایشان نوشته بودید انشا الله تعالی بتدریج  
 صورت خواهد یافت و چیزی فراتر ظهور خواهد کرد و انکه  
 در بار کتک دیگر نوشته اند جمود دیگر روانه خواهد کرد عذر  
 خزانة میرسد و همه کارها خوب خواهد شد با الفضل خود را صوب  
 زد که ایند باین بکته نموده و نه نمردان لواجی بنده و بعضی  
 منبذاران و جمعیست هر کدام بنویسند و اگر اصحاب بنویسند  
 میرزا بوسه خان نیز مکر دان بنویسند بلکه مقرر با تو بنویسند و بعضی است

اندر

و کترین لشکر محو را میرساند چگونگی اندیشه بخاطر آن داده  
 در لوازم کشورگشایی سمیت بندند چه توان کرد در بسیار سید  
 و هر چند لشکر بسیار است کار و اکثره یکبار در سر حد برار کند آنست  
 متوجه نیست خاطر آن بکانه و الالاج در این است که اگر هر سه دکن  
 فرستند نیز نباید الهی اعتبار بقای آنی نصرت او بسیار است  
 است تا صدان در مفرده روز آید که چهارم نتوانست خانه بیا  
 با بصوب برآمد سرخ و در عرض داشت لطلبیده ام و غیر از آنکه بر  
 شاه رخ دو کلمه نوشتیم که اگر متوجه نبویست سوختن است  
 میدانند و شمار از خود میدانند هرگز که بکسر میدانند نیز خواهد  
 بود چنانچه درین چند روز غم و غصه حوزده اند چند روز دیگر هم  
 نمایند و مدارا کنند بعد از آن هر طور که می خواهند صورت خواهد داد

**زیاده خبر اول در اسلحه خیر خان راجی علی خان**

اندک است آن وقت آن خاندان غرور علل را در جماعت است  
 خود دارد از حسب این بسیار خوش شد و آنرا بهوشند  
 و سوار شدند از نامیه احوال خواندند که همه تمهید اداری است

پس ز تنور بدینها مشکل لکن چون شناسای بخیرند جدا  
 وطنی درین ادوی و برش کوه قدری اعتبار را مینماید داد  
 گرمی و خوشگن این در پستان و از حیوانات و اکا می از همه مردم خوش  
 لازم نمیشد و بر لبها که فرار یافته بود نوشته قریبا مگر ز خوا  
 و شناسای اکبر دار رسانند که آبادی صورت و منوی در  
 صنایع دیگر از نماز زمان و موقوفات آن دیار از این تعلقات  
 و تجربه بیکدی که در رسای و نویشت و خبر اندیشی امتیاز داشته  
 باشند و بفره او ان کوشش و پروی بخت بهر سانه مامور گردانند  
 که هر چند نفهمد یا خود بدینست در صورت به ملاحظه میکنند  
 و از رزق آرزو کرده اند که در ده اندواز مگر کفن اندیش نمایند  
 من مشغری مردم خوش گن نشوند خبر آن دوست ندارند و ادوی  
 را و بوجه مشاعل بهم نمونند رسید تا کمر را بکل بخت سداران  
 اکاه و الکت که چون دستدار برسد اکند و اکثر است نیز نباید  
 باشد بکلفت خدی را بر سازند بگو که مان کمرین روشن دولت  
 بیست مهره انور و درالعائنه با انبیر **مسئله مخزنان** ابرکس

دقیق

توقیف سبکو کار بخشاد مکتوبه که در نیولار سار مافیه بچو سید  
از پنجه نگاشته بودند روشش بند که هر چه خاطر از رهنمذ خبر بامی  
مانعش از رده بچو از دستش نراج این ن و ایم بچو ن از  
کسینه بد که هر آن انجامی بجهت بایست و ازین که درین ساجه  
خباخچه با پذیرد خستند و بگفت خوش آمد گویان <sup>خانه</sup> جواب کن  
زمان زمان فرصت از دست میرود بغایت آرزو دگر دارد  
و از دستها که بدگاه مقدس استاده بچو نشنیده است آن  
سعادت که در پیش اینها من دیده ام اصلا اینها باین روش  
می آید بهر حال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست نمید  
زندار که این خود مانید و اگر <sup>بستند</sup> ضرورت نه بند و خوش آمد بچو ن  
برای آسایش خویش را ضعیف نشوند در عین غیر زنده سعادت نمند را روانه  
آردوی مسطور نماید و جمعی که از کرنا ناکر حاکم است آمده اند بار  
بهان حد و روانه سازند تا زود بلکه فروری ملحق گردید اند  
از زمانه سالیب تکبیا لکها در در حقیقت اخلاص و جوهر فطرت  
آن تفاوت در در مان سعادت خلقت او و لبار دولت است

و همواره در محفل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میر نور علی  
 دولت مند کتب بلندی که بقصد ترویج سعادت را با خود را منتظر  
 حین حدیثی صورت بیعی که در اندامه از برکات شایع این بوند  
 حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد بنویسند بطوراه صورت  
 خواهد گرفت سوختن احوال نوشته خود را بیا میداده باشد  
 و این کار در امان عقیدت ترین است که همان طور با شای  
 بسیار بکنی باشند در محفل همگان و هم پیشناز خود بکنند  
 ظاهر است که آن سعادت من رهبر دو کار روزی بر خواهد بود  
 چون بکند است حکمت بزوه حکیم تمام سفر ملک مقدس کردید  
 همانین اشارت که همان حدیثی است که این تدوی است  
 مفتوح سازند باید که هرگز رو که مکنون حقیقت بوده باشد

با صلاح آن خودت وقت کردانند العاقبه با انهم **میر نور علی**

**شمار** سادت و سعادت است عقیدت و حقیقت است  
 میر نور الدین مراد فی الزبیر لوجهات اختصاص یافته اند که نوشته  
 از عین و آثارش در کار دنیا و اطلاق است این و در سنو فی

دکتر میر نور علی



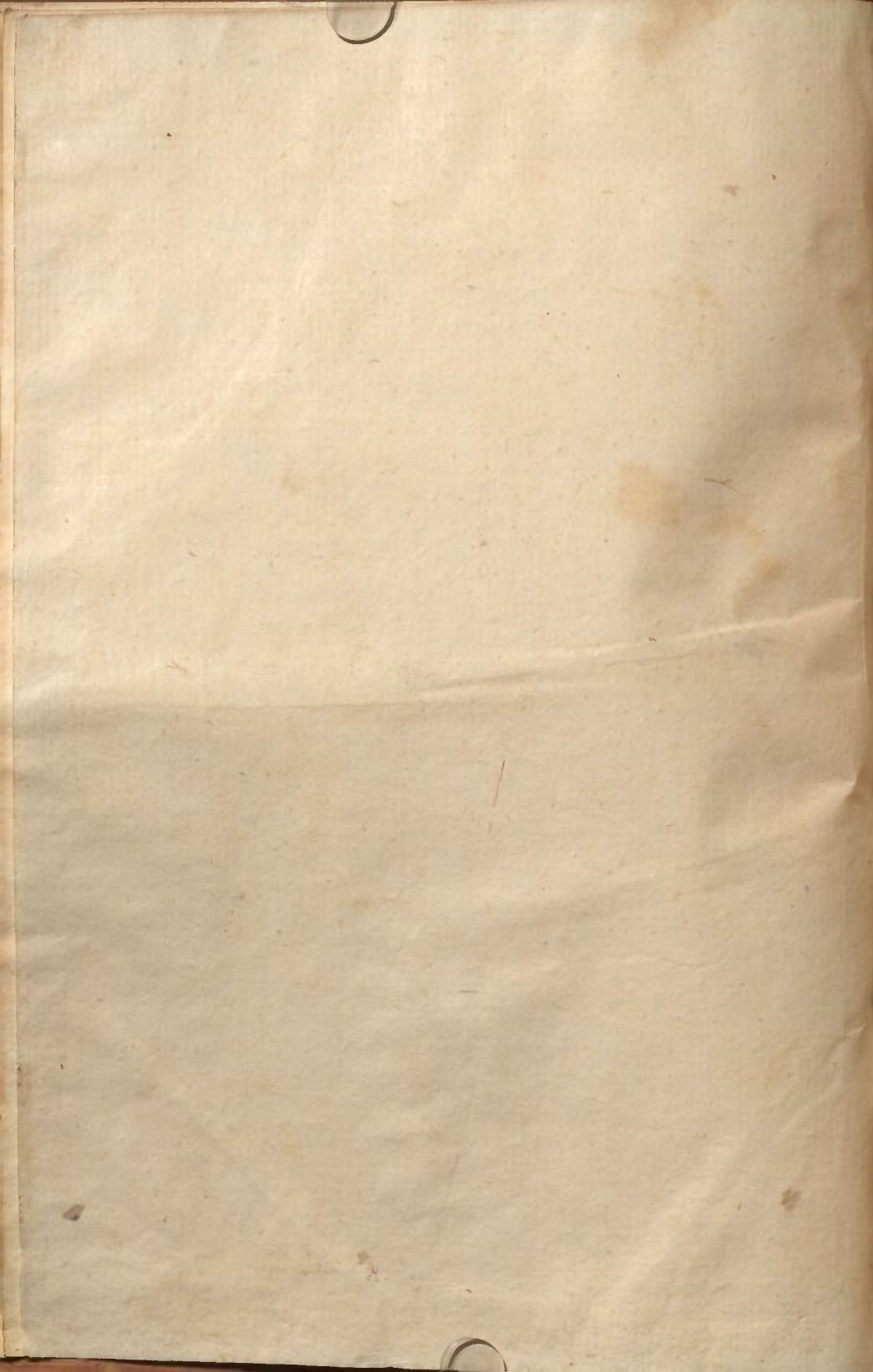
و کفایت ظاهر شود خاطر آدم شناس کنه در مایه ای روز بروز دریا  
 چونادت آن بیادیت مایه ای استوار است بر افتد  
 از درگاه الهی است که انجمن که در تمام دردل با جا دارد همان  
 طویل زیاده از آن بر عالمیان ظهور باید اعمی نیز خوار اور  
 لقبه مورد نبوی که از جوارب اعتبار است و از سایه تقبل تر  
 بسجنت زده زده می باید و فطرت بلند را در لقبه امور  
 زبوی پس سالت نرسند کما می بندد اما چه کند وجه جابه ساز  
 اول اخوانده پیش از آن که آری گفت نام و نامرد و حقیقت بنیم که  
 خلاف آری خود کرده را بر آن که قبله است منت بین  
 که هم نماند برورد که احسان صاحب و مر یا خود کافر گفت  
 و با حقیقت و نزد بنیم که این را نظر نده نشسته کوشه عزت  
 که پیش نهاد خاطر دورین منت اخبار کم پس هر گاه قضیه  
 چنین باشد و نیز بخورسته باشم که همان سپاه کبر شوخم کار پناه  
 که می که فرمان روا از زمان از دور بینی خود در کتب آن کبر  
 عزت کمان برده است بعدیم رسام نام از مره یک نشان

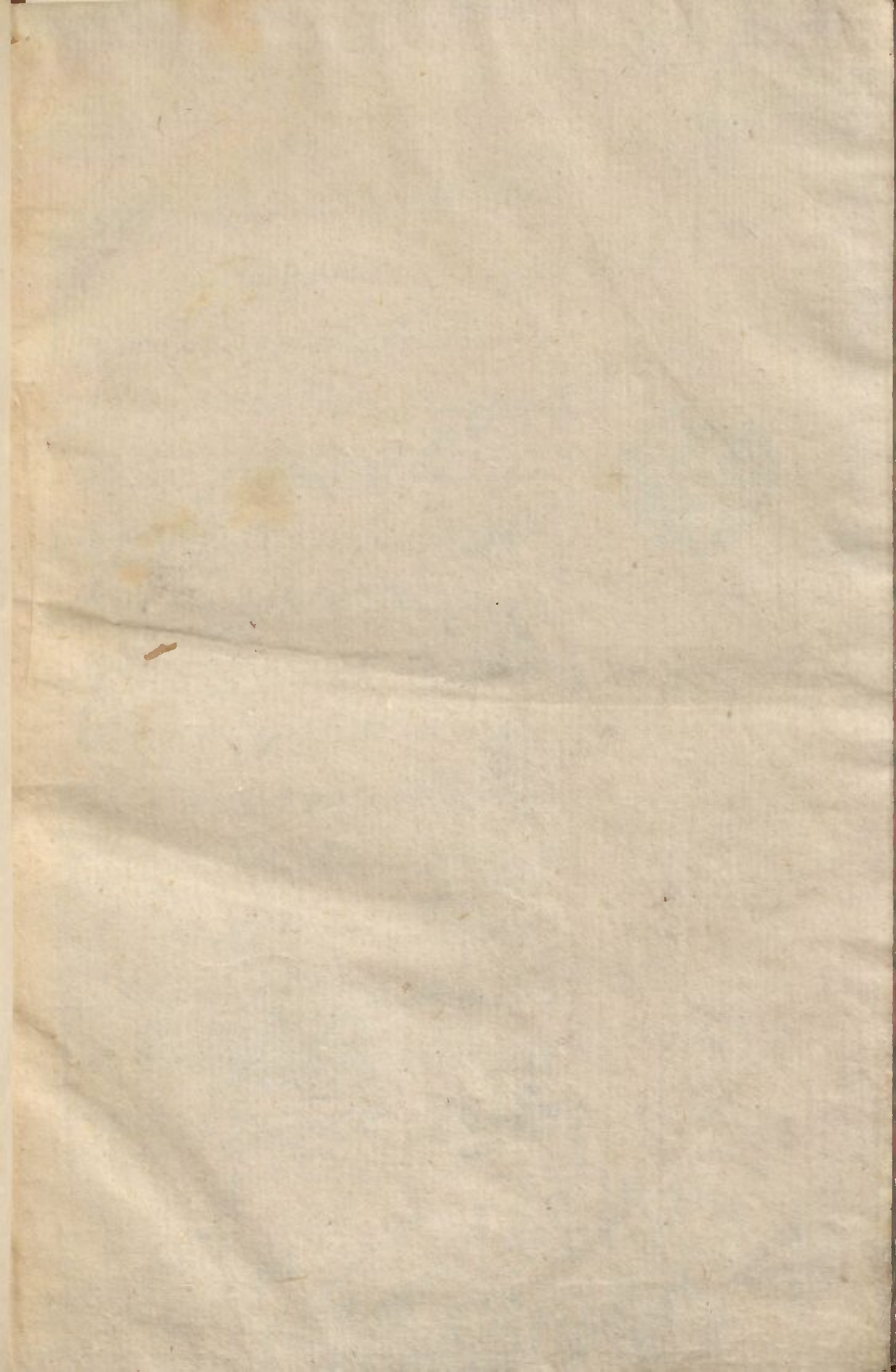
گاه

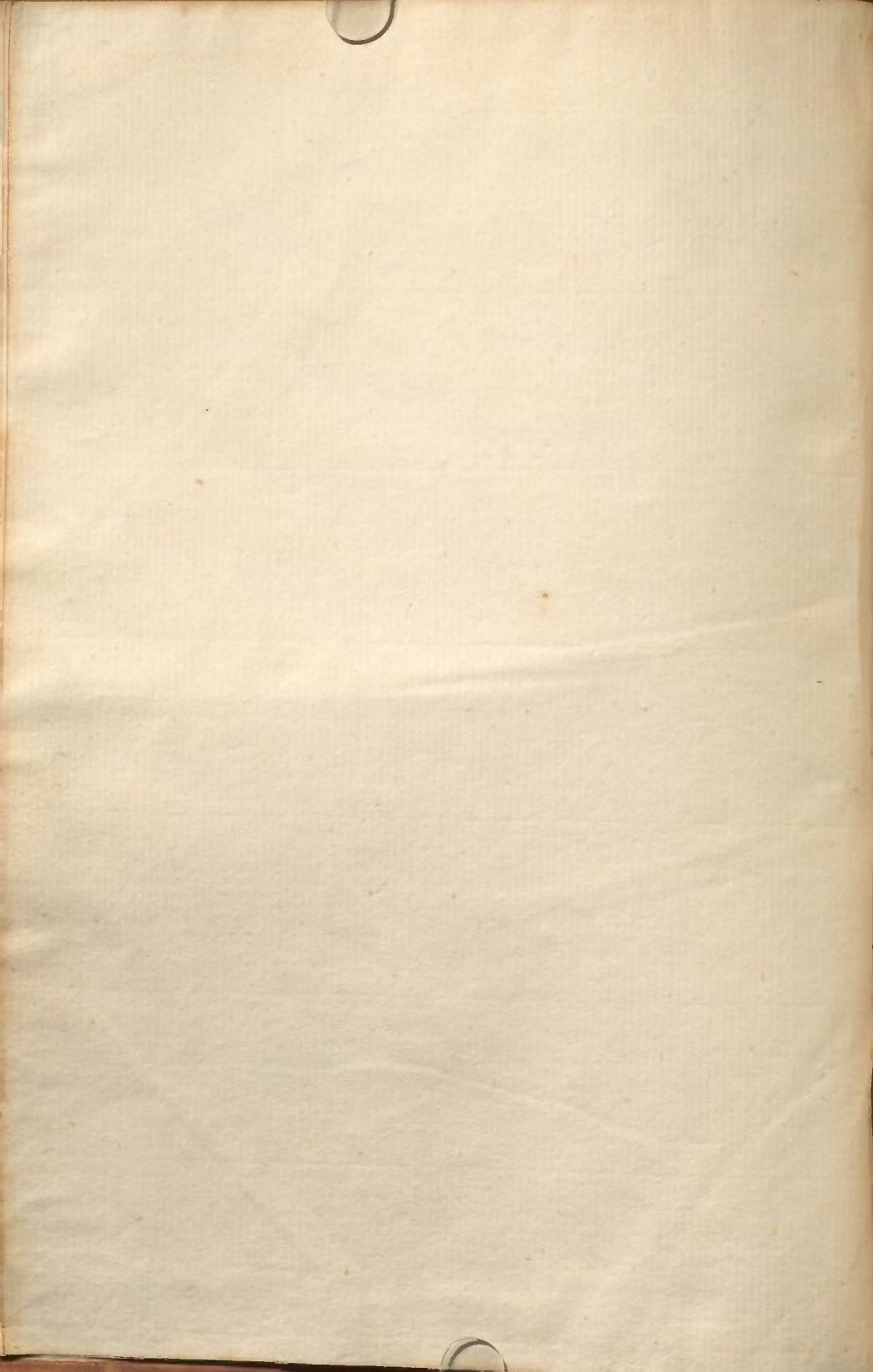


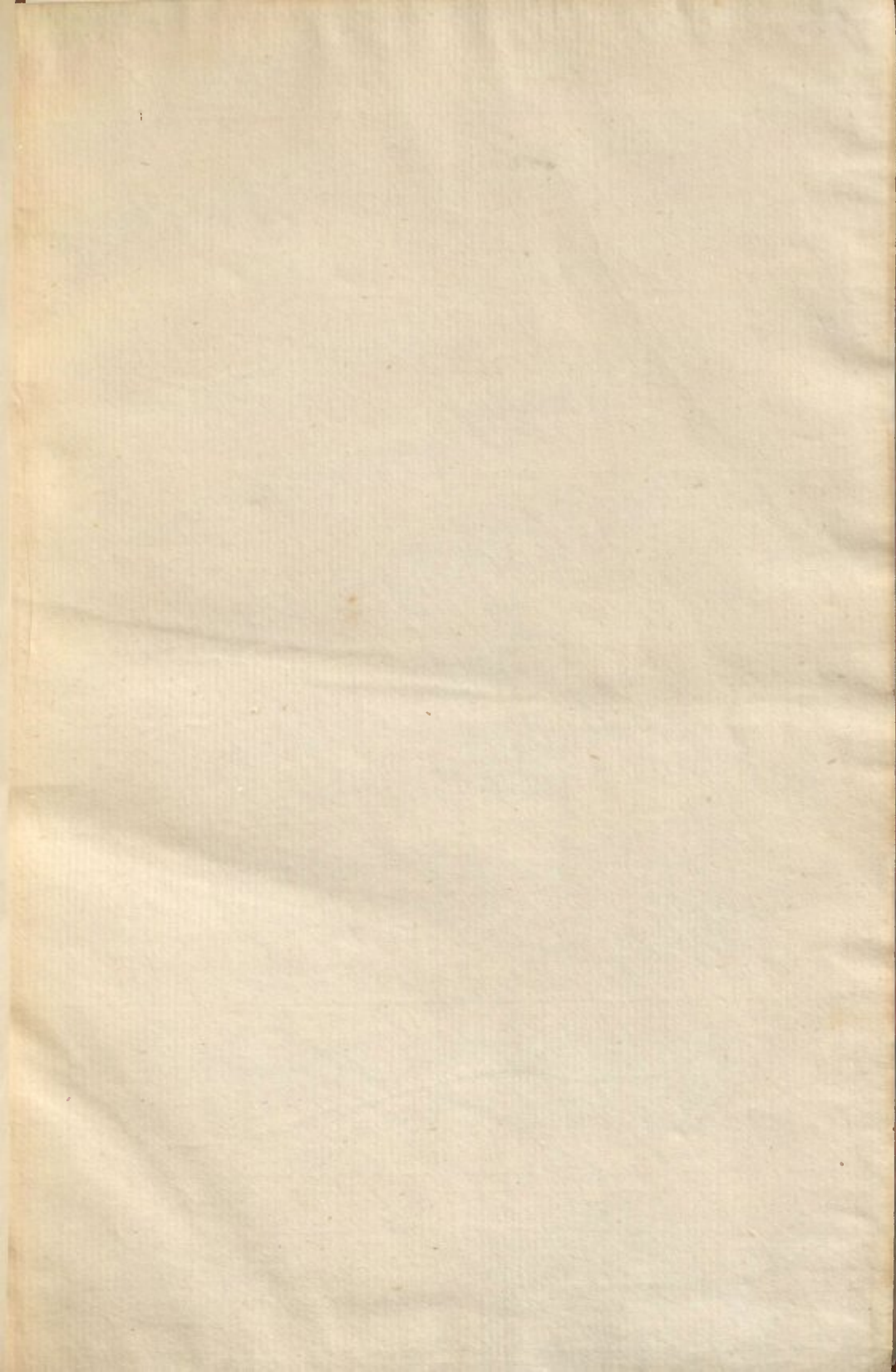
مخلص بوده کامیاب صورت و مغنوی آدم پس ای بر تو که  
 از خانوادہ اصفیفت و بیادینا خدمت مردان کز میدان  
 که کسست تو از سوداگری گذشتیم فقر اخلایک رسیده راجح  
 در ددل باخته اجنبی کلمه نوشتیم مادر مهانت بر نبات که  
 باور جوع شده هر سرگرمی و سی که نایابی و اصل عبارت تو بماند  
 نخستین کار آنست که در افزاید و محو در آن محراب صاب  
 راضی و ز فایده بر عیایا خصوصاً رعایایا رزبه که اجتهاد بر بند  
 ز شایان آنچند کوشش مانی که حاصل تحصیل تو زیاده از سایر  
 عمارت تو باشد و شایان ملاحظه زحمت و کراهیه نموده در تو ترسان  
 که باهوش زیاده نشود کس و بار چه در موم و چه پانچ و قیمن پیمان  
 که آرزوی تو با نجاناید و میکند هر حسن عیایا یا اسافل و در هر چه پانچ  
 و ایند تو ترسان آن تساهل نمانی از طرف دل از شایان  
 رسمیه و خود کار که کفر و شکست من ز نوت باشد لدا احمد که  
 گذرانیده ام خود گذرانیده ام کبر الکر در انجام مهانت اتمام  
 کار که نخواستیم که نبات الکر بر موم و زحمت و در راه صاحب

Handwritten notes and signatures at the bottom of the page, including names like 'محمد زکی' and 'محمد زکی'.











McGILL UNIVERSITY LIBRARY

DATE REC'D JUL 29 1926

AGENT *Simmons & Walker*

DATE INVOICE *July 26*

FUND *Rental*

NOTIFY }  
SEND TO }

PRES. BY

*2476*

EXCHANGE

---

---

PUB.

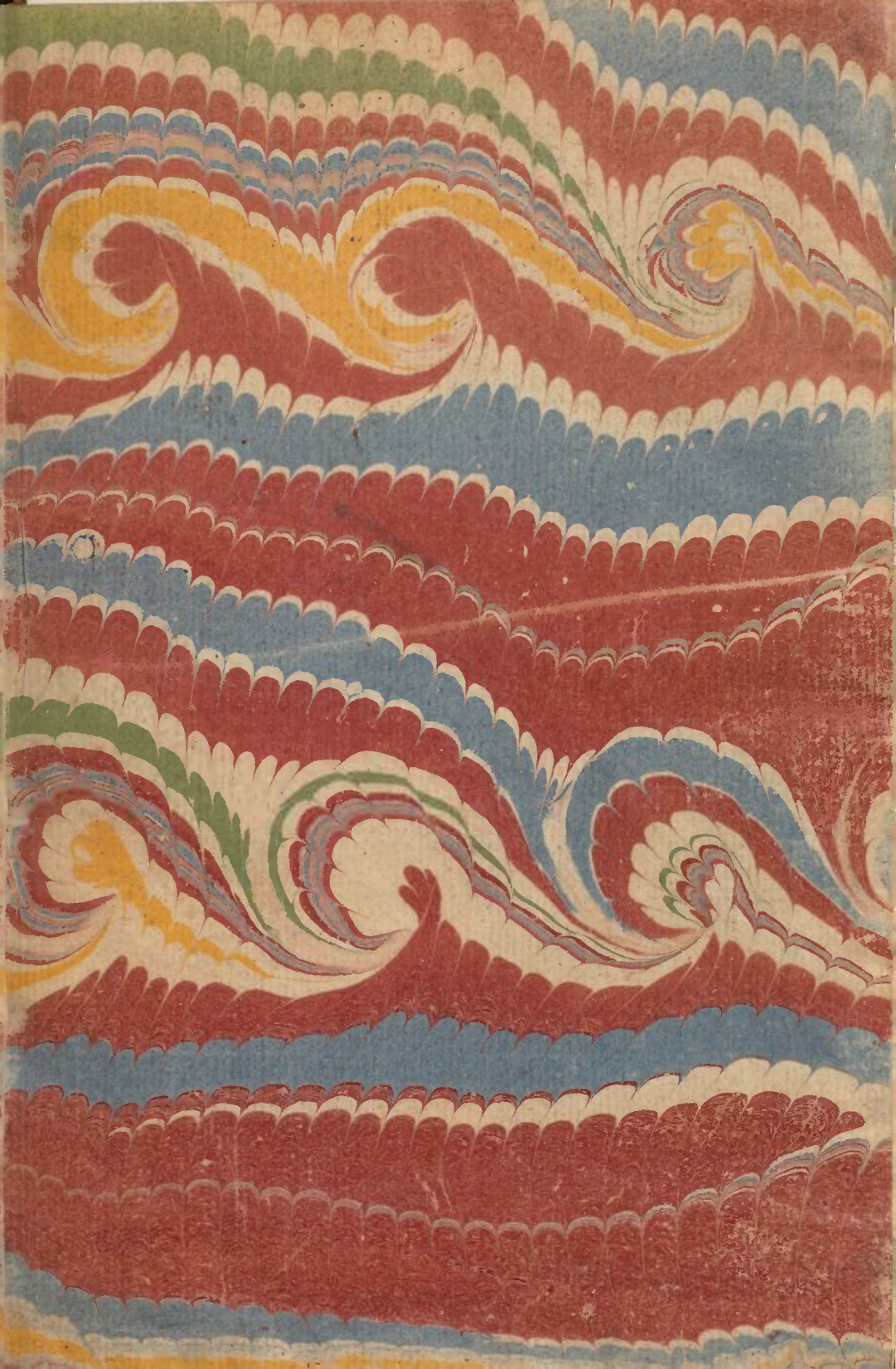
BINDING

Acc. No.



In vols  
137-

Amber  
336





ACC. NO.

DATE

